

روانشناسی نو ده ها

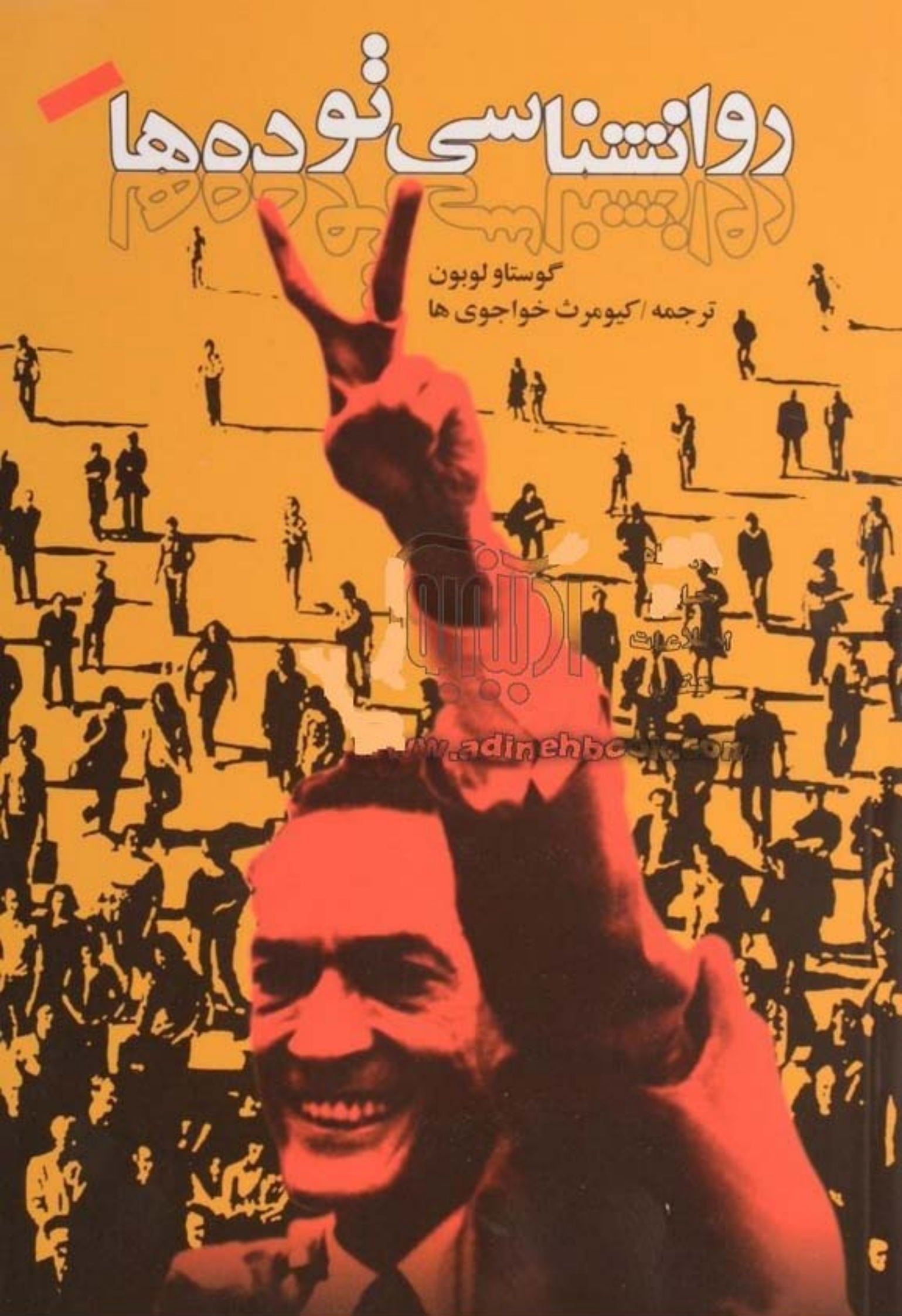
گوستاو لوبون

ترجمه / کیومرث خواجوی ها

ادینه بو

آرامگاه
کتاب

www.adinehbazar.com



روانشناسی توده‌ها

نوشته: گوستاو لوبون
ترجمه: کیومرث خواجه‌ای‌ها

انتشارات روشنگران



عنوان متن اصلی کتاب به زبان فرانسه

» Psychologie des Foules «

انتشارات روشنگران - تهران صندوق پستی ۵۸۱۷ -

۱۵۸۷۵

روانشناسی توده‌ها

نویسنده: گوستاو لوبون

مترجم: کیومرث خواجه‌پور

چاپ اول: ۱۳۶۹

تیراژ: ۳۰۰۰

حروفچینی: کوشش تلفن ۷۶۸۸۳۷

لبنوگرافی: فیلم گرافیک

طراح جلد: یلدا کامرانی

چاپ و صحافی: خوشه

« سخنی با خواننده »

هر چند امروزه روانشناسی اجتماعی به شاخه‌ای مهم در علوم اجتماعی و انسانی تبدیل شده است، اما منابع آن در زبان فارسی همچنان محدود است. در واقع این زمینه عمده علمی از تالیفات و یا ترجمه‌های متنوع به زبان فارسی کمابیش محروم مانده است و فارسی‌زبانان علاقمند ناگزیر از مقوله‌های مشترک در زمینه روانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی و روانشناسی و فلسفه بهره می‌جویند.

بی تردید معرفی کامل یک زمینه علمی کاری بس سترگ است که به زمان کافی و تلاش مستمر متخصصان نیاز دارد. با این همه، انتشارات روشنگران در ایفای وظیفه فرهنگی که برای خود پیش‌بینی کرده است به نشر کتاب حاضر، که یکی از نخستین آثار جامعه‌شناسی اجتماعی و نوشته یکی از بنیانگذاران این رشته در ادبیات علوم انسانی است، همت گماشته است.

«روانشناسی توده‌ها» را می‌توان از نخستین آثاری دانست که مشخصاً به حیطه روانشناسی اجتماعی گام می‌نهد. هر چند ممکن است

این تعریف با معیاری امروزی ناظر بر روانشناسی اجتماعی - که عموماً ماهیت تجزیه‌ی یافته است - کاملاً منطبق نباشد. زیرا گوستاو لوبون بنابر سنت علمی زمان خود در گستره‌ای به تفحص می‌پردازد که در آن عناصری از فلسفه نظری، فلسفه سیاسی و دوره طفولیت روانشناسی فردی در کنار هم یافت می‌شود.

«روانشناسی توده‌ها» بیش از هر چیز به مقوله وسیعی تعلق می‌یابد که «دوتراسمی» آن را «علوم ایدئولوژیک» نامیده است.

از نظر لوبون، روانشناسی توده فقط به منزله یافتن جایگاه و اندر کنش‌های فرد در جامعه نیست، بلکه کوششی است در تبیین نظری و اظهارنظر فلسفی درباره پدیده‌ای که در زمان نگارش این اثر قطعاً افکار بسیاری از اندیشمندان را به خود مشغول می‌داشت.

سده نوزدهم با انقلاب فرانسه آغاز شد که بسیاری از متفکران آن را پایان بخش دوره ابهام سیاسی و فلسفی پس از رنسانس و آغازگر عصر رهایی و مساوات می‌انگاشتند. اما انقلاب فرانسه به زودی به دوره وحشت و سپس جهانگشایی ناپلئون و بردگی سایر ملل اروپا منجر شد. هم‌زمان، توده مردم در جوامع اروپایی مرارت و رنج تحمل ناپذیر ظهور دوره سرمایه‌داری را بر دوش می‌کشید. از نظر سیاسی نیز با وجود بی‌اعتبار شدن نظام کهن سلطنت فئودالی، هنوز جانشین قابل قبولی برای آن یافت نشده بود. طبعاً اندیشمندان سده نوزدهم اروپا، مخصوصاً در فرانسه که آن قرن را با دگرگونی‌های گاه‌خوشونت‌آمیز سیاسی آغاز کرده و به پایان می‌برد، به دو گروه کاملاً متمایز تقسیم می‌شدند: آنان که نظم قدیم را با تمام کاستی‌هایش تنها وضعیت قابل دوام در برابر تنزل به «وضعیت طبیعی» هابس می‌دانستند و از اقتدار نخبه‌گرا دفاع می‌کردند، و آنان که سرخورده از رنج توده‌ها و در غیاب جایگزین قابل قبول، فروپاشی نظام و آناشی را تنها زاه‌رهایی می‌انگاشتند.

این دیدگاه دوم، طبیعتاً به سوی مجموعه‌ای از تفکرات انقلابی و عمدتاً سوسیالیستی گرایش داشت که مخاطبان آن کثیرترین قشر جامعه، یعنی کارگران یا همان «توده‌های» لویون بودند. چنین نگرشی مشخصاً از «روانشناسی توده‌ها» استنباط می‌شود. توده از نظر لویون شامل کسانی است که «اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دهند، بورس کار تأسیس می‌کنند و علیرغم تمام قوانین اقتصادی، در جهت بهبود شرایط کار و دستمزد می‌کوشند.» تلقی لویون از هدف توده نیز «تنزل دادن جامعه فعلی در جهت جامعه اشتراکی است» توده از نظر او همان انبوه کارگرانی بودند که فعالان کمونیست به خیزش دعوت کرده و وعده انقلاب آنان را می‌دادند. پس هراس او از حرکت توده‌ها را باید واکنشی در برابر انقلاب سوسیالیستی دانست که در آن زمان هنوز امری تجربه نشده و ناشناخته بود.

البته در زمان حیات لویون انقلابات سوسیالیستی صورت گرفت، اما اگر او چند سالی بیشتر زنده می‌ماند مشاهده می‌کرد که چگونه این تحولات به جای از هم گسیختن نظام حکومت، در روسیه به برقراری یکی از مقتدرترین، متمرکزترین و به تعبیری خونریزترین حکومت‌های تاریخ منجر شد و اندکی بعد نیز می‌توانست نمود بخشی از نظریه خود در حرکت توده‌ها را در رژیم‌هایی ببیند که از هرج و مرج در آلمان پس از جنگ اول جهانی و در ایتالیا و اسپانیا سر برآوردند. بدین گونه نتایج نظری لویون نه کاملاً تایید و نه کلاً مردود شد.

طبیعی است که پاره‌ای از اظهار نظرهای لویون بر زمینه مشاهدات تاریخی نیم قرن گذشته و دگرگونی‌هایی که جهان امروز در پیش دارد، باور نکردنی و مشکوک جلوه می‌کند. برای انسان معاصر توده‌ها می‌توانند هم منشاء هرج و مرج و ویرانی و هم آفرینندگان آزادی و عدالت باشند. با این همه، مطالعه «روانشناسی توده‌ها» به عنوان مبدأ

مطالعه در روانشناسی اجتماعی و درک مسیری که این شاخه مهم از علوم
پیموده و خواهد پیمود، مفید و ضروری است. و ما نیز با هدف گشودن
باب مطالعه در این راستا، به انتشار این اثر کلاسیک همت گمارده‌ایم با
این امید که مورد توجه شما خوانندگان عزیز قرار گیرد.

انتشارات روشنگران

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	پیشگفتار
۲۷	دیباچه‌ای بر چاپ نخست
۳۳	مقدمه: عصر توده‌ها
	کتاب اول
۴۳	روان توده‌ها
	بخش اول: مشخصات عمومی توده‌ها و قانون روان شناختی دربارهٔ
۴۵	یکپارچگی روحی ایشان
۵۷	بخش دوم: احساس‌ها و اخلاقیات توده‌ها
۸۱	بخش سوم: نظریات، قضاوت‌ها و قوهٔ تصور توده‌ها
۹۳	بخش چهارم: شکل‌های دینی در یقین توده‌ها
	کتاب دوم
۱۰۱	عقاید و آموزش‌های عقیدتی توده‌ها
۱۰۲	بخش اول: سائق‌های دور در آموزش‌های عقیدتی و عقاید توده‌ها
۱۲۳	بخش دوم: سائق‌های نزدیک و مستقیم در نظریات توده‌ها
۱۳۹	بخش سوم: رهبران توده‌ها و ادوات ایشان در ایجاد کردن یقین
۱۶۳	بخش چهارم: حدود تغییرپذیری نظریات بنیادی و عقاید توده‌ها
	کتاب سوم
۱۷۷	تقسیم‌بندی و توصیف انواع توده‌ها
۱۷۹	بخش اول: تقسیم‌بندی توده‌ها
۱۸۵	بخش دوم: توده‌های اصطلاحاً جنایتکار
۱۹۱	بخش سوم: هیئت‌های منصفه در دادگاه‌های منصفه
۲۰۱	بخش چهارم: توده‌های انتخاباتی
۲۱۳	بخش پنجم: مجامع پارلمانی
	راهنمای کتاب در زمینه روان‌شناسی توده

گوستاو لوبون
« روان شناسی توده ها »
با پیشگفتاری از دکتر هلموت دینگلدای

پیشگفتار

در سراسر گیتی، هیچ اثر تخصصی دیگری به اندازه این کتاب گوستاو لوبون^۱، دانشمند فرانسوی که اولین بار در سال ۱۸۹۵ با نام «روان‌شناسی توده‌ها»^۱ بچاپ رسید، معروف و پر آوازه نشده است. کتاب حاضر به ده زبان ترجمه شده است و هر بار در تیراژ بزرگی منتشر می‌گردد.

انسان در هر جایی که امروزه به روان‌شناسی توده‌ها می‌پردازد و یا در پی جستجوی زمینه‌های پنهان روانی و قوانین غالباً معماگونه رفتار آدمی در بطن توده بر می‌آید، هنوز هم این اثر را می‌خواند و از آن نقل قول می‌کند. شکی نیست که این جستجو، امروزه بیش از همیشه رواج دارد. پدید آمدن جنبش‌های توده‌ای بزرگی که خود، طی چندین ده سال اخیر شاهد و قربانی آن‌ها بوده‌ایم، به تنهایی و یا همچنین، توده‌ای شدن

۱. Gustave Le Bon

فزاینده زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ما، باعث شده‌اند که ما امروز از پرسش زیر، بمراتب شدیدتر از مثلاً انسان‌های اوایل قرن حاضر، به تکان آییم. پرسش این است که هر فرد، چگونه جزیی از یک توده از لحاظ تشکیلاتی و روانی کم و بیش متحدالشکل می‌شود و چه عاملی باعث می‌گردد تا وی، به کاری دست بزند و یا از انجام عملی خودداری ورزد؟

ولی باید گفت که موفقیت بزرگ و مستمر این کتاب، تنها در پاسخ دادن به این پرسش نیست. این موفقیت از آن هم ناشی نمی‌شود که لوبون، اولین کسی بوده که با اثر خود «روان‌شناسی توده‌ها» توجه محافل کثیری را به این زمینه علمی معطوف کرده است. عامل تعیین کننده موفقیت این کتاب، این واقعیت شگفت‌انگیز است که روان‌شناسی علمی، هنوز هم پژوهش در احوال تک شخصیت‌های روانی، یعنی پژوهش در احوال کسانی را وظیفه درجه اول خود می‌داند که ایشان را مجزا و بی‌ارتباط با جمع می‌انگارد. روان‌شناسی علمی، به «روان‌توده‌ای» که لوبون آن را توصیف کرده، توجه چندانی نکرده است تا بتواند مطالبی را جایگزین آن کند که به همان اندازه وسیع، اما بر نتایج پژوهش‌های تازه‌تری مبتنی باشند. روان‌شناسی یادشده، گاه به این امر اشاره کرده که این یا آن تفکر لوبون، اشتباه یا ناصواب است، اما اثر وی، من حیث المجموع اعتبار خود را از دست نداده و در مهمترین نظریات، تازگی خود را حفظ کرده است. بدیهی است که برخی از این نظریات، با شرایط زمان خود مرتبطند و انسان آن‌ها را هنگامی می‌تواند بفهمد که دنیای شخصی تجربیات و منشاء علمی مؤلف را در نظر بگیرد. از اینرو لازم است که انسان، درباره لوبون و سایر آثار ادیش، بیشتر از آنچه که امروز از یگانه اثر معروف وی بدست می‌آید، بداند.

گوستاو لوبون در هفتم ماه مه سال ۱۸۴۱ در نوژان لروترو،^۱ بجهان چشم گشود و در تاریخ پانزدهم ماه دسامبر سال ۱۹۳۱، در شهر پاریس بر آن دیده بست. در اصل پزشک بود ولی از این حرفه، استفاده علمی نکرد، زیرا خیلی زود به پژوهش و نویسندگی علمی روی آورد. وی حین جنگ آلمان و فرانسه در سال ۱۸۷۰، رئیس بخشی از یک بیمارستان صحرایی ارتشی که از پاریس دفاع می کرد، بود. در همین ارتباط، به لحاظ خدماتی که انجام داد، به سمت افسر لژیون افتخاری منصوب گشت. اولین مشاهدات خود درباره هنر اعمال نفوذ در توده ها را در همان زمان محاصره شهر پاریس انجام داد و بعدها از آن، در جایی از کتاب «روانشناسی توده ها» یاد کرد. وی پیش از این جنگ نیز به کارهای علمی از جمله «مرگ ظاهری» (سال ۱۸۶۶) و «فیزیولوژی انسان» (سال ۱۸۶۸) پرداخته بود، ولی فعالیت اصلی ادبی وی که ضمن آن زندگی خود را بطور یکسره وقف آن کرد، هنگامی شروع شد و اهمیتی هر چه بیشتر بدست آورد که پس از جنگ از پزشکی دست کشید و به انسان شناسی روی آورد. انسان شناسی که در آن زمان به مفهوم گسترده آن یعنی به معنای «علم البشر»، درک و به کار گرفته شد، برای لوبون زمینه فعالیت غنی و گسترده ای به منظور پرداختن به مسایل مورد علاقه اش، یعنی مسایل مربوط به روان شناسی و جامعه شناسی شد. علاقه به این مسایل، در او که فرانسوی بود، می توان گفت تا اندازه هم به طور مادرزادی، وجود داشت.

این دانش جدید، به رفتار کلی روانی، روحی، اخلاقی و اجتماعی بشر می پرداخت و هدف آن، پی بردن به قانونمندی های زندگی مشترک

۱. Nogent - Le - Rotrou

انسان‌ها بود. این امر که در آن هنگام، فیزیولوژی انسان، مبداء تفکر بود، احتمالاً کار لوپون را آسان کرد و با مسیر تفکر وقت در فرانسه آن زمان که بر پوزیتویسم مبتنی بود، انطباق داشت. آگوست کنت^۱، بنیانگذار جامعه‌شناسی، در سال ۱۸۴۲ در کتاب خود بنام «فلسفه مثبت» این نظر را ابراز کرده بود که تنها، ادامه علم زیست‌شناسی فرنولوژیک^۲ و آنهم از روی مفاهیم گال^۳ دربارهٔ جمجمه‌شناسی، نوید دهندهٔ شناخت‌های مثبت دربارهٔ فعل و انفعالات روانی خواهد بود. پل بروکا^۴ جراح، در سال ۱۸۶۷ در پاریس یک آزمایشگاه انسان‌شناسی دایر کرده بود که در آن، به شیوهٔ او و به روش ابداعیش، اندازه‌گیری‌های مقایسه‌ای بر روی جمجمهٔ انسان از نژادهای مختلف صورت می‌گرفت. لوپون نیز در همانجا، مدت‌ها بکار مشغول بود و نتایج پژوهش‌های خود را بصورت کتاب کلفتی بنام «معاینات آناتومیک و ریاضی، دربارهٔ واریاسیون^۵ حجم جمجمه و رابطهٔ آن با مراتب هوش» (در سال ۱۸۷۹) انتشار داد که به آن از سوی آکادمی علوم و جامعه‌شناسی، جایزه‌ای هم داده شد.

موضوع جالب توجه آنکه این جامعه علمی که مؤسس آن، خود بروکا بود، جانشین جامعهٔ اتنولوژی شده بود، زیرا اتنولوژی یا قوم‌شناسی، شاخه‌ای از انسان‌شناسی محسوب می‌شد که وظیفهٔ آن،

۱. Auguste Comte

۲. Phrenologie: دانش خطایی است که می‌گوید از روی شکل جمجمه به بعضی از فطرت‌های روحی - روانی می‌توان پی برد. - م.

۳. Gall

۴. Paul Broca

۵. Variation به معنای تغییر و به ویژه در زیست‌شناسی به مفهوم انحرافات افراد یک نوع، در برابر شکل بهنجار آن نوع است. - م.

پژوهیدن دربارهٔ شکل‌های جوامع مختلف و دستاوردهای فرهنگی اقوام ماوراء بحار ویدوی بود تا از این راه، در شناختن قانونمندی تشکیل جوامع انسانی و تطورات فرهنگی آن‌ها، خصوصاً در قارهٔ اروپا نقشی ایفا کند. حتی این تقسیم کار نیز بر نگرشی از دیدگاه علوم طبیعی - پوزیتیویستی یعنی بر آن تفکر زیست‌شناختی مبتنی بود که می‌گوید والاتر و متنوع‌تر است، نتیجهٔ تکامل آنچه پست‌تر و بدوی‌تر است، محسوب می‌شود و به توسط همان توجیه می‌گردد. همین تفکر تکاملی است که بر اثر بعدی و بزرگ‌تر لوبون، حاکم می‌باشد. وی گذار خود به سوی قوم‌شناسی را با این اثر آغاز کرد و نام آن را «**هنشاء و تاریخ انسان و جوامع انسانی**» گذاشت (سال ۱۸۸۱). قوم‌شناسی، زمینهٔ سه کتاب دیگر از گوستاو لوبون را تشکیل می‌دهد. این سه اثر عبارتند از: «**فرهنگ اعراب**» (سال ۱۸۸۴)، «**فرهنگ هندوستان**» (سال ۱۸۸۷) و «**فرهنگ‌های پیشین مشرق زمین**» (سال ۱۸۸۹). این کتاب‌ها و چند سفرنامه که در لابلای آن‌ها منتشر شدند، حاصل مسافرت‌های بسیاری هستند که لوبون، به مشرق زمین انجام داد. یکی از سفرهای او به هندوستان بود (سال ۱۸۸۴). لوبون در این سفر، به مأموریت از سوی آکادمی، شمار بناهای تاریخی بودایی را تدوین کرد. حاصل این مأموریت پژوهشی، کتابی مشتمل بر تصاویر، نقشه‌ها و ترسیم‌های فراوانی بنام «**آثار و بناهای هنری هندوستان**» است (سال ۱۸۹۱). ابتکار لوبون در روش عکاسی به گونه‌ای که بتوان بناها را در ابعاد واقعی آن‌ها عکسبرداری کرد، گواه بر آن است که او در فعالیت علمی خود، «**همه فن حریف**» بوده است.

او از طریق مطالعات قوم‌شناختی خود، به دانشی دست یافت که نسبتاً جوان بود و اینطور بنظر می‌آید که آثار قوم‌شناس آلمانی به نام

آدولف باستیان^۱ در این دانش (روان شناسی اقوام)، به ویژه محرک او در تألیف کردن اولین و تنها اثر وی در این زمینه، بنام «قوانین روان شناختی در تکامل اقوام» بوده‌اند (سال ۱۸۹۴). لوبون در این کتاب، به طرفداری از «عناصر تفکر» موجود در نظریه باستیان می‌پردازد که شکل‌های جوامع ساخته شده بدست اقوام مختلف، بیانی از «روان توده» ای ایشان است. می‌گوید روان توده، خود امری فیزیولوژیک و بویژه معلول ساخت جمجمه نژاد ذریط است و هنگامی که شکل بدن انسان، بعدها بر اثر اختلاط با افرادی از نژادهای دیگر، دچار تحول می‌شود، بصورت عنصری مهم از خصلت قومی، مؤثر می‌ماند. در چنین مواقع، رفتار بنیادی روانی - روحی قوم ذریط، هنوز به توسط روان نژادی تعیین می‌شود و در حالی که برای خود آن قوم بصورت ناخود آگاه باقی می‌ماند، فقط در مواردی استثنایی بصورت خالص ظهور می‌کند.

بدین ترتیب می‌توان گفت که لوبون، از اینجا تا کشف یا فرض کردن «روان توده» در همان شکل مخفی که گفته شد، بیش از یک قدم فاصله ندارد. وی خود، در مقدمه کتابش بنام «روان شناسی توده‌ها» که سال بعد منتشر شد، به این امر اشاره می‌کند. با وجود این و همان طور که بعداً خواهیم دید، وی در واقع ضمن مطالعات قوم شناختی و روان شناختی اقوام نبود که به این پدیده جدید برخورد، بلکه بیشتر دو رساله اجتماعی - روان شناختی که کمی پیشتر به قلم دیگران منتشر شده بودند، موجب گشتند که لوبون، به روان شناسی توده به مفهوم موجود در کتاب فوق، متوجه شود.

موفقیت جنجال برانگیز «روان شناسی توده‌ها» توانست لوبون را در یقین خود استوارتر سازد که این اصولاً روان شناسی و آنهم در رابطه

۱. Adolf Bastian

با جامعه‌شناسی عمومی و نه جامعه‌شناسی قومی است که می‌تواند بیش از انسان‌شناسی و یا قوم‌شناسی، قوانین پنهان زندگی مشترک انسان‌ها را کشف کند. از همانجا بود که این دو زمینه علمی، در آثار ادبی وی، دیگر نقشی بازی نکردند و او بجای آن، از همان زمان به بعد، به انتشار سلسله نوشته‌هایی دست زد که در آن‌ها، برحسب مثال‌های جدیدی از گذشته و حال، رفتار انسان را در بطن گروه‌های بزرگ‌تر و یا دسته‌های سازمان داده شده مورد مطالعه قرار داد و اثبات کرد که غرق شدن افراد در توده، پیوسته با گم شدن فردیت ایشان همراه است و احساس مسئولیت خودِ شخص را در دراز مدت بگونه مصیبت‌باری کاهش می‌دهد. مهمترین آثاری که در این زمینه در دست هستند، عبارتند از: «روان‌شناسی سومبالیسم» (سال ۱۹۸۹)، «روان‌شناسی تربیت» و «روان‌شناسی سیاسی» (هر دو در سال ۱۹۰۲)، «انقلاب فرانسه و روان‌شناسی انقلاب‌ها» (سال ۱۹۰۳)، «آموزش‌های روان‌شناختی جنگ جهانی» (سال ۱۹۱۸) و «روان‌شناسی عصر جدید» (سال ۱۹۲۰). دو اثر آخرین لوپون بنام‌های «دنیای نامتعادل» (سال ۱۹۲۳) و «تطور کنونی جهان» (سال ۱۹۲۷) را نیز می‌توان در شمار همان آثار آورد، زیرا تقریباً می‌توان گفت که وی در آنها، شناخت‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی خود را جمع‌بندی و بر این یقین خود - که از آن، بوی بدبینی‌های فلسفه تاریخ شپنگلر^۱ هم بمشام می‌رسد تأکید می‌کند که تداوم فزاینده بی‌هویت شدن انسان‌ها در عصر توده‌ها، خواهی نخواهی به زوال همه اخلاقیات و فرهنگ انسانی منجر خواهد شد. این نوشته‌ها بدون شک بر شهرت لوپون، بعنوان روان‌شناس و جامعه‌شناس، صحنه گذاردند و وی را پر آوازه‌تر کردند، اما هیچکدام

۱. Spengler

از آنها، موفقیتی را که «روان‌شناسی توده‌ها» به مثابه - تقریباً می‌توان گفت - اولین کتاب از این سلسله کتاب‌ها بدست آورد و نام او را شهره آفاق نمود، کسب نکرد به طوری که آثار دیگر وی، امروز حتی در کشور فرانسه نیز حکم فراموش شده را دارند. اما لوبون، روحی پرجنب و جوش‌تر از آن داشت که خود را در درازمدت تنها با یک دسته خاص از مسایل مشغول کند. مثلاً در حین پژوهش‌های انسان‌شناختی و قوم‌شناختی خود، با انتشار دادن چند اثر دیگر، نشان داد که در زمینه فیزیک نیز اطلاعاتی دارد و می‌تواند چیزهایی عرضه کند. به طوری از محتویات یکی از این کتاب‌ها بر می‌آید، وی حتی در پیشرفت این علم، به گونه‌ای فعال سهمیم بوده و چندین دستگاه ثبت فیزیکی را خود ابداع و یا آن‌ها را تکمیل کرده است. قوانین نور زمینه‌ای بود که به ویژه مورد علاقه‌اش بود. وی بین سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰ در مورد تکامل عکاسی و بهره‌گیری از آن برای امور پژوهشی، چند اثر بعضاً قطور منتشر کرد. در سال‌های قرن حاضر، یعنی در بحبوحه دوران خلاقیتش به ویژه در زمینه روان‌شناسی، سلسله مقالاتی تحت عنوان «نکات قابل توجهی از فیزیک» انتشار داد که در آنها، اکتشافات عصر ما مثل امواج هرتس، تحلیل طیف‌ها و غیره به زبان ساده و عام الفهم، بامهارت تشریح شده‌اند. وی در همان حال، در دو مقاله علمی به تشریح مسأله ماده و نیروها (سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶) و تئوری‌های مربوط به آن‌ها پرداخت.

لوبون به لحاظ نوشته‌های بسیار غنی و متنوعش که مجموعاً چهل اثر می‌شوند و با آنکه هیچگاه بر مسندی رسمی تکیه نزد و حتی یک کرسی دانشگاهی را اشغال نکرد، در عصر خود و دست کم در فرانسه، شخصیت بسیار معروفی بوده است. وجود دوست داشتنی و همیشه مددکار او و قریحه‌اش در صحبت کردن که از دانسته‌های بسیار و تجربیات فراوان زندگی در ضمن سفرهای پژوهشی نشئت می‌گرفت و به او امکان می‌داد

تا با هر کس به گونه‌ای انگیزا و پر محتوا بحث کند، برایش حلقه بزرگی از دوستان و هواداران فراهم آورده بود. آریستید بریان^۱ که بعدها وزیر امور خارجه شد، از جمله دوستانی بود که تا دوران کهولتش، در اقامتگاه اودر خیابان ونیون^۲ پاریس، به دیدارش می‌رفت.

تصویر کلی که در اینجا از زندگی لوبون ارائه داده شد، به ویژه در رابطه با کتاب «روان‌شناسی توده‌ها» بدون توجه به مطلب زیر، گویا نخواهد بود. وی علاوه بر دانشمند بودن، به ویژه و در وهله اول اهل فرانسه و زاده قرنیه بود که مملکتش طی آن، شاهد چندین تحول کشوری، جنبش توده‌ای انقلابی و دیگر قیام‌های توده‌ای بود. همه این رویدادها، در فاصله زمانی طفولیت لوبون تا انتشار اثر معروف وی، صورت گرفتند. بعضی از این رویدادها، مثلاً قیام توده‌های بنخشم آمده کارگری پاریس در اثر بسته شدن «کارگاه‌های ملی» در سال ۱۸۴۸ و یا قیام کمون پاریس در سال ۱۸۷۰ و یا حتی «جنبش خلقی» ژنرال بولانژه^۳ در سال ۱۸۸۸ که نسبتاً بدون دردسر هم سپری شد، برای بسیاری از ناظران ماجرا و با توجه به خاطرات ایشان از دوره وحشتناک انقلاب فرانسه، جای تردیدی باقی نگذاشت که یک «عصر توده‌ها» اگر هنوز شروع نشده باشد، به آغاز آن هم دیگر چیزی باقی نمانده است. از این رو می‌توان درک کرد که مفهوم «توده» چگونه توانست برای لوبون بتدریج، صورت کلی انقلاب و خشونت را پیدا کند و یا حتی شکل خطر به خود بگیرد. این اندیشه بیشتر از آن لحاظ در وی قوت گرفت که توده‌هایی که در این موقعیت‌ها به گونه‌ای علنی و قابل رؤیت

۱. Aristide Briand

۲. Rue Vignon

۳. Boulanger

در انظار ظاهر می گشتند، برای العین بزرگتر می شدند و دست کم از همین طریق می رفتند تا قدرتی شوند که شاید اختیار تعیین سرنوشت اروپا و یا دنیا را بدست بگیرند.

ورنر زومبارت^۱ یکبار به این مطلب اشاره کرده بود که جمعیت اروپا در قرن نوزدهم دستخوش رشد فزاینده‌ای شده است. شمار نفوس اروپا بر حسب محاسبات او، از قرن ششم میلادی تا سال ۱۸۰۰ یعنی طی مدت دوازده قرن، هیچگاه از ۱۸۰ میلیون نفر تجاوز نکرده بود، اما این رقم از سال ۱۸۰۰ تا ۱۹۱۴ به ۴۶۰ میلیون نفر، افزایش یافت. سبب اصلی این افزایش، پیشرفت سریع صنعتی شدن، در نتیجه توسعه اقتصاد سرمایه‌داری در قرن نوزدهم بود که از راه تولید کالاهای مصرفی فراوان و ماشین، باعث ارزان شدن مخارج زندگی شد. این امر، قشری از مردم را که به عنوان صاحبان واحدهای اقتصادی در آن دست داشتند، به رفاهی رسانید که تصور آن هم نمی‌رفت. از طرف دیگر در اثر تراکم توده‌های کارگری که از روستاها به فضای تنگ مراکز صنعتی روی آورده بودند، شتاب طبیعی ازدیاد جمعیت بالا گرفت. معایب جمعیت خارج از اندازه، در شهرهای صنعتی شده که بسیاری از آن‌ها دیگر بصورت شهرهای بزرگ درآمد بودند، از همان اواسط قرن‌نمایان شدند. سیل انسان‌هایی که به سوی این اجتماعات جاری شده بود، هر چه بیشتر خصلت توده‌هایی را به خود می‌گرفت که در آن‌ها، فرد تنها دیگر به چشم نمی‌خورد و می‌تواند عناصر گریزان از روشنایی را به آسانی در خود پنهان سازد. موارد تخلفات و جنایاتی که به توسط توده‌های تحریک شده صورت می‌گرفتند، به همان نسبت بیشتر می‌شدند و به این ترتیب مشکل

۱. Werner Sombart

محافظان نظم عمومی، خصوصاً مشکل مأموران آگاهی نیز که وظیفه کشف جرائم را بر عهده داشتند، هر دم فزونی می گرفت.

بنابراین، تألیف شدن اولین آثار در زمینه جرم شناسی در اواخر قرن گذشته، یعنی کمی پیشتر از انتشار یافتن «روان شناسی توده ها»^۱ ی لویون، بتوسط دو نفر جرم شناس، اتفاقی نبود. دو اثر این دو جرم شناس که بعدها به جامعه شناسی روی آوردند، عبارتند از: «قوانین تقلید» از گابریل تارده^۱ (سال ۱۸۹۰) و «توده جنایتکار»^۲ از همکار ایتالیایی او بنام سکیپیو سیگله^۲ (سال ۱۸۹۳). نقطه شروع هر دو اثر پژوهشی، مسأله مهمی از مسایل دیوان جزا است که به امر مسئولیت در ارتکاب جرائم جمعی یعنی به تخلفات و جرائمی مربوط می شود که به توسط شمار زیادی از انسان ها، مثلاً در نا آرامی های اعتصابات، تظاهرات و قیام ها، به طور مشترک به وقوع می پیوندند. مسأله روان شناختی دیگری که دو جرم شناس یاد شده را به خود مشغول می کرد، این بود که این توده ها، چگونه به طور خودانگیخته پدیدار می شوند؟ در هر یک از افراد شرکت کننده چه می گذرد که او را به انجام اعمالی که وی هیچگاه در شرایط معمولی به آنها دست نمی زد، وا می دارد؟ تارده می خواست کردار همسوی یک توده را، به ویژه چنین توضیح دهد که هر بخش از توده، رفتار بخش دیگر را تقلید می کند. گمان می کرد که در شناختن تقلید، به یک اصل از جامعه شناسی دست یافته است و این اصل، در مورد هر اجتماع و جامعه صلحجو هم صدق می کند. او در نظر خود، ظاهراً برنتایج مطالعات یک زیست شناس و روان شناس حیوانات بنام آلفرد

۱. Gabriel Tarde

۲. Scipio Sighele

اسپیناس^۱، تکیه می‌کرد. اسپیناس این نتایج را از بررسی رفتار رمه‌ها، گله‌ها و دسته‌های پرندگان و زنبورها بدست آورده و آن‌ها را در سال ۱۸۷۸ در کتابی بنام «جوامع حیوانات» منتشر کرده بود. سیگله نیز تا حدی به اسپیناس تکیه داشت. وی به تفکر دیگری هم تکیه می‌کرد (که لوبون هم بکرات به آن اشاره کرده است). می‌گفت یک فرد در میان توده‌ای تحریک شده، در معرض سرایت روحی قرار می‌گیرد. اما برای آنکه بتواند مسئولیت یکایک آدم‌ها را در جرایم جمعی حذف کند، می‌گفت که وجود این پدیده در مورد انسان، اجباری نیست. علاوه بر این، نزد سیگله هم یک «روان توده» وجود دارد، هر چند منظور او از این روان، به درستی، همان روان توده مورد نظر لوبون که خود، مفهوم آنرا از سیگله کسب کرده است، نیست.

شکی نیست که لوبون از آثار تارده و سیگله، برداشت‌هایی کرده است. این موضوع از آن جا معلوم می‌شود که وی هنگامی نام ایشان را ذکر کرد که تا رده در اثر بعدی خود به این واقعیت که تفکرات او را در کتاب «روان‌شناسی توده‌ها» می‌توان یافت، اشاره کرد. این موضوع، لوبون را بر آن داشت که در پایان مقدمه اثرش، در حاشیه اذعان کند که وی اولین کسی که بر «زمینه بکر» روان‌شناسی توده‌ها، قدم نهاده، نبوده است. لوبون در همانجا به آثار اسلاف خود در این زمینه اشاره کرد و خوانندگان را به آنها رجوع داد.

این اعتراف دردناک، نتیجه‌گیری زیر را هم ممکن ساخت که لوبون، اصلاً به توسط همان پژوهش‌های روان‌شناختی توده‌ای برانگیخته شد تا به سهم خود، در روان‌شناسی توده‌ای تعمق کند و در نمایاندن کلی

۱. Alfred Espinas: «Les sociétés» animales

این زمینه تحقیقی جدید، دست بکار شود. بدیهی است که با اطمینان مطلق نمی‌توان اثبات کرد که افکار سایرین در اثر او بکار گرفته شده‌اند، زیرا درست در همان جاهایی که این گمان می‌رود، وی نظریات مورد بحث را به گونه‌ای دیگر و غالباً دقیق‌تر جمع‌بندی کرده و به تأثیر از مشاهدات شخصی خود، غنی‌تر و گسترده‌تر ساخته است. بهر حال، خدمت بی‌چون و چرای لویون در هدیهٔ اولین عرضهٔ کلی از روان‌شناسی توده‌ای به جهانیان، حتی با فرض این که او نیز چون هر دانشمند دیگر، از آثار متقدمین خود تا اندازه‌ای سود جسته باشد، کوچکتر از قبل جلوه نمی‌کند. در ثانی، لویون در مقام مقایسه با دیگران، بدین ترتیب از موقعیت نامناسب‌تری برخوردار بود که ایشان خود را من حیث المجموع با تنها یک پدیده از روان‌شناسی توده، یعنی با «تودهٔ جنایتکار» مشغول کرده بودند، درحالی‌که وی به بررسی و ارائهٔ قانونمندی‌های توده‌های مختلف و انواع رفتارها از دید روان‌شناسی توده دست زد. این واقعیت نیز که وی در ارزیابی و تنظیم پدیده‌های مورد نظرش با دقت کمتری عمل کرده است، از فزونی مواردی که در اختیار او قرار داشتند، مفهوم می‌شود. این امر بویژه در استفاده از مفهوم «توده» یعنی در جایی که او معانی مختلف آن را به روشنی متمایز نمی‌کند، واضح می‌شود.

مثلاً در مقدمهٔ کتاب، جایی که از پیدایش «عصر توده‌ها» سخن می‌رود، بدون شک لویون، تودهٔ پرولتاری، بویژه تودهٔ از طریق سوسیالیسم متشکل شدهٔ کارگران را در مد نظر داشته است که به قول خودش: «هدفی پایین‌تر از سرنگون کردن جامعهٔ موجود، ندارد». اما بلافاصله پس از آن، در بخش اول از نخستین کتاب، درحالی‌که قبلاً از «تودهٔ متشکل» نام برده است و اکنون لفظ خود را اصلاح و از آن پس، از «تودهٔ روان‌شناختی» یاد می‌کند، نظر کاملاً متفاوتی دارد و منظورش موقعیت توده فی‌نفسه، بدون در نظر گرفتن منشاء اجتماعی

کسانی است که در آن شرکت دارند و یا از آن متأثر می‌شوند. این که موضوع اصلی اثر وی «توده روان‌شناختی» است و یا باید می‌بود، در دنباله اظهارات او معلوم می‌شود. لویون این مفهوم را مکرراً بصورت جمع هم به کار می‌برد.

هنگامی که لویون از «توده‌ها» سخن می‌گوید، غالباً منظورش همان توده روان‌شناختی است و از آنجا که نوشته‌اش تماماً مملو از حالت تدافعی درمقابل همان سوسیالیسم و توده‌های پرولتاری تشکیل دهنده آن است که در مقدمه کتاب از آنها یاد شده، برای انسان جای تردید باقی می‌ماند که منظور در هر مورد، کدام توده است.

این ناروشنی را غالباً به لویون خرده گرفته‌اند و جای انکار هم نیست که ناروشنی مذکور، مطلب را دشوار و فهمیدن نظریات او را مشکل می‌کند. از این رو، اشاره به معانی مختلف واژه «توده» برای خواننده امروزی، در اینجا مفید به نظر می‌آید.

«توده» در عمومی‌ترین معنای خود، تا آنجا که از آن، انبوه نامعین و بی‌شکل حاصل از آحادی یکسان و یا یکسان فرض شده، استنباط شود، صرفاً مفهومی کمی است. این انبوه، هر چند اجزاء آن را افراد متفاوت با یکدیگر تشکیل دهند، تنها از طریق شمار خود مؤثر می‌شود و اعتبار می‌یابد. در رابطه انسانی، درمقابل این توده بی‌شکل و گمنام، جوامع معین و منقسم و شخصیت‌های پراکنده قرار دارند. در این ارتباط، هرگاه شخصیتی بزرگ و دارای اهمیت تاریخی و یا بهر حال برجسته منظور باشد، «توده» بلافاصله مفهومی دیگر و از لحاظ کیفی تحقیرانگیز به خود می‌گیرد به گونه‌ای که انسان به آن، به دیده پدیده‌ای متوسط و میانحال و یا حتی به چشم پدیده‌ای پست و رذل می‌نگرد. منظور لویون نیز هنگامی که مثلاً می‌گوید فرهنگ‌ها تا بحال «بتوسط اشرافیتی کوچک و روشنفکر خلق و رهبری شدند ولی این کار بتوسط

توده‌ها هرگز صورت نگرفت»^۱، همین است. این سخن وی به گفته اُرنکا - نی - گاست^۱ که بعدها در اثر خود بنام «قیام توده‌ها»، «نخبگان روحی را در مقابل توده‌ها قرار داد، شباهت دارد و اگر سخت بگیریم، منظور از توده در آن، فقط یک توده و آن «توده بزرگ» است. اما توده‌های دیگری هم در کنار یکدیگر، مثل توده کارگران، توده کاسبان، توده مصرف کنندگان، توده شهروندان و توده پناهندگان، وجود دارند. توده، در این جا یک مفهوم ضبط و ربط است که جامعه‌شناسان، اقتصاد اجتماعی‌دانان و سیاستمداران، با آن عمل می‌کنند مثلاً هنگامی که بخواهند کل جمعیت را از جنبه جامعه‌شناسی سرشماری کنند، این توده‌ها را، برخلاف توده‌هایی که نام بردیم، می‌توان واقعاً، هم بر حسب شمار و هم بر حسب شغل، سن، دارایی، درآمد و غیره اجزاء آن، تقریباً با اطمینان بررسی کرد. از آنجا که این توده‌ها مجموعاً، از دید جامعه‌شناسی، ساختمان شهر و یا کشور را تشکیل می‌دهند، از مفهوم آن‌ها با مفهوم طبقه، قشر و منصب، یکسان استفاده می‌شود. اینان بهر حال اشکال دائمی توده هستند که خواص معین و روشنی دارند.

آنچه لوبون در درجه اول در نظر دارد و هنگامی که به ذکر «توده روانشناختی» می‌پردازد، از آن سخن می‌گوید، ماهیتاً چیز دیگری است، زیرا در اینجا منظور پدیده‌ای کاملاً فرار و موقتی است، هر چند آن را، بخش‌هایی از توده دائمی جامعه‌شناختی تشکیل می‌دهند. چنین توده‌ای در حین ازدحامات و تظاهرات خودانگیخته، بر اثر حالت تحریکی که گریبانگیر افراد سازنده این تجمعات بی‌شکل می‌شود، به وجود می‌آید و ایشان را به صورت نوعی واحد روحی، به یکدیگر وصل می‌کند

۱. Ortega Y Gasset

و تحت قانونمندی شگرفی به کرداری مشترک وا می‌دارد. هر یک از افراد، ضمن تشکیل این توده، برای زمان کوتاهی در توده غرق می‌شود و خویش را دوباره از آن جدا می‌کند. هرگاه دانشی بنام روان‌شناسی توده‌ای هنوز هم وجود داشته باشد، ایجاد خودانگیخته توده به گونه‌ای که ذکر شد، موضوعی است که در آن از اولویت برخوردار است. اما منظور لوبون از «توده روان‌شناختی» فقط توده خودانگیخته نیست. توده اخیر برای او بیشتر حکم نمونه را دارد تا بتواند خصلت روحی در یک حالت توده‌ای را فی‌نفسه و تا جایی که ممکن است به وضوح نشان دهد. وی در ضمن می‌کوشد تا شرایط آن حالت توده‌ای و امکانات آن را که تحت قانونمندی خاصی انکشاف می‌یابند، در مورد سایر «توده‌های روان‌شناختی» نیز بنمایاند. آنچه که در اینجا، به ویژه مورد توجه او قرار دارد، اثبات کردن این نکته است که فرد به هنگام غرق شدن در توده و یا هنگامی که وی خود را به گونه‌ای دیگر، فقط جزئی از توده می‌داند، فردیت خویش را اجباراً از دست می‌دهد و این فرآیند بتدریج و الزاماً به پایین آمدن سطح فرهنگ در جامعه انسان متمدن می‌انجامد. منظور لوبون در دید نهائی جز فرآیندی که مشخصه عصر ماست و آن «توده‌ای گشتن» آدم‌ها و تبدیل شدن ایشان به انسان‌هایی از توده طی یک انکشاف و دگرگونی تدریجی است، چیزی نیست.

در حالی که امروزه درباره این پدیده مصیبت بار تمدن، این همه نوشته و گفته می‌شود، لزومی به دادن توضیح بیشتر در این زمینه، به ویژه آنکه خوزه اُرتگا - ثی - گاست با چنان تأکید خاصی بدان اشاره کرده است، نمی‌بینیم. شکی نیست که لوبون، توده‌ای گشتن پیشرونده را بدان گونه که ما آن را امروز تجربه می‌کنیم، نمی‌شناخت. اما در این نیز که وی آن را بمثابة خطری تهدید کننده از پیش احساس می‌کرد، تردیدی نیست. به همین دلیل می‌خواست حتی المقدور با توصیف کردن بسیاری

از «توده‌های روان‌شناختی» از لحاظ منشاء و ترکیب آن‌ها، در برابر تطوّرری که عاقبت به تحقیر دائمی و سرکوب ارزش‌های شخصیت بشری می‌انجامد، هشدار دهد.

بدیهی است که قصد این پیشگفتار، نمی‌تواند پیگیری راهی باشد که روان‌شناسی توده‌ای از زمان لویون تا به حال پیموده است، ولی در عوض نظر خواننده را به فهرست کتابی چند در زمینه یاد شده که متعاقباً خواهد آمد، جلب می‌کنیم. وی با خواندن این کتاب‌ها، از چگونگی راهی که روان‌شناسی توده‌ای در این زمان پیموده است، بیشتر آگاه خواهد شد. خواننده علاقه‌مند، مضاف بر آن، خود بر نظری که در آغاز این پیشگفتار بر آن تأکید ورزیدیم که این دانش نوپا، هنوز در مسایل بنیادی خود، از حدّ شناخت‌های لویون، پای فراتر ننهاده است، صخّه خواهد گذاشت.

هلموت دینگلدای^۱

« دیباچه‌ای بر چاپ نخست »

کتاب پیشین من در باره روان نژادی بود. در این کتاب، روان توده را بررسی خواهم کرد. روان نژادی، عبارت است از مجموعه نمودهای مشترکی که از طریق توارث به افراد هم نژاد انتقال می‌یابد. اما هنگامی که شماری از افراد هم نژاد، برای انجام کاری به یکدیگر می‌پیوندند، در آنها ویژگی‌های روان‌شناختی تازه‌ای پدید می‌آیند که به نمودهای نژادی افزوده می‌شوند، و گاه تفاوت‌های بارزی با آن نمودها پیدا می‌کنند.

در همه ادوار، توده‌های به هم پیوسته نقش مهمی در مسیر زندگی ملت‌ها ایفا کرده‌اند، اما نه در ابعادی که این نقش در عصر حاضر به خود گرفته است. یکی از ویژگی‌های عصر حاضر آن است که عملکرد خود آگاه افراد، جای خود را به عملکرد ناخود آگاه توده‌ها داده است. من کوشیده‌ام تا مسأله پیچیده توده‌ها را از دیدی کاملاً علمی و روش‌شناسانه، و بدون تأثیرپذیری از نظریه‌های مکاتب مختلف، بنگرم. می‌پندارم که این، تنها راه شناخت حقیقت به ویژه در مورد مسایلی است

که افکار انسان را این گونه مشغول می کنند. پژوهشگری که می کوشد پدیده‌ای را توضیح دهد، نباید به گرایش‌هایی که ممکن است مطالعاتش را تحت الشعاع قرار دهند، اعتنا کند. متفکری برجسته بنام «گوبله داویلا»^۱ گفته است: «من به هیچ یک از جریان‌های فکری معاصر، تعلق ندارم و احتمالاً بر هر مکتبی، از جنبه‌ای خرده می گیرم». امید است کتاب حاضر نیز شایسته این گونه داوری باشد. پیروی از یک مکتب خاص، به معنی الزام داشتن به پذیرفتن بی چون و چرای پیش فرض‌ها و پیشداوری‌های آن است. با همه این‌ها، باید برای خواننده روشن کنم که چرا نتایجی که از بررسی‌هایم می گیرم، غالباً با نتایجی که در نظر اول به دست می آیند، در تعارضند.

یک نمونه: من بر آنم که سطح روحی توده بسیار پایین است، اما با وجود این، معتقدم که تغییر دادن ناگهانی سازمان توده، کاری بس خطرناک است.

مشاهده دقیق واقعیت‌های تاریخی، به من آموخته است که پدید آوردن تحولات ناگهانی و ژرف در موجودات اجتماعی - که هم چون هر سازمان دیگری، از پیچیدگی برخوردار است - مطلقاً از توان ما خارج است. البته طبیعت نیز گاه رادیکال است، اما نه چنان که ما می‌پنداریم. از این رو، هیچ چیز برای یک ملت، مخاطره آمیزتر از اشتیاق به دگرگونی ژرف نیست، ولو این دگرگونی‌ها از لحاظ نظری، بسیار عالی باشند. دگرگونی‌هایی از این دست، تنها زمانی سودمند خواهند افتاد که تغییراتی ناگهانی نیز در روان ملت‌ها پدید آمده باشند. تنها «زمان» است که یارای ایجاد چنین تغییراتی را دارد. عملکرد انسان‌ها، به توسط

۱. Goblet d'Aviella

افدیشه‌ها، احساس‌ها و خوی ایشان، یعنی به وسیلهٔ ویژگی‌هایی که در خویش‌نشان نهفته است، هدایت می‌شود. نهادها و قوانین اجتماعی، بازتاب‌هایی از روان‌انسان و بیان‌کنندهٔ نیازهای آن هستند و خود نمی‌توانند بر آن تأثیری بنهند. مطالعهٔ پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان از مطالعهٔ اقوامی که منشاء این پدیده‌ها بوده‌اند، متمایز ساخت. پدیده‌های اجتماعی ممکن است از دیدگاه فلسفی، واجد ارزش‌هایی مطلق باشند، اما ارزش آن‌ها از لحاظ عملی، نسبی و مشروط است.

از این روی، در مطالعهٔ هر پدیدهٔ اجتماعی، واقعیت‌ها باید دائماً از دو دیدگاه کاملاً متفاوت مشاهده شوند. به همین دلیل است که آراء ناشی از خرد ناب، غالباً نقطهٔ مقابل آراء ناشی از خرد عملی شمرده می‌شوند و حتی در زمینهٔ چیزهای ملموس هم هیچ واقعیت مستثنی از این تمایز، وجود ندارد. از جنبهٔ حقیقت مطلق، مکعب و دایره، شکل‌های هندسی تغییرناپذیری هستند که به توسط فرمول‌های ثابتی، به دقت مشخص می‌شوند، اما حس‌بینایی می‌تواند از همین شکل‌های هندسی، جلوه‌های گوناگونی دریافت کند. دید انسان می‌تواند مکعب را به هرم یا مربع، و دایره را به بیضی یا خط راست بدل سازد. اهمیت این شکل‌های فرضی، بسیار فراتر از شکل‌های واقعی است، زیرا همین شکل‌های فرضی هستند که با چشم دیده می‌شوند و بر صفحهٔ طراحی یا فیلم عکاسی نقش می‌بندند. در برخی از موارد، چیزهای غیرحقیقی، بسیار واقعی‌تر از چیزهای حقیقیند. به بیان دیگر، اگر کسی بخواهد اشیاء را دقیقاً با شکل‌های هندسی واقعیشان در نظر مجسم کند، باید طبیعت را تغییر دهد و به هیئت نامانوس در آورد. اگر دنیایی بود که مردم آن، بدون داشتن امکان لمس کردن اشیاء، فقط می‌توانستند آنها را تصویر و یا عکاسی کنند، یافتن تجسمی دقیق از این اشیاء، برای ایشان بسیار مشکل بود. در آن حال فقط عدهٔ معدودی از متفکران موفق به یافتن شناختی از این اشیاء

می شدند و دیگران نسبت به آنها علاقه‌ای پیدا نمی کردند.

فیلسوفی که به مطالعه پدیده‌های اجتماعی می پردازد، باید به خاطر داشته باشد که هر پدیده‌ای، علاوه بر ارزش نظری، از ارزشی عملی نیز برخوردار است، و ارزش عملی است که در فرآیند تطور فرهنگی، دارای اهمیت است و توجه به این نکته، باید او را نسبت به ارزیابی نتایج به دست آمده در وهله نخست، محتاط تر کند. عوامل دیگری نیز هستند که او را به احتیاط کردن وادار می دارند. واقعیت‌های اجتماعی چنان پیچیده‌اند که نمی توان به آنها احاطه کامل پیدا کرد و تأثیر متقابل آن‌ها بر یکدیگر را پیش بینی نمود. از سوی دیگر غالباً چنین می نماید که در پس ظاهر هر واقعی، هزاران علت نامرئی نهفته‌اند. یعنی واقعیت‌های بارز اجتماعی، برآیند نیروهای سترگ ناخود آگاهی هستند که عمدتاً از دسترس مطالعات ما دورند. پدیده‌های قابل ادراک را می توان شبیه به امواجی دانست که لرزه‌های زیر بستر اقیانوس - یعنی برآشفستگی‌های ژرفی که از آن‌ها شناختی نداریم - را به سطح آب منتقل می سازند. عملکرد توده‌ها عمدتاً نمایانگر روحیاتی کاملاً پیش پا افتاده است، اما گاه چنین می نماید که نیروهای رازگونه‌ای حرکات توده را هدایت می کنند، نیروهایی که پیشینیان، آنها را طبیعت، سرنوشت یا تقدیر می خوانده‌اند، و ما بدانها «آوای مردگان» نام می دهیم. هر چند ماهیت این نیروها بر ما پوشیده است، اما قدرت آن‌ها را نمی توان نادیده گرفت.

آیا پیچیده‌تر، منطقی‌تر و شگفت‌انگیزتر از زبان چیزی وجود دارد؟ مگر نه اینکه این موضوع منسجم و ظریف از روان ناخود آگاه توده سرچشمه گرفته است؟ معتبرترین مراجع علمی نیز تنها می توانند قواعد هر زبان را ثبت کنند، در حالیکه از آفریدن آنها عاجزند. چه اطمینانی وجود دارد که نظریه‌های درخشان مردان بزرگ مطلقاً ساخته و پرداخته

خود ایشان باشند؟ البته تردیدی نیست که آن اندیشه‌های والا، همیشه آفریده روان یگانه‌ایست اما آیا نمی‌توان روان توده را، موجد ذرات بی‌شمار خاک حاصل‌خیزی دانست که نطفه آن اندیشه‌ها را در خود می‌پروراند؟

شک نیست که توده‌ها، نیروی مؤثر خویش را ناخودآگاه اعمال می‌کنند. اما شاید راز نیروی آن‌ها، در همین ناخودآگاهی نهفته باشد. در طبیعت، جانداران به پیروی از غریزه خود کارهای فراوانی می‌کنند که از تنوع اعجاب‌آور آن‌ها، در شگفتیم. استفاده کردن بشر از خرد به منظور پرده برداشتن از قوانین ناخودآگاه هنوز امری نوین و ناکامل است چه رسد به این که بخواهد خرد را جانشین آن کند. ناخودآگاه در رفتار انسان، سهم بسیار بزرگ‌تر از خرد دارد. ناخودآگاه نیروی مؤثری است که هنوز توان شناختن آن را نیافته‌ایم. پس، اگر بخواهیم در قلمرو محدود - اما مطمئن - پدیده‌هایی که به طریق علمی شناخت‌پذیر هستند بمانیم، و اگر بخواهیم در پهنه حدسیات نامطمئن سر درگم شویم، باید تنها به داوری و تشخیص پدیده‌هایی که در دسترسمان هستند بپردازیم و به همین بسنده کنیم. نتایجی که ما از مشاهدات خویش می‌گیریم، غالباً شتاب‌زده‌اند، زیرا در پس پدیده‌هایی که متوجه آنها می‌شویم پدیده‌های دیگری هستند که آن‌ها را به وضوح نمی‌بینیم، و در پس این‌ها نیز احتمالاً پدیده‌های دیگری وجود دارند که اصلاً باز نمی‌شناسیم.

گوستاو لوبون

مقدمه

عصر نوده‌ها

در نگاه نخست، چنین می‌نماید که تنش‌های شدید متقدم بر هر تحول فرهنگی، از تغییرات مهم سیاسی حاصل از تهاجم اقوام بیگانه یا سقوط کاخ شاهان ناشی می‌شوند. اما بررسی دقیق‌تری از رخداد‌های اجتماعی، آشکار می‌سازد که عامل اصلی، در پس این علل ظاهری پنهان است. این عامل، پیدایش دگرگونی‌های ژرف در بینش مردم می‌باشد. آنچه انسان را مسحور عظمت خود می‌سازد، نه تحولات واقعی تاریخی، بلکه تحولات مهمی هستند که در بینش‌ها، ارزش‌ها و باورها پدید می‌آیند و به دگرگونی فرهنگی می‌انجامند. رخداد‌های بزرگ تاریخی را می‌توان نتایج قابل مشاهده‌ای از تغییرات نامرئی پیدا شده در اندیشه انسان‌ها دانست. رخداد‌های بزرگ تاریخی، بدین سبب بندرت پیش می‌آیند که در میان یک نژاد، چیزی پایدارتر از میراث احساسی آن، نمی‌توان یافت. عصر حاضر، یکی از دوره‌های بحرانی است که

دگرگونی اندیشه انسان را در پی خواهد داشت. از آن جا که پندارهای دوره‌های پیشین، علی‌رغم منسوخ شدن مبانی بسیاری از آن‌ها، هنوز از قدرت زیادی برخوردارند و نیز از آن جا که شکل‌گیری پندارهای نوینی که باید جای آن‌ها را بگیرند هنوز کامل نشده است، عصر حاضر دوران گذار و آنا‌رشی است. البته به سادگی نمی‌توان گفت که گذار از چنین دوره‌ی لزوماً آشفته‌ای، نهایتاً به کجا خواهد انجامید و بنیادهای فکری جامعه‌ی آینده کدام خواهد بود. ما این را هنوز نمی‌دانیم، اما همین قدر می‌توان پیش‌بینی کرد که جامعه‌ی آینده در فرآیند تشکّل خود، با قدرت حاکمیت نوینی در عصر حاضر سر و کار خواهد داشت که همانا قدرت توده‌هاست. قدرتی که به تنهایی، از میان خاکستر نظریات مرده‌ی فراوانی که روزگاری حقیقت‌انگاشته می‌شدند و از میان نیروهای کثیر تدریجاً مضمحل شده بر اثر انقلاب‌ها، سر برداشته است و دور نیست که تمامی قدرت‌های دیگر را در خود مستحیل سازد.

اینک پایه‌های تمامی بینش‌های کهن و بنیادهای باستانی جامعه به لرزه درآمده‌اند و از هم می‌گسلند. اما قدرت توده، تنها قدرتی است که از هیچ جانب مورد تهدید نیست و حیثیتی رو به تعالی دارد. عصری که در آن پای می‌گذاریم، به راستی «عصر توده‌ها» خواهد بود.

تا کمتر از یک قرن پیش، رویدادهای اجتماعی عمدتاً معلول سیاست‌های موروثی دولت‌ها و مبارزه‌ی اشراف برای کسب قدرت بودند. در چنان شرایطی عقاید توده‌ها غالباً به هیچ گرفته می‌شدند. اما امروزه، میراث‌های سیاسی، جاه‌طلبی‌های شخصی حکام و مبارزه‌ی آنها بر سر قدرت، دیگر از اعتبار کمی برخوردارند و رأی مردم است که بر آن‌ها می‌چربد. امروز، توده رفتار شاهان را تعیین می‌کند. سرنوشت ملت، نه در مجلس اعیان بلکه در روان توده رقم می‌خورد. یکی از بارزترین نشانه‌های انتقالی بودن عصر ما، ورود طبقات ملت به صحنه‌ی سیاست، و نقش فزاینده‌ی

آن‌ها در تأثیرگذاری بر طبقه حاکم است. منظور، حق رأی عمومی نیست، زیرا شرکت عموم در انتخابات تادمّت‌ها کم تأثیر و در بدو امر به آسانی قابل هدایت بود. قدرت توده‌ها، ابتدا بر اثر اشاعه برخی از باورها که کم کم بر روان مردم غلبه یافتند و سپس نیز بر اثر پیوستن تدریجی ایشان به یکدیگر به منظور تحقق بخشیدن به پندارهایی که هنوز در سطح نظریه باقی مانده بودند، تولّد یافت. این پیوند، توده‌ها را قادر ساخت که علایق خود را دست کم به توسط نظریاتی ویژه، هر چند نه کاملاً صحیح ابراز کنند و به شکل خود آگاه به نیروی خویش پی ببرند.

توده‌ها اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دهند که قدرتمندان را ناگزیر به اطاعت کردن از آن‌ها می‌کنند، بورس کار تأسیس می‌کنند و علی‌رغم تمام قوانین اقتصادی در جهت بهبود شرایط کار و دستمزدها می‌کوشند. ایشان نمایندگان را برای مجلس انتخاب می‌کنند که از اراده به دست گرفتن ابتکار عمل و داشتن استقلال بی بهره‌اند. این نمایندگان غالباً با انتخاب شدن به رهبری کمیسیون‌های انتخاب کننده‌شان، مورد تحقیر واقع می‌شوند. آشکار شدن خواسته‌های توده‌ها، هدف نهایی آن‌ها را بتدریج روشن می‌سازد و آن تنزل دادن جامعه فعلی در جهت جامعه اشتراکی اولیه‌ای است که تا پیش از پیدایش تمدن، در کلیه جوامع بشری وجود داشت. خواسته‌های توده‌ها، عبارت از محدود کردن ساعات کار، مصادره کردن معادن، راه آهن، کارخانجات و تقسیم کردن تمام محصولات به تساوی، امحاء طبقات بالا به نفع طبقات توده‌ای و غیره هستند.

هر چه توان تفکر بخردانه توده اندک‌تر باشد، توان بیشتری برای عمل خواهد داشت. توده با دستیابی به تشکّل، به نیروی سهمگینی دست یافته است. آیین‌هایی که شاهد ظهور آن‌ها هستیم، بزودی به قدرتی همسنگ با مذاهب کهن دست خواهند یافت، یعنی دارای نیروی جبار و

حاکمی خواهند شد که هیچ ندای مخالفی را تحمل نخواهد کرد. اختیار الهی توده‌ها جایگزین اختیار الهی پادشاهان خواهد شد. نویسندگان محبوب بورژوازی فعلی که نظریات کمی ساده لوحانه، بینش‌های تنگ نظرانه، شک اندیشی همه جانبه و خودخواهی بیش از حد این طبقه را به وجه احسن توصیف می کنند، خود را در مقابل قدرتی در حال رشد می بینند و در حالی که دست و پای خود را گم کرده اند، به منظور مبارزه کردن با سر درگمی اذهان مردم، نیروهای اخلاقی کلیسا را که روزگاری به آنها کم بها می دادند، به یاری می طلبند. از ورشکستگی دانش ها سخن می گویند و ما را به تعالیم دینی توجه می دهند. اما این متدینین نوپا فراموش می کنند که رحمت حق، اگر هم واقعاً شامل حالشان شود، برنهاد کسانی که به آخرت توجه چندانی ندارند، همان نفوذ را ندارد. توده های امروزی، خدایانی را که سروران پیشینشان را همین دیروز از اعتبار انداختند و انقراض ایشان را تسریع کردند، نمی خواهند. رودخانه ها هیچگاه به سرچشمه های خود باز نمی گردند.

دانش ها هرگز ورشکسته نشده اند و با آنارشی حاکم بر مغزها و یا با قدرتی که از دامان آن ها بر می خیزد، ارتباطی ندارند. دانش ها به ما نوید حقایق و یا دست کم، بشارت به دست آوردن شناخت بر مسایلی را داده اند که برای ما به گونه ای قابل درک هستند. دانش ها، قول صلح و سعادت را هرگز بما نداده اند. آن ها نسبت به احساس های ما، با بی اعتنایی در موضع برتری قرار دارند و گوش شنیدن شکوه های ما را ندارند. دیگر هیچ چیز نمی تواند ما را به جایی که پیش از دست یافتن به دانش ها در آن جا بودیم، باز گرداند.

نشانه هایی نزد همه ملل بچشم می خورند که رشد شتابان قدرت توده ها را نشان می دهند. سرانجام این رشد هر چه باشد، ما به هر حال ناگزیر از تحمل آن هستیم و اتهاماتی که در این ارتباط به این و آن وارد

می‌شوند، سخنان بیهوده‌ای بیش نیستند. شاید رشد توده‌ها به معنای یکی از آخرین مراحل فرهنگ مغرب زمین و بازگشت به دوران تاریک آنارشی است که همیشه پیش از شکوفا شدن جوامع نوین بروز می‌کنند. ولی ببینیم که آیا می‌شود از این روند جلوگیری کرد؟

گویا وظیفه توده‌ها تا به حال ویران کردن شدید فرهنگ‌های کهن بوده است. تاریخ به ما می‌آموزد که پدیدار شدن توده‌های جاهل و ددمنشی که ایشان را به جرأت می‌توان بربر خواند، درست در لحظه‌ای صورت می‌گیرد که حاکمیت جهاز معنوی جامعه یعنی نیروهای اخلاقی آن، از بین می‌رود. تا به امروز چنین بوده است که پیدایش فرهنگ‌ها، به توسط توده‌ها، بلکه به دست عدهٔ خیلی از نخبگان روشنفکر تحقق یافته است. نیروی توده‌ها، فقط نیروی انهدام و تخریب است و حاکمیت ایشان به معنای مرحله‌ای از مراحل انحلال می‌باشد. پیش شرط یک فرهنگ را، مقررات استوار، ترتیب و نظم، جایگزین شدن خرد در مقام غرایز، آینده‌نگری و اصولاً درجهٔ بلندی از آگاهی و آموزش تشکیل می‌دهند. این پیش شرط همان چیزی است که توده‌های رها شده به حال خود، برای آن به هیچ وجه گوش شنوایی ندارند. چنین توده‌هایی، به لحاظ یگانه قدرتی که دارند و آن قدرت تخریب ایشان است، حالت میکرب‌هایی را دارند که تلاشی و تجزیه شدن پیکرهای ضعیف شده یا اجساد را شتاب می‌بخشند. هرگاه بنای فرهنگی جامعه‌ای به حالت پوسیدگی برسد، توده‌ها امر فروپاشیدن آن را انجام می‌دهند و نقش اصلی خود را ظاهر می‌سازند. در آن حال، قدرت کور توده‌ها به طور ناگهانی و در یک دم به یگانه فلسفهٔ تاریخ تبدیل می‌شود.

آیا فرهنگ ما نیز دچار همین سرنوشت خواهد شد؟ باید نگران آن بود، اما تحقق یافتن آن به درستی معلوم نیست. ما باید آمادگی تحمل حاکمیت توده‌ها را داشته باشیم، زیرا دست‌های بی‌احتیاطی، همهٔ موانع

راه ایشان را درهم شکسته و از میان برداشته‌اند. ما این توده‌هایی را که صحبت آن‌ها همه جا هست، می‌شناسیم. متخصصان روان‌شناسی که مستقیماً با توده‌ها سروکار ندارند و ایشان را از طریق جنایات آن‌ها می‌شناسند، آن‌ها را همیشه نادیده گرفته‌اند. در موجود بودن توده‌های جنایتکار، شکی نیست اما توده‌های بافضیلت و قهرمان و انواع دیگر توده هم وجود دارند.

جنایت‌های توده، تنها یک مورد استثنایی از حیات روحی آن‌ها را تشکیل می‌دهند. به توسط این جنایت‌ها، کیفیت روحی توده‌ها را نمی‌توانیم از کیفیت روحی جنایتکار منفردی که فقط ردائش بر ما معلوم است، بهتر بشناسیم.

اما باید اعتراف کرد که همه حکمرانان روی زمین، کلیه بنیانگذاران عقیدتی و حکومتی، پیام‌آوران همه ادیان، دولتمردان برجسته و در مقیاسی حقیرتر، سرجنبانان جوامع کوچک بشری، همگی پیوسته به گونه‌ای ناخودآگاه، انسان‌هایی روان‌شناس بوده‌اند که از روان توده، شناختی غریزی و غالباً بسیار دقیق داشته‌اند. همین برخورداری از شناخت روان توده، ایشان را به آسانی به قدرت رسانده است. ناپلئون حیات روانی توده‌های فرانسوی را به خوبی دریافته بود، اما از شناسایی روان نژادهای غیر فرانسوی عاجز بود.^۱ همین ناآگاهی، وی را بر آن داشت که مثلاً در اسپانیا و یا در روسیه به جنگ‌هایی دست بزنند که مقدمات سقوطش را

۱. حتی هوشمندترین مشاوران او نیز، فهم بیشتری در این زمینه نداشتند. تالیران (Talleyrand) به ناپلئون نوشت که اسپانیایی‌ها از سربازان وی همانند منجی خویش استقبال خواهند کرد. در حالی که استقبال ایشان از سربازان ناپلئون، مشابه استقبال از وحشیان بود. اگر یک روان‌شناس آگاه به غریزه‌های ارثی در نژادها، به جای تالیران بود، نوع استقبال اسپانیایی‌ها را به راحتی پیش‌بینی کرده بود.

فراهم کردند.

امروزه روان‌شناسی توده‌ها، ابزار کمکی نهایی برای هر دولتمردی است که از یک سو، قصد حکم راندن بر توده را ندارد (زیرا حکم راندن در حال حاضر بسیار مشکل شده است) ولی از سوی دیگر تمایلی هم ندارد که توده، زیاده از حد بر او مسلط شود.

روان‌شناسی توده‌ها نشان می‌دهد که تأثیر قوانین و نهادهای فرهنگی، بر طبیعت دست نخورده توده‌ها چقدر اندک است و توده‌ها، سوای عقایدی که به ایشان القاء شده‌اند، تا چه اندازه از داشتن رأی شخصی عاجزند. قاعده‌هایی که صرفاً بر قضاوت عقلانی مبتنی باشند، قادر به هدایت کردن توده‌ها نیستند. آن‌ها به توسط برداشت‌هایی که انسان در نهاد آن‌ها تزریق می‌کند می‌توانند اغوا شوند. مثالی بزنیم: قانونگذاری که قصد بستن مالیات‌های جدید را دارد، می‌تواند منصفانه‌ترین قانون مالیاتی را انتخاب کند؟ البته خیر! در عمل غیر منصفانه‌ترین قانون مالیاتی، برای توده‌ها، بهترین قانون را تشکیل می‌دهد. فقط شرط آن این است که بی‌سر و صدا و آسان جاری شود. توده‌ها در هر زمان و تحت هر شرایطی، هر مالیات غیرمستقیم گزافی را با این روش قبول می‌کنند. مالیات یاد شده هرگاه روزانه و دینار به دینار به قیمت اقلام مصرفی مردم اضافه شود، به عادت‌های ایشان لطمه‌ای وارد نمی‌کند و بر آن‌ها تأثیری نمی‌گذارد. اما اگر به جای آن، متناسب با دستمزدها یا متناسب با سایر درآمدها، مالیاتی که پرداختن آن یکجاست ببندند، با اعتراض شدید مردم روبرو خواهند شد. حتی اگر سنگینی آنها، عشر سنگینی مالیات‌های غیرمستقیم هم نباشد. در این حال، مبلغ معتناهایی که به هنگام پرداخت بسیار کلان می‌نماید و احساس نامطبوع آن مدت‌ها برجای می‌ماند، جای دینارهای روزانه‌ای را می‌گیرد که برای انسان محسوس نیستند. توده چنین مبلغ گزافی را فقط هنگامی

بی خیال خرج می کند که آن را دینار به دینار کنار گذاشته باشد. این گونه رفتار اقتصادی نیز نشان دهنده سطحی از آینده نگری و مآل اندیشی است که توده ها از درک آن کاملاً عاجزند. این مثال، از روحیه توده ها پرده بر می دارد. ناپلئون که روان شناس برجسته ای بود به روحیه توده ها پی برده بود، اما قانون گذارانی که به روان توده ها وقعی نمی گذارند، نمی توانند آن را درک کنند. تجربه ایشان هنوز به قدر کافی اثبات نکرده است که انسان ها به هدایت احکام صرفاً بخردانه، هرگز تن در نمی دهند. روان شناسی توده ها موارد استفاده فراوان دارد. آگاهی بر این روان شناسی، ماهیت بسیاری از پدیده های تاریخی و اقتصادی را که در غیر این صورت کاملاً نامفهوم می مانند، برای انسان روشن می کند.

مطالعه کردن این دانش و پرداختن به آن، حتی از لحاظ ارضاء حس کنجکاوی نیز ارزشمند است، زیرا پرده برانداختن از چهره نیروهائی که سائق کردار بشرند، به همان اندازه جالب است که حل کردن چیستان یک ماده کانی یا یک گیاه، جالب می باشد.

مطالعه ما از روان‌شناسی توده‌ها در این کتاب، یک نگاه کلی و کوتاه به آن و فقط حاوی خلاصه‌ای از بررسی‌های ما در این زمینه است و خواننده نباید بیش از چند کمک فکری، از آن توقعی داشته باشد. بی‌شک علاقمندان دیگری هم در این باره، مطالعه و کاوش خواهند کرد اما بذری که ما افشانه‌ایم، در زمینه بکری کاشته شده است.^۱

۱. مؤلفین معدودی که به مطالعه روان‌شناسی توده‌ها دست زده‌اند، بررسی‌های خود را در ارتباط با ارتکاب جنایت قرار داده‌اند. از آن جا که خود من فقط بخش کوتاهی از کتابم را به این مطلب سپرده‌ام، خوانندگان را به آثار نویسندگان دیگری مثل نارد و سیگله: مثلاً به کتاب «توده جنایتکار» (اثر سیگله) توجه می‌دهم. این اثر حاوی هیچ مطلبی که گویای تفکر جدیدی از نویسنده آن باشد، نیست، اما خلاصه‌ای از واقعیات به دست می‌دهد که خواننده روان‌شناس می‌تواند از آن بهره جوید. گذشته از این‌ها، نتایجی که من در ارتباط با جنایت‌کاری و اخلاقیات توده‌ها ارائه می‌دهم، درست برخلاف نتایج مؤلفین نامبرده هستند.

خواننده در آثار متعددی از من به ویژه در اثری بنام «روان‌شناسی موسیالیسم» به نتایجی از قوانین حاکم بر روان‌شناسی توده‌ها بر می‌خورد. این قوانین در موارد دیگری نیز کاربرد دارند. مثلاً مدیر کنسرواتوار سلطنتی در شهر بروکسل بنام آ. گورت (A. Gevaert) از قوانینی که من در باره موسیقی نوشته بودم و او آن‌ها را به درستی «هنر توده» نامیده، استفاده شایان توجهی کرده است. این آموزگار برجسته، ضمن مقاله‌ای برای من نوشت: «دو اثر از شما، راه حل چیستانی را که قبلاً به نظرم ناگشودنی می‌آمد، به من نشان دادند و آن این که یک قطعه موسیقی، هر چند جدید یا قدیمی، محلی یا بیگانه، ساده یا مرگب باشد، مشروط بر اینکه با مهارت نواخته شود و رهبر ارکستر شیفتگی به خرج دهد، به گونه شگفت‌آوری مورد توجه هر توده‌ای قرار می‌گیرد». آقای گورت به بهترین وجه نشان داده است که چرا یک اثر موسیقی، که نت‌های آن به توسط برجسته‌ترین موسیقیدانان در خلوت بررسی می‌شوند، نامفهوم می‌ماند در حالی که همان اثر، برای شنوندگانی که آموزش فنی چندانی هم ندارند، مفهوم واقع می‌گردد. گورت در خاتمه به همان شیوایی توضیح می‌دهد که چرا تأثیرات خوش آیند، هیچ گونه اثری از خود باقی نمی‌گذارند.

کتاب اول
« روان نوده‌ها »

بخش اول

«مشخصات عمومی توده‌ها و قانون روان‌شناختی در بارهٔ یکپارچگی روحی ایشان»

توده در مفهوم عادی لغوی، فارغ از گونهٔ ملیت، نوع شغل و جنسیت و سبب تجمع، به معنای اتفاق عده‌ای از افراد است. واژهٔ «توده»، از دیدگاه روان‌شناسی، معنایی کاملاً متفاوت از معنای فوق دارد. جماعتی از انسان‌ها، تحت شرایطی خاص و تنها تحت همین شرایط، ویژگی‌های جدیدی به دست می‌آورد که با ویژگی‌های یک یک افراد تشکیل دهندهٔ آن جماعت، تفاوت دارند. در این حال، شخصیت خود آگاه فرد، ناپدید می‌شود و احساس‌ها و افکار همگی افراد توده، به یک سو متوجه می‌گردد. در ایشان روح مشترک معینی پدیدار می‌شود که در عین حال متغیر نیز می‌باشد. جمع انسان‌ها اکنون چنان می‌شود که من آن را به لحاظ فقدان مفهومی بهتر، تودهٔ سازمان یافته و اگر میل دارید تودهٔ روان‌شناختی می‌نامم. چنین توده‌ای، یک موجود

واحد را تشکیل می‌دهد و تابع «قانون وحدت روحی توده»^۱ می‌شود. تجمع افراد بسیاری که برحسب تصادف به هم رسیده‌اند، سبب پیدایش خواص یک توده سازمان یافته در ایشان نمی‌شود. هرگاه مثلاً هزار نفر، بر سبیل اتفاق در میدانی عمومی و بدون هدف خاصی گرد آیند، به هیچ وجه یک توده روان‌شناختی را تشکیل نمی‌دهند. ایشان به منظور پیدا کردن خواص ذاتی توده (روان‌شناختی - م.) به تأثیر بعضی از محرک‌ها نیاز دارند که نوع ماهیت این محرک‌ها را بعداً شرح خواهم داد.

ناپدید شدن شخصیت خود آگاه آحاد توده و متوجه شدن احساس‌ها و افکار ایشان در یک جهت خاص و دست زدن به اولین اقدامات در راه سازمان دادن خود، همیشه مستلزم حضور هم زمان نفرات بسیاری در یک محل واحد، نیست. هزاران شخص جدا از یکدیگر می‌توانند در یک لحظه موعود، تحت تأثیر برخی از تکان‌های روحی - مثلاً تحت تأثیر یک حادثه ملی بزرگ - نشانه‌های توده روان‌شناختی را از خود ظاهر سازند. اتحاد این اشخاص بر اثر حادثه نامشخصی کافی است تا اعمالشان، فوراً شکل اعمال توده را به خود بگیرد. حتی شش نفر می‌توانند در لحظه‌های تاریخی، یک توده روان‌شناختی به وجود آورند، در حالیکه اتحاد صدها انسان که به گونه‌ای تصادفی گرد آمده‌اند، موجب چنین توده‌ای نمی‌تواند باشد. از سوی دیگر امکان دارد که گاه کلیت ملتی، تحت فشار بعضی از عوامل و بدون تجمع در یک نقطه، به توده تبدیل شود.

هنگامی که یک توده روان‌شناختی پدید آید، علائمی گذرا ولی در عین حال عمومی و تعیین‌پذیر پیدا می‌کند. برخی از مشخصات متغیر نیز

۱. loi de l'unité mentale des foules

به این علائم عمومی اضافه می‌شوند. مشخصات متغیر برحسب نوع عناصر تشکیل دهنده توده متفاوتند و از راه همین مشخصات می‌توان ساختمان روحی توده را تغییر داد.

توده‌های روان‌شناختی را می‌توان تقسیم‌بندی کرد. مطالعه این تقسیم‌بندی به ما نشان خواهد داد که یک توده ناهمگون یعنی توده‌ای که آحاد آن را عناصر ناجور تشکیل می‌دهند، با توده‌های همگون یعنی توده‌هایی که عناصری یکجور آحاد آن را می‌سازند (فرقه‌ها، کاست‌ها، طبقات)، مشخصات عمومی مشترکی دارد و علاوه بر این، هر کدام ویژگی‌هایی دارد که از آن راه قابل تمیز است.

پیش از پرداختن به انواع گوناگون توده‌ها، لازمست مشخصات عمومی آن‌ها را بررسی کنیم. در این کار، درست همانند یک کاوشگر علوم طبیعی عمل خواهیم کرد، یعنی پیش از پرداختن به علائم ویژه‌ای که تمیز دادن رده‌ها و گونه‌های یک خانواده را میسر می‌کنند، به توصیف مشخصات عمومی اعضای آن خانواده می‌پردازیم.

ارائه دادن توصیفی دقیق از روان توده، کار ساده‌ای نیست، زیرا سازمان آن نه تنها از لحاظ نژاد و ترکیب کل آن، بلکه برحسب طبیعت و درجه شدت محرک‌های مؤثر بر آن، نوسان دارد. اما همین اشکال، ضمن مطالعه کردن هر موجود دیگری از دید روان‌شناسی وجود دارد. خصلت اشخاص، فقط در رُمان‌ها ثابت می‌ماند، اما در زندگی واقعی این طور نیست. فقط یکسان بودن محیط زیست، باعث پدید آمدن یکسانی قابل رؤیت در خصلت‌ها می‌شود. من درجای دیگر نشان داده‌ام که همه گونه‌های روحی، حاوی خصلت‌هایی هستند که می‌توانند تحت تأثیر تغییرات ناگهانی محیط، به ظهور برسند. بدین گونه، در میان وحشی‌ترین و سفاک‌ترین اعضاء کنوانسیون، شهروندان نیکو خصلتی هم بودند که در شرایط عادی، سر دفترانی صلحجو یا کارمندانی شریف می‌شدند و پس

از فرونشستن طوفان حوادث همین هم شد و ایشان خصلت عادی خود را به منزله شهروندی شرافتمند بازیافتند. ناپلئون، خوش خدمت‌ترین یاران خویش را از میان همین افراد یافته بود.

چون شرح و توصیف همه مراحل تشکیل شدن توده در اینجا مقدور نیست، آن‌ها را در حالت کاملاً سازمان یافته مورد بررسی قرار می‌دهیم. بدین ترتیب از صورتی که توده‌ها همیشه بدان شکل هستند می‌گذریم و می‌بینیم که توده‌ها، بچه‌اشکالی می‌توانند در آیند. علائم جدید و ویژه، فقط در این حالت پیشرفته از سازمان‌گیری توده‌ها، می‌توانند روی ویژگی‌های فائق و تغییرناپذیر نژادی سوار شوند و در همین جاست، که احساس‌ها و افکار همه آحاد توده، به سوی جهتی که جملگی برآیند، معطوف می‌شوند. آنچه که در بالا «**قانون وحدت روحی توده**» خواندم، فقط از این راه روشن می‌شود.

توده‌ها با افراد مجرد در مشخصات روحی مختلفی، اشتراک دارند اما برعکس آن برخی از مشخصات روحی، ویژه توده‌هاست. بدواً به منظور نشان دادن اهمیت علائم خاص، به مطالعه آن‌ها می‌پردازیم. غیر منتظره‌ترین نکته نزد توده روان‌شناختی این است که فقط حالت تغییر شکل ایشان از فرد به توده کافی است که همگی دارای یک روح مشترک گردند. این روح مشترک باعث می‌شود که نوح احساس، تفکر و رفتار توده با نوع احساس، تفکر و رفتاری که هر یک از آحاد توده می‌داشت، فرق کند. برای این منظور، نوع آدم‌ها، نحوه زندگی و مشغولیت ایشان و همچنین خصلت و میزان هوش افراد تشکیل دهنده توده، اصلاً مهم نیست. بعضی از نظریات و احساس‌ها هم هستند که فقط نزد افراد متصل به یک توده پیش می‌آیند و یا شکل عمل به خود می‌گیرند. توده روان‌شناختی، موجود نامشخصی است که از اجزاء ناهمگونی ساخته شده است. این اجزاء، به مدت یک لحظه باهم متحد شده‌اند، همان گونه که

برای گرد آمدن سلول‌های پیکری، موجود جدیدی پدید می‌آید که خواصی کاملاً متفاوت از خواصی که هر یک از سلول‌ها به تنهایی دارا می‌بود، دارد. برخلاف نظری که از زبان فیلسوف دقیق‌ی مثل هربرت اسپنسر^۱، بیگانه می‌نماید، درون انبوهی از مردم که سازنده توده‌اند، حاصل جمع یا میانگینی از اجزاء آن، به هیچ وجه وجود ندارد. آنچه موجود است، ترکیب ایشان و تشکیل شدن اجزاء «جدید» است، به همان گونه که در شیمی، برای نزدیک شدن قلیا و اسید به یکدیگر، ترکیب جدیدی با خواص کاملاً متفاوت از خواص عوامل تشکیل دهنده آن، حاصل می‌شود.

تعیین تفاوت‌های موجود میان فردی از افراد توده و فردی خارج از توده، آسان است، از آن مشکل‌تر، پرده برداشتن از عوامل به وجود آورنده این تفاوت‌ها است.

به منظور نزدیک‌تر شدن به این عوامل، بد نیست به مطلبی از روان‌شناسی نوین توجه کنیم که می‌گوید: پدیده‌های ناخودآگاه نه تنها در حیات جسمی، بلکه در حیطه فعل و انفعالات روحی نیز نقش تعیین کننده‌ای بازی می‌کنند. حیات روحی خودآگاه انسان، در مقابل حیات روحی ناخودآگاه وی، بسیار کوچک است. مبرزترین تحلیل‌گران و موشکاف‌ترین ناظران می‌توانند فقط تعداد کمی از سائق‌های خودآگاه این حیات را کشف کنند. کردار خودآگاه ما، از زمینه ناخودآگاهی که باید گفت زائیده عوامل موروثی است، بر می‌خیزد. براین زمینه، ردپای بیشماری از نیاکان ما که روان‌نژادی، خود زائیده از آن‌ها است، دیده می‌شوند. در پس علی که خود، برای کردارمان بر می‌شماریم، بدون

۱. Herbert Spencer

شک علل پنهانی که خودمان آن‌ها را بر ملا نمی‌کنیم، وجود دارند. در پس این علت‌ها هم علل پوشیده‌تری موجودند که حتی خودمان هم آن‌ها را نمی‌شناسیم. عامل اکثر کردارهای روزانه ما، سائق‌های پنهانی هستند که از شناخت خود ما خارجند. مردم هم‌نژاد، به لحاظ اجزاء ناخودآگاهی که سازنده روان‌نژادی آن‌ها هستند، به یکدیگر شباهت دارند. برعکس فطرت‌های خود آگاهشان که حاصل تربیت و به ویژه زاییده از توارث خاصی هستند، ایشان را از هم متفاوت می‌کنند. انسان‌هایی که دارای هوش متفاوتی هستند، سائق‌ها، تمنیات و احساس‌های به شدت مشابهی دارند. در همه مواردی که (مثل دیانت، سیاست، اخلاق، هواخواهی، ناخوشایندی و غیره) احساس مطرح است، بسیار بندرت پیش می‌آید که حتی برجسته‌ترین انسان‌ها، از سطح افراد معمولی تجاوز کنند. در زمینه ادراک، بین یک کفّاش و ریاضی‌دان عالیقدری که از او کفش می‌خرد، می‌تواند شکاف عمیقی وجود داشته باشد، در حالیکه این تفاوت در مورد منش، غالباً یا اصلاً موجود نیست و یا اگر هست، بسیار جزئی است.

درست همین خواصّ عمومی خصلتی مورد تسلط ناخودآگاه که بطور یکسان در اکثریت اعضاء عادی یک نژاد موجودند، هستند که در میان توده عمومیت می‌یابند. توانمندی‌های عقلانی و بدین ترتیب شخصیت افراد، درون روح عمومی توده محو می‌شود. ناهمگونی‌ها در همگونی‌ها غرق می‌شوند و خواصّ ناخودآگاه، ارجحیت می‌یابند.

همین عمومیت پیدا کردن خواصّ معمولی بر ما معلوم می‌کند که چرا توده‌ها هرگز نمی‌توانند به اعمالی که نیازمند داشتن ذکاوت خاصی است، دست بزنند. تصمیم‌هایی در مورد منافع عمومی که از سوی مجمعی از مردم برجسته اما ناهمگون گرفته شوند، در برابر تصمیم‌های مجمعی از مردم سبک مغز، از امتیاز محسوس برخوردار نیستند. ایشان

در واقع قادر به تعمیم بخشیدن خواص پیش پا افتاده و متوسط هستند. توده ها، معنا را درک نمی کنند. درک ایشان در حدّ شعور متوسط است. آنچه عموماً گفته می شود که فقط مردم جهان بر رویهم، از ولتر^۱ بیشتر می فهمند، درست نیست. واقعیت این است که اگر منظور از مردم جهان توده ها هستند، بی شک فهم ولتر از همه ایشان بیشتر است.

اگر آحاد سازنده یک توده، خواصّ عمومی خود را فقط بر رویهم بریزند، از این به هم آمیختگی خواصّ، نه ویژگی های جدیدی که بیشتر هم به آن اشاره کردیم، بلکه فقط یک حدّ متوسط از خواصّ همگان، ایجاد می شود. برای اینکه ببینیم آن ویژگی های جدید چگونه ایجاد می شوند، باید مطلب را بیشتر بررسی کنیم.

چند عامل در پیدایش ویژگی هایی در منش توده مؤثرند. اولین عامل این است که هر یک از افراد توده، فقط به سبب قرار گرفتن در جمع، قدرتی مغلوب نشدنی احساس می کند. این احساس او را به اطاعت از سائق هایی مجاز می کند که وی آنها را در مقام یک شخص منفرد، در بند نگاه می داشت. حس مسئولیتی که فرد را از انجام کاری برحذر می دارد هر چه بیشتر به توسط گمنام بودن و به همین دلیل، غیر مسئول بدون توده، ناپدید شود، فرد به همان اندازه سریعتر جلوی سائق های یاد شده را باز می گذارد.

عامل دوم یا سرایت روحی (Contagion Mentale) نیز باعث پیدایش خواصّ ذاتی توده می شود. عامل سرایت، سمت گیری این خواصّ را هم تعیین می کند. سرایت را می توان به راحتی معلوم کرد اما توضیح آن آسان نیست. سرایت را باید از گونه خواب مغناطیسی دانست که

۱. Voltaire

متعاقباً به آن خواهیم پرداخت. هر احساس و هر کردار، در میان توده قابل سرایت است. این پدیده حتی تا حدی است که هر کس، تمایلات شخصی خود را فدای تمایلات همگان می کند. مطمئناً چنین رفتاری برخلاف طبیعت انسان است و او فقط در مقام جزئی از یک توده قادر به انجام دادن آن می باشد.

عامل سوم و از همه مهمتر که در آحاد افرادی که با تجمع کردن خود توده‌ای پدید می آورند، خواص ویژه (کاملاً متضاد با خواص یکایک ایشان) ایجاد می کند، تلقین پذیری است. سرایت روحی که قبلاً به آن اشاره کردیم، فقط یکی از اثرات این تلقین پذیری است.

به منظور درک کردن این پدیده لازم است که برخی از اکتشافات جدید دانش فیزیولوژی را بدیده بگیریم. می دانیم که انسان تحت تأثیر فرد خواب کننده‌ای که خود آگاهش را از او می گیرد، بحالتی فاقد شخصیت خود آگاه در می آید و مطیع خواب کننده می شود. انسان در این حال به اعمالی که با خصلت و عادات وی شدیداً متضادند، دست می زند. آخرین مشاهدات در این زمینه نشان می دهند که هرگاه شخصی به طور درازمدت در بطن توده‌ای قرار گرفته باشد، به زودی - به سبب امواج ساطع شده از توده یا به علت ناشناخته دیگری - خود را در حالتی ویژه، مشابه با حالت سحرآمیز حاصل از تلقین فرد خواب کننده، می یابد. از آنجا که حیات عقلانی شخص خواب شده فلج می شود، بنده نیروهای ناخود آگاه خود که فرد خواب کننده آن‌ها را به دلخواه خود هدایت می کند، می شود. شخصیت خود آگاه انسان در این حال کاملاً محو می شود، اراده و قوه تمیز ندارد و کلیه احساس‌ها و افکارش در حواسی که به توسط فرد خواب کننده، مورد تأثیر قرار می گیرند، جایگزین می شوند.

افراد یک توده تقریباً در چنین وضعی قرار دارند، بدین معنی که بر

اعمال خودشان آگاهی ندارند. نزد ایشان نیز همانند شخص خواب شده، برخی از توانمندی‌ها زایل می‌شوند در حالی که برخی توانمندی‌های دیگر می‌توانند تهییج گردند. افراد توده تحت نفوذ یک تلقین، خود را با اشتیاق زایدالوصف و مقاومت ناپذیری، متوجه اعمال خاصی می‌کنند. مقاومت کردن در برابر این اشتیاق، نزد افراد توده، به مراتب مشکل‌تر از شخص خواب شده است، زیرا تلقین مشابهی که برای همه افراد به طور یکجا انجام می‌شود، به سبب تأثیر متقابل، فزونی می‌یابد. تعداد افرادی که شخصیتی قوی دارند و در برابر تلقین مقاومت می‌کنند، در توده چنان کم است که ایشان نیز به‌مراه سایرین به حرکت در می‌آیند. ایشان می‌توانند نهایتاً تحت تأثیر عوامل دیگر سعی در ایجاد انحراف کنند. این که توده‌هایی به‌توسط کلامی به جا و یا تشبیهی به موقع، از انجام اعمال خونینی باز داشته شده‌اند، به دفعات پیش آمده است.

بنابراین، علامت‌های اصلی آحاد یک توده از این قرارند: محو شدن شخصیت خود آگاه، تفوق یافتن ماهیت ناخود آگاه، هدایت شدن افکار و احساس‌ها به‌توسط تلقین و سرایت، به‌سویی واحد و تمایل به‌بفعل در آوردن نظریات تلقین شده در کوتاه‌ترین زمان ممکن. آحاد افراد، پس از توده شدن، دیگر خودشان نیستند. ایشان به‌موجودات خود کاری (اتومات) تبدیل می‌شوند که کارشان از قدرت اراده خارج است.

تنها به‌لحاظ این واقعیت که شخصی، عضو یک توده است، از نردبان فرهنگ چندین پله پایین می‌افتد. شاید به‌منزله یک فرد مجرد، فهمیده باشد، اما همین شخص در توده، موجودی تابع سائق‌هاست و با یک بربر فرقی ندارد. اعمالش غیر قابل پیش‌بینی، سریع و شدید می‌شوند. جسارتی قهرمانانه همانند انسان‌های بدوی دارد و نیز از این لحاظ که به‌توسط الفاظ یا تصوّراتی به‌آسانی تحت تأثیر قرار می‌گیرد و به‌انجام اعمالی که به‌علائق آشکار خودش لطمه وارد می‌کنند، اغواء می‌شود، به

ایشان بی شباهت نیست. افراد در یک توده، حکم خرده شن های شن زار را دارند که باد، هر کدام از آنها را به دلخواه جای گن می کند.

از این روست که هیئت منصفه، حکمی را در دادگاه ابلاغ می کند که هر یک از افراد هیئت به تنهایی، آن را رد می کرد. پارلمان ها، قوانین و لوایحی را قبول می کنند که هر کدام از وکلا از قبول کردن آن ها امتناع می ورزید. مردان عضو کنوانسیون، هر یک به تنهایی شهروندانی روشنفکر و صلح طلب بودند. همین افراد در کسوت توده و تحت تأثیر برخی از رهبران، در روانه کردن بیگناه ترین انسان ها به قتلگاه، درنگ نمی کردند و با نادیده گرفتن سود خویش، حقوق ایشان را پایمال می نمودند و از تعدادشان می کاستند.

افراد توده، تنها در کردار از خویشان بهنجارشان فاصله نمی گیرند. افکار و احساس های ایشان نیز پیش از نابودی کامل استقلالشان، تغییر شکل می یابند تا جاییکه بخیل به مسرف، شکاک به مؤمن، شرافتمند به جنایتکار و ترسو به قهرمان تبدیل می شود. اعیان فرانسه در شب معروف چهارم اوت سال ۱۷۸۹، در یک دم از شیفتگی، از همه حقوق ویژه خود صرفنظری کردند که هرگز مورد قبول هر یک از ایشان به طور منفرد، قرار نمی گرفت.

بنابر مشاهدات موجود، توده از لحاظ درایت، از انسان منفرد همیشه عقب می افتد، اما از لحاظ احساس ها و کردار ناشی از این احساس ها می تواند بسته به شرایط موجود، بهتر یا بدتر از فرد باشد. همه این امور به نوع تأثیری که توده تحت آن قرار می گیرد، بستگی دارد. نویسندگانی که توده را از لحاظ جنایی مطالعه کرده اند، این موضوع را کاملاً غلط مورد قضاوت قرار داده اند. شک نیست که توده، غالباً جنایتکار می شود ولی در بسیاری از موارد نیز، قهرمانانه عمل می کند.

توده ها را به منظور به کرسی نشاندن اعتقادات و نظریه ها به آسانی

می‌توان بکام مرگ فرستاد. ایشان را می‌توان شیفته به دست آوردن آوازه و شرافت کرد و همانند دوران جنگ‌های صلیبی، به منظور آزاد کردن مرقد الهی (فلسطین - م.) از چنگ بی‌دینان و یا همچون سال ۱۷۹۳، به منظور دفاع از میهن، به سوی دلخواه خود کشانید. شک نیست که چنین پدیده‌هایی، اعمال ناخودآگاه قهرمانی هستند، اما این را هم نباید از نظر دور کرد که تاریخ، ساخته شده از همین اعمال قهرمانی است. اگر قرار بر این بود که فقط رویدادهای بزرگ نشست گرفته از تأمل محض، به حساب ملل مختلف گذاشته شوند. در آن حال، تنها معدودی از این رویدادها در تاریخ جهان ثبت می‌شدند.

بخش دوم

«احساس‌ها و اخلاقیات توده‌ها»

پس از این اشارات کلی به مشخصات اصلی توده‌ها، اینک به بررسی جزئیات می‌پردازیم.

خواص ویژه مختلفی از توده‌ها، مثل تحریک پذیری، برانگیزش (impulsivité)، نداشتن تفکر منطقی، داشتن کمبود در قدرت قضاوت و روح انتقادگر، همچنین زیاده‌روی در احساس‌ها را می‌توان نزد اقوام وحشی و کودکان که تکامل کمتری دارند، نیز مشاهده کرد. من به این انطباق‌ها، فقط در حاشیه اشاره می‌کنم، زیرا این کار برای کسانی که با روان‌شناسی اقوام بدوی آشنایی دارند، زاید و برای کسانی که با این اقوام اصلاً آشنایی ندارند، قانع کننده نیست.

اکنون علایم مختلفی را که نزد اکثر توده‌ها می‌توان مشاهده کرد، به ترتیب ذکر می‌کنم.

۱ - برانگیزش، تحرک و تحریک پذیری توده‌ها

در بررسی رگه‌های اصلی خصلت توده‌ها گفتیم که ایشان، تقریباً صرفاً تحت هدایت ناخود آگاه خود قرار دارند. کردارشان اکثراً از نخاع شوکی^۱ ایشان تا از مغزشان متأثر است. اعمالی که به توسط توده‌ها انجام می‌گیرند، می‌توانند از لحاظ نحوه انجام گرفتن، کامل باشند اما چون از جانب مغز صادر نمی‌شوند، رفتار هر فرد از توده، ناشی از تحریک‌های اتفاقی است. توده، همچون گویی در دست تحریکات دنیای خارج است و باز تاب تغییرات بلا انقطاع این تحریکات می‌باشد. بدین ترتیب، توده بنده تحریکات دریافتی است. شخص منفرد نیز می‌تواند تحت همان تحریکاتی که توده قرار دارد، قرار داشته باشد، اما چون مغزش عواقب وخیم تسلیم تحریکات شدن را به وی گوشزد می‌کند، از اطاعت سرباز می‌زند. این امر را می‌توان از طریق دانش زیست‌شناسی، این طور توضیح داد که شخص مجرد، توان تسلط بر دریافت‌های خود را دارد، در حالیکه توده از این کار عاجز است.

سائق‌هایی که توده‌ها از آن متابعت می‌کنند، می‌توانند برحسب نوع محرک خود، اصیل یا خشن، قهرمانانه یا نشئت گرفته از ترس باشند، اما همیشه چنان ناگزیرند که سائق صیانت جان را تحت الشعاع قرار می‌دهند.

از آن جا که محرک‌های مؤثر بر توده‌ها بسیار متغیرند و توده‌ها پیوسته از آن‌ها اطاعت می‌نمایند، طبیعتاً دگرگونی بسیاری نیز پیدا می‌کنند. از همین رو می‌بینیم که این محرک‌ها، حتی در جریان یک فاجعه خونین، رنگ عوض می‌کنند و صورت یک عامل قهرمانانه یا

۱. نخاع شوکی مرکز حرکات غیر ارادی است - م.

ایثار گرانه به خود می گیرند. توده به آسانی، جلاد از آب در می آید و به همان آسانی هم شهید می شود. خون هایی که برای پیروزی هر کدام از دیانت ها لازم بوده اند، از قلب همین توده ها جاری شده اند. برای آگاهی از میزان توان توده ها، حتی لازم نیست که به دوران قهرمانان باز گردیم. توده ها در جریان یک قیام، در مورد جان خود چانه نمی زنند، به طوری که صدها هزار انسان، همین چند سال پیش که ژنرالی محبوب القلوب شده بود، حاضر بودند در صورت درخواست او، خود را به کشتن بدهند.

بنابراین نزد یک توده، هیچ چیز از پیش محاسبه نشده است. توده ها می توانند تحت تأثیر محرک های آنی، به یک سلسله از احساس های متضاد دچار شوند. همانند برگ هایی هستند که یک طوفان آن ها را از جای خود بر می کند و به هر سو می پراکند و دوباره بر روی زمین رها می کند. به منظور دریافت ادراکی از چند نمونه از احساس های توده ها، کافی است به برخی از توده های انقلابی نگاهی بیندازیم. تغییر پذیری توده ها، حکومت بر ایشان را دشوار می کند، به ویژه هنگامی که بخشی از زور و قدرت همگانی، به دست ایشان افتاده باشد. اگر ضروریات زندگی روزمره سبب نوعی تنظیم نامرئی حوادث نمی شدند، دموکراسی ها هرگز بر جای نمی ماندند. توده ها، هر چند بعضی از اوقات در آتش اشتیاق برخی از چیزها می سوزند، اما همان چیزها را برای زمانی طولانی نیز نمی خواهند. ایشان برای خواستن مداوم چیزی به همان اندازه ناتوانند که برای فکر کردن ناتوان می باشند.

توده ها فقط انگیزه پذیر و دگر شونده نیستند. توده نیز مثل اقوام وحشی، اجازه نمی دهد میان تمنای او و تحقق آن تمنا، مانعی ایجاد شود، به ویژه هنگامیکه فزونی نفرات، به او احساس قدرتی غیر قابل مقاومت ارزانی کند. مفهوم غیر ممکن، برای آحاد نفرات یک توده از

بین می‌رود. یک فرد مجرد به خوبی می‌داند که نمی‌تواند به تنهایی، کاخی را فرو سوزاند یا فروشگاهی را غارت کند. حتی وسوسه چنین کارهایی نیز به مُخیله‌اش خطور نمی‌کند. اما همین شخص، به منزله عضوی از یک توده، احساس قدرت را از توده اخذ می‌کند و در مقابل تحریک به قتل و غارت، در دَم انعطاف نشان می‌دهد. هر مانع غیر منتظره‌ای در چنین مواقع، با خشم درهم کوبیده می‌شود. اگر بدن انسان، خشم دائمی را پذیرا می‌شد، می‌توانستیم خشم را به منزله حالت عادی آن توده‌ای که با مانعی برخورد کرده است، محسوب کنیم. از طرف دیگر، خواص نژادی بنیادینی وجود دارند که تحریک‌پذیری، برانگیزش و تغییرپذیری توده‌ها و همچنین همه دریافت‌های یک قوم را که مورد بررسی قرار خواهیم داد، دگرگون می‌کنند. این خواص، زمینی را تشکیل می‌دهند که همه احساس‌های ما، در آن ریشه دارند. شک نیست که توده‌ها، تحریک‌پذیر و انگیزه‌پذیرند. اما حدود این امر، کاملاً متفاوت هستند. مثلاً تفاوت بین یک توده لاتین و یک توده آنگلساکسون، به خوبی مشهود است. آخرین وقایع تاریخی ما، مثال گویایی بر این گفته می‌باشند. انتشار یک تلگراف ساده در سال ۱۸۷۰، حاوی این خبر که گویا سفیری در جایی مورد اهانت قرار گرفته است، کفایت کرد تا خشمی را دامن زند که عامل مستقیم جنگی هولناک شد. چند سال بعد اعلام شکست بی‌اهمیتی در حوالی لانگسون^۱ به توسط تلگراف، سبب خشم مجددی گردید که به سقوط فوری حکومت منجر شد اما شکست به مراتب سنگین‌تر یک گروه پژوهشی انگلیسی در حوالی خرطوم در همان ایام، حرکت بسیار خفیفی را در انگلستان پدید آورد و

۱. Langson

هیچ وزارتخانه‌ای در اثر آن سقوط نکرد. توده‌ها در همه جا بزدلند ولی توده‌های لاتینی از همه بزدل‌تر هستند. هر کس برایشان تکیه کند، می‌تواند بسیار سریع و مرتفع صعود کند. اما این شخص از صخره‌های تاریخی^۱، چندان دور نمی‌ماند و باید بداند که روزی از روزها به قعر دره پرتاب خواهد شد.

۲ - تلقین پذیری و زودباوری توده‌ها

از فزونی تلقین پذیری توده‌ها، به عنوان یکی از رگه‌های عمومی خصلتی ایشان نام بردیم و اثبات کردیم که تلقین، در تجمعی از انسان‌ها، تا چه اندازه مفسری است. از همین جا معلوم می‌شود که چگونه احساس‌ها، تحت عنوان معینی، به سرعت برق همسو می‌شوند. انسان هر قدر در ذهن خود، یک توده را بی‌طرف تصور کند، باز هم آن توده غالباً در چنان حالت تنشی از انتظار به سر می‌برد که زمینه را برای پذیرش تلقین، آماده می‌سازد. اولین تلقینی که به روشنی در یک جمع اظهار شود، به وسیله عامل سرایت، ظرف یک لحظه به مغز همه حاضران می‌رسد و در همان حال، جهت احساس‌ها را تعیین می‌کند. این تلقین، سپس به مثابه یک نظریه اثبات و قبول شده، نزد همه کسانی که مورد تلقین قرار گرفته‌اند، برای به عمل درآمدن پا می‌فشارد. توده بهر حال و به آسانی حاضر به اقدام است، چه موضوع بر سر به آتش کشیدن یک کاخ و یا بر سر فدا کردن جان خویش باشد. همه چیز به نوع محرک بستگی دارد. در اینجا دیگر وضع شخص منفرد نیست که بین عملی که از او خواسته شده و میزان خردی که وی به کار می‌بندد، بستگی موجود باشد

۱. Tarpeji صخره‌ایست که طبق افسانه‌های رومی، جنایتکاران و خائنین را از آن به پائین پرتاب می‌کردند - م.

و بتواند در برابر انجام آن کار مقاومت کند. بنابراین، توده‌ای که از روح انتقاد گر عاری است و پیوسته در مرزهای ضمیر ناخود آگاه خویش سرگردان و تابع همه تأثیرات خارجی است و ضمناً از شدت احساس‌های خود تحریک می‌شود - که این از خواص همه موجوداتی است که نمی‌توانند به خرد خود رجوع کنند - باید بیش از اندازه زودباور باشد. برای چنین توده‌ای، هیچ چیز غیر محتمل نیست. انسان اگر بخواهد دریابد که نامحتمل‌ترین افسانه‌ها و اخبار، چگونه ساخته و پرداخته و منتشر می‌شوند، نباید این موضوع را فراموش کند.^۱

پیدایش افسانه‌هایی که در میان توده‌ها به آسانی دست به دست می‌گردند، نه تنها حاصل زود باوری کامل ایشان هستند، بلکه گواه آنند که حوادث، در تخیل اجتماعات انسانی تا چه اندازه مسخ می‌شوند. ساده‌ترین واقعه در نظر توده، بلافاصله به حادثه‌ای مسخ شده تبدیل می‌گردد. این واقعه شکل یک تصویر را به خود می‌گیرد و تصویر تشکیل شده، موجد پیدایش یک سلسله تصاویر دیگر می‌شود که با تصویر اولیه، هیچ ارتباط منطقی ندارند. هنگامی که فکر کنیم دیدن واقعه‌ای، چه سلسله تصورات عجیب و غریب در ذهن ما ایجاد می‌کند، ابعاد این حالت را به آسانی درک می‌کنیم. بی‌ارتباطی این تصاویر را خرد اثبات می‌کند، اما توده به خرد توجهی نمی‌کند و ضمائم تخیلات مسخ کننده خود را با واقعه مخلوط می‌نماید. توده توان تمیز دادن مسایل شخصی از واقعی را

۱. کسانی که خود در محاصره شهر پاریس حاضر بوده‌اند به موارد بسیاری از این زود باوری توده‌ها درباره نامحتمل‌ترین چیزها برخورده‌اند مثلاً شعله شمع را که در طبقات فوقانی ساختمانی می‌سوخت، فوراً بر علامتی که به محاصره کنندگان شهر می‌خواست داده شود، حمل می‌کردند، در حالی که فقط دو ثانیه تأمل اثبات می‌کرد که تشخیص دادن شعله شمع از چند مایلی برای انسان اصلاً ممکن نیست.

ندارد. تصاویری را که در ضمیرش پدید می آیند و با واقعیتی که مشاهده کرده است، غالباً شباهت بسیار کمی دارند، واقعیت می انگارد. چون انسان های تشکیل دهنده یک توده، جنبه های متفاوتی دارند، اشکال مختلف وقایعی که یک توده شاهد، توسط مسخ کردن آنها ایجاد می کند. بسیار متعدد و گوناگون بنظر می آیند. اما در واقع، وضع بدین گونه نیست، مسخ شدگی که به توسط آحاد یک جمع پدیدار می شود، به توسط عامل سرایت، نوع و ماهیت یکسانی پیدا می کند. اولین مسخی که به توسط حلقه ای از زنجیر جمعیت ارائه شود، هسته آن تأثیرات مُسری را تشکیل می دهد. ژرژ مقدس، پیش از ظاهر شدن بر سر دیوارهای شهر اورشلیم در نظر همه مصلوبین، مطمئناً در بدو امر فقط به نظر یک نفر از ایشان آمده بود. حدوث معجزه، بر اثر عامل تلقین و سرایت، از طرف همگان پذیرفته شد.

توهمات دستجمعی که در تاریخ مکرر پیش آمده اند و علائم کلاسیک اصالت را نیز به همراه دارند، به همین ترتیب صورت می گیرند، زیرا پدیده هایی بوده اند که هزاران انسان بر آنها مهر تأیید زده اند.

خواص روحی آحادی که توده ای را تشکیل می دهند، با این اصل تضادی ندارند، زیرا این خواص نقشی بر عهده ندارند. در آن دم که آحادی به توده تعلق پذیرند، عارف و عامی در امر مشاهدات، بیک اندازه ناتوان می شوند. شاید این ادعا، بنظر بی معنی آید، اما اگر به واقعیت های بسیاری از تاریخ رجوع کنیم، صحت آن اثبات می شود، هر چند از نوشتن آنها، چندین کتاب پدید می آیند. اما چون نمی خواهم خواننده تصور کند با ادعاهای اثبات نشده، مواجه است، میل دارم مثال هایی را که بر حسب اتفاق از میان نمونه های موجود بیرون آورده ام، ذکر کنم.

مورد اول از آن نظر که به منزله یک توهم دستجمعی، عموماً اعتبار ویژه‌ای یافته، انتخاب شده است. این مورد، عده‌ای را که متشکل از آحاد متفاوتی - عارف و عامی - بود، تحت تأثیر قرار داد. داستان مورد بحث را یک راوی بنام ژولین فلیکس^۱ در کتاب خود که درباره جریان‌های دریایی است، ذکر می‌کند. این داستان، سابقاً در نشریه‌ای بنام «مجله علمی» نیز درج شده است.

یک کشتی بادبانی بنام «هاکیان زیبا» در دریاها سیر می‌کرد تا کشتی بادبانی دیگری بنام «گهواده» را پیدا کند. طوفان شدیدی، این دو کشتی را از یکدیگر جدا کرده بود. یک روز صاف و روشن بود که نگهبان اطلاع داد، کشتی را در حالیکه دچار مخاطره شده است، می‌بیند. کارکنان کشتی همگی به نقطه مورد نظر نگاه می‌کنند. ناویان و جاشوان همه به اتفاق، جسم شناور پُر از مسافری را که اجسام شناور کوچکتری آن را دنبال می‌کنند و بالای هر کدام پرچم خطری در اهتزاز است، می‌بینند. آدمیرال دسفوسه^۲ فوراً به مردان خود دستور می‌دهد تا سوار قایقی شوند و به کمک کشتی شکستگان بشتابند. هنگامیکه این نفرات متشکل از ناویان و جاشوان، به محل احتمالی واقعه نزدیک‌تر می‌شوند، «می‌بینند که قوده‌ای از انسان‌ها به همه طرف حرکت و دست‌های خود را در طلب کمک دراز می‌کنند. همین‌طور، صداها می‌بهم و درهم عده زیادی را به گوش خود می‌شنوند». اما هنگامیکه قایقشان به آنجا می‌رسد، چیزی جز شاخه‌های درخت پوشیده از برگی که از ساحل مجاور جدا شده و به آنجا رسیده بودند، پیدا نمی‌کنند. عامل ایجاد خطا، در چند قدمی مدرکی چنان استوار، ناپدید می‌شود.

۱. Julien Fe'lix

۲. Desfossés

در این مثال، از سرگذشت یک خطای دستجمعی پرده برداشته می‌شود. در یک طرف ماجرا، توده‌ای قرار دارد که حواس خود را به شدت جمع کرده است و در طرف دیگر آن، تلقین نگهبانی که کشتی شکسته‌ای را در کام دریا گزارش می‌دهد. این تلقین، بر اثر عامل سرایت از سوی همه حاضران از ناوی گرفته تا جاشو، مورد قبول واقع می‌شود.

برای از دست دادن توان درست دیدن، انبوه بودن نفرات توده، شرط نیست تا بجای واقعیت درست، خطایی غیر واقع را قرار دهد. همین که چندین نفر گرد هم آیند، توده درست می‌شود و این‌ها اگر همگی از علمای برجسته هم باشند، خارج از محدوده رشته خودشان، خواص توده را به خود می‌گیرند و قدرت نگرش و روح انتقاد گریکایک ایشان محو و نابود می‌شود.

یک روان‌شناس حاذق بنام دیوی^۱ مثال قابل توجهی بر این مدعا را به دست می‌دهد. این مطلب، چندی پیش در نشریه‌ای بنام «سالنامه علوم روانی» هم درج شده است و جا دارد در اینجا نیز به ذکر آن پردازیم. دیوی جمعی از ناظران برجسته را که یک محقق ممتاز انگلیسی بنام والاس^۲ هم جزو ایشان بود، گرد هم فرا خوانده بود. وی پس از اینکه میهمانانش کلیه وسایل او را بررسی و طبق سلیقه خود آنها را مهر و موم می‌کنند، همه پدیده‌های کلاسیک احضار ارواح، از ظاهر کردن ارواح تا نقش لوح سنگی، همه را برایشان به نمایش می‌گذارد. دیوی پس از پایان جلسه، از همه شرکت کنندگان که افراد سرشناسی هم بودند، گزارشی کتبی دریافت می‌کند. گزارش دهندگان همگی توضیح

۱. Davey

۲. Wallace

داده بودند که پدیده‌هایی که ایشان شاهد آن‌ها بوده‌اند، جز از راه‌های ماوراءالطبیعه، از هیچ راهی امکان‌پذیر نبوده‌اند، در حالیکه دیوی بعداً برایشان باز کرده بود که همه پدیده‌های یاد شده، حاصل فقط چند حُقه معمولی بوده‌اند. نویسنده نشریه سپس می‌نویسد که «آنچه در این آزمایش دیوی عجیب می‌نماید، اظهار شگفتی از خود حُقه‌ها نیست، بلکه عاری از محتوا بودن گزارشات، یعنی گزارشات شهود از همه جا بی‌خبر عجیب می‌باشد. نکته اینجاست که شاهدان، گزارش‌های متعدد و دقیق اما غلطی تسلیم کرده بودند. اگر انسان توصیف‌های ایشان را درست انگارد همین گزارش‌های غلط به این نتیجه راهبر می‌شوند که وقایع مورد بحث را نمی‌توان حاصل فریبکاری دیوی دانست. او روش‌های چنان ساده‌ای به کار گرفته بود که انسان از گستاخی وی در انجام آن‌ها شگفت زده می‌شود، ولی در عوض، قدرتی بر توده داشت که می‌توانست بر آن، ندیده را دیده وانمود کند.» در خواب مغناطیسی هم شخص خواب‌کننده، همین قدرت را بر خواب شوندگان دارد. حال اگر بدیده بگیریم که تأثیر این قدرت بر اشخاصی که روحشان با خبر است و از بدو امر بدگمان هستند، چگونه است، آن وقت ملتفت می‌شویم که توده معمولی را به چه سادگی می‌توان فریفت.

از این گونه مثال‌ها بسیارند. چند سال پیش روزنامه‌ها داستان دو دختر بچه غرق شده‌ای را نوشته بودند که جسدشان را از رود سن بیرون آوردند. ده‌الی دوازده شاهد، هر یک به روش ویژه‌ای دختر بچه‌ها را شناسایی کرده بودند. مأمور تحقیق نیز اگر تردیدی داشت، با شنیدن این اظهارات یکدست آن را از دست داد و جواز دفن را صادر کرد. اما هنگامی که دیگر چیزی به دفن اجساد نمانده بود، تصادفاً معلوم شد دخترانی که مرده انگاشته شده بودند، زنده‌اند و با بچه‌های غرق شده

حتی شباهت کاملاً دوری هم ندارند. در اینجا ه مثل موارد دیگر، ادعای اولین شاهد که با دیدن قربانیان دچار خطا شده بود، کفایت کرده بود تا دیگران همگی تحت تأثیر قرار گیرند.

اولین نقطه در چنین مواردی از تأثیر گذاری، خطایی است که در یک نفر، کم و بیش ناشی از خاطرات نامشخصی، به وجود می آید و پس از اظهار آن به توسط عامل سرایت به دیگران منتقل می شود. در چنین مواردی اگر اولین شاهد فردی باشد که به سادگی تحریک پذیر است، وجود یک ویژگی مثل یک زخم قدیمی یا شکل لباس در جسدی که وی می خواهد آن را شناسایی کند، کافی است، تا در او به دور از همه شباهت های واقعی، تصویری از شخص دیگری ایجاد کند. این تصور ساختگی خود هسته ای را تشکیل می دهد که تصورات دیگری در اطراف آن متبلور می شوند و با اشغال حوزه عقلانی شخص، روح انتقاد گر او را فلج می سازند. در این گونه موارد، شخص ناظر نه خود واقعیت، بلکه تصویر دیگری از آن را که از روح او سر بر آورده است، می بیند. در داستان قدیمی زیر نیز دو گونه از تأثیر گذاری که فوقاً بدانها اشاره شد، به چشم می خورند. در این جا هم چند مادر گمان می کنند که اجساد فرزندانشان را به درستی تشخیص داده اند:

«جسد کودکی به توسط کودکی دیگری که در شناخت خود اشتباه کرده است برای اولین بار شناسایی می شود. از حالا به بعد سلسله ای از شناسایی های نادرست تشکیل می شود. ببینیم این حادثه عجیب چگونه به وجود آمد. آن روز، پس از آن که دانش آموزی جسدی را شناسایی کرده بود. زنی فریاد زده بود: آه، خدای من، این بچه من است! زن را به سوی جسد هدایت کرده بودند و او پس از بازرسی لباس های آن، جای یک زخم قدیمی را روی پیشانی جسد پیدا کرده و گفته بود، جای هیچ شکی نیست که

این پسر بیچاره من است که از اواخر ماه ژوئیه گم شده است. حتماً او را دزدیده و بعداً کشته‌اند. این زن در خیابان فور سرا یدار بود و شاواندره نام داشت. هنگامی که شوهر خواهرش را بر سر جسد حاضر کردند، او هم بدون کوچک‌ترین مکشی گفت: این فیلیبر کوچولوست. عده‌ای از اهالی خیابان، از جمله معلم مدرسه‌اش که علامت مدرسه را بر سینه جسد، مهم می‌دانستند، تشخیص دادند که این، فیلیبر شاواندره است. واقعیت امر این بود که همسایگان، آموزگار، مادر و شوهر خواهرش، همگی اشتباه می‌کردند. هویت واقعی طفل، شش هفته بعد به دست آمد و نشان داد که پسر بچه از اهالی شهر بردو است. این کودک در آنجا بقتل رسیده و به توسط پست به پاریس آورده شده بود»^۱.

پس می‌توانیم بگوییم که این گونه «شناسایی» غالباً نزد بانوان و کودکان یعنی درست نزد کسانی که از همه تحریک پذیرترند، پیش می‌آید. در ضمن معلوم می‌شود که چنین شهادت‌هایی، برای دادگاه‌ها تا چه اندازه ارزشمند هستند. خصوصاً اظهارات اطفال را نباید مورد استفاده قرار داد.

قضات همواره می‌گویند که انسان در این سنین دروغ نمی‌گوید. در حالی که این سخنی بی‌اعتبار است، زیرا انسان همیشه در این سنین دروغ می‌گوید. اگر ایشان آموزش عمیق‌تری از روان‌شناسی می‌داشتند، این را می‌دانستند. شکی نیست که این دروغ ضرری ندارد، اما با وجود این، دروغ است. به طوری که بارها دیده شده است، محکومیت یک متهم، از روی بازی شیر یا خط، بهتر از شهادت یک کودک صورت می‌گیرد.

۱. بنقل از نشریه «Eclair» مورخ ۲۱ آوریل ۱۸۹۵

به مشاهدات توده‌ها برگردیم. در این مورد باید بگوییم که مشاهدات دستجمعی، بیشتر از همه مشاهدات دیگر به خطا می‌روند و غالباً در اثر خطای یک فرد که از راه سرایت بقیه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، پیش می‌آیند. موارد بیشماری اثبات می‌کنند که انسان باید در مقابل شهادت توده، بیشتر از همیشه بدبین باشد. در نبردی که در نزدیکی سدان^۱ اتفاق افتاد، هزاران انسان ناظر معروفترین هجوم سوارکاران بودند. با وجود این تعیین این که نبرد یاد شده، تحت فرماندهی چه کسی صورت گرفت، برحسب گزارش‌های ضدونقیض شاهدان غیرممکن می‌نماید. یک ژنرال انگلیسی بنام ولسلی^۲، در کتابی که اخیراً منتشر شده اثبات کرده است که علیرغم گواهی صدها شاهد، مردم درباره‌ی مهم‌ترین حوادث نبرد واترلو، تا به حال در اشتباه بوده‌اند^۳. بیایید برای چندمین بار ببینیم که درجه‌ی ارزش شهادت یک توده، به چه

۱. Sedan

۲. Wolseley

۳. آیا حتی یک نبرد که ما واقعیات حوادث آن را بدانیم، وجود دارد؟ من که در این مورد تردید دارم. ما فقط می‌دانیم که پیروز کیست و مغلوب کدام است ولی بیشتر از این، احتمالاً چیزی نمی‌دانیم. آنچه را که دارکور (D'harcourt) درباره‌ی نبرد سولفرینو گزارش داده است می‌توان در مورد همه‌ی نبردها تعمیم داد. دارکور در بخشی از این نبرد، خود شرکت داشته و ناظر بخش دیگری از آن بوده است: «ژنرال‌ها (که اطلاعات خود را از اظهارات صدها نفر به دست آورده‌اند) گزارش رسمی خود را می‌نویسند. آنگاه افسران مسئول گزارشات، این نوشته‌ها را تغییر می‌دهند و متن نهایی را تنظیم می‌کنند. رئیس ستاد کل هم بعد از همه می‌آید و خرده‌گیری می‌کند و آن را دوباره عوض می‌نماید. سپس گزارش را برای فیلدمارشال می‌برند و او بانگ می‌زند: «شما همه در اشتباه کامل هستید!» و متن را از نو اصلاح می‌کند، به طوری که از گزارش اولیه، چیزی برجای نمی‌ماند». دارکور مطلب فوق را به منزله‌ی اثبات این مدعا ذکر می‌کند که به دست آوردن حقیقت درباره‌ی حادثه‌ای که دقیقاً مورد مشاهده قرار گرفته است، غیر ممکن می‌باشد.

اندازه است، کتاب‌های منطق که در آموزش به کار می‌روند، انطباق گفته‌های چند شاهد را در شمار مطمئن‌ترین دلیل‌هایی که برای اثبات واقعیتی می‌توان ذکر کرد، قرار می‌دهند. ولی دانسته‌های ما از روان‌شناسی توده نشان می‌دهند که کتاب‌های یاد شده، در این مورد تا چه اندازه در اشتباه هستند. حوادثی که به توسط اکثر افراد یک جمعیت مشاهده شده‌اند، بیشتر قابل تردیدند. این که بگوئیم هزاران شاهد در آن واحد، واقعیتی را تشخیص داده‌اند، به معنای این است که واقعیت امر، تا چه اندازه با گزارش موجود، متفاوت است.

از آنچه گفته شد، به روشنی بر می‌آید که کتاب‌های تاریخ را زائیده تخیل باید دانست. این کتاب‌ها حاوی گزارشات تخیلی از حوادثی هستند که به درستی مورد مشاهده قرار نگرفته‌اند، صرفنظر از این که بعدها برای آن‌ها توضیحاتی نیز تراشیده شده‌اند. اگر آثار ادبی، هنری و باستانی نبودند، ما کمترین واقعیت از گذشته‌ها را نمی‌شناختیم. آیا ما از حقیقت زندگی مردان بزرگی که برای بشریت نقش برجسته‌ای بازی کرده‌اند، حتی یک کلمه می‌دانیم؟ به احتمال زیاد از آن چیزی نمی‌دانیم. ما در اصل، به زندگی ایشان علاقه‌ای هم نداریم. این نه قهرمانان واقعی بلکه قهرمانان افسانه‌ای هستند که توده‌ها را تحت تأثیر قرار داده‌اند. متأسفانه خود افسانه‌ها هم دوامی ندارند. تخیل توده‌ها، بر حسب زمان و در نژادهای مختلف، این افسانه‌ها را عوض می‌کند. میان یهوه خدای سنگدل تورات تا خدای عشق تریز مقدس، زمین تا آسمان فرق است. به همین ترتیب میان بودایی که در چین پرستش می‌شود تا بودایی که در هندوستان مورد عبادت قرار دارد، کوچکترین شباهت وجود ندارد.

برای دگرگون شدن افسانه قهرمانان در تخیل توده‌ها، به گذشت چند صد سال نیازی نیست. این گونه تحولات غالباً ظرف چند سال صورت می‌گیرند. در این روزها شاهد بوده‌ایم که چگونه افسانه یکی از

بزرگ‌ترین قهرمانان تاریخ، ضمن گذشت کم‌تر از پنجاه سال، مکرراً عوض شده است. ناپلئون در بین بوربون‌ها به شخصیتی مصفا، بشردوست و بی‌واهمه تبدیل شد. شخصیتی که یار مسکینان بود و بقول شاعر، بی‌چیزان یاد او را سال‌ها در کلبه خودشان حفظ می‌کردند. سی سال بعد همین قهرمان خوش‌قلب به مستبدی سنگدل و غاصب قدرت و آزادی تبدیل شد که سه میلیون انسان را فدای ارضاء جاه طلبی‌های خود کرد. اکنون همان افسانه می‌رود تا از نو دگرگون شود. در آینده، شاید پس از گذشت چند صد سال، هنگامیکه پژوهشگران به این گزارشات متضاد بپردازند، احتمالاً به وجود چنین قهرمانی شک خواهند کرد، شاید همان‌طور که ما اکنون، به وجود بودا شک می‌کنیم. ایشان در این قهرمان، یک اسطوره آفتاب و یا استمرار از افسانه هرکول را خواهند دید. شک نیست که آیندگان، از این تردید و دو دلی، با تسلی خاطر خواهند گذشت، زیرا براساس معلومات وسیع‌ترشان در زمینه روان‌شناسی که مسلماً از معلومات امروزی ما گسترده‌تر خواهند بود، خواهند دانست که تاریخ، فقط قادر به زنده نگاه داشتن اسطوره‌هاست.

۳ - مبالغه و یکجانبگی در احساس‌های توده‌ها

هر احساسی که توده بروز دهد، چه خوب چه بد، دو خصوصیت دارد. این احساس‌ها خیلی ساده‌اند و بسیار مبالغه‌آمیز می‌باشند. آحاد افراد یک توده، در این رابطه نیز مثل بسیاری از رابطه‌های دیگر، به موجودات بدوی شباهت پیدا می‌کنند. به درجات یک احساس توجهی ندارند، چیزها را کلی می‌بینند و حد فاصلی نمی‌شناسند. مبالغه در احساس‌های یک توده، بر اثر عامل تلقین و سرایت، به سرعت منتشر می‌شود و از این طریق قوت بیشتری می‌یابد. درجه تنش آن از این راه که مورد تأیید واقع می‌گردد، فزونی می‌یابد.

یکجانبگی و مبالغه در احساس های توده، آن را در مقابل شک و دلی حفظ می کند. توده ها نیز مثل زنان، در هر چیز بلافاصله تا حد اعلی پیش می روند. ابراز یک سوءظن نزد ایشان، فوراً به یقینی خلل ناپذیر بدل می شود. جوانه ای از عدم تمایل و یا از مردود شماری که معمولاً کسی به آن توجهی نمی کند، نزد آحاد افراد یک توده، رشد می کند و فوراً به نفرتی سرکش تبدیل می شود. شدت احساس های توده، به ویژه نزد توده های ناهمگون، به علت فقدان هرگونه مسئولیت، هر چه بیشتر فزونی می گیرد. یقین از فقدان مجازات که با ازدیاد جمعیت بزرگ تر می شود و خود آگاهی توده از قدرت قابل توجهش در آن لحظه، که خود حاصل ایجاد یک توده است، برای آن توده احساس ها و دست زدن به اعمالی را ممکن می کنند که برای آحاد افراد آن به طور جداگانه میسر نیستند. آدم های احمق، بیسواد یا حسودی که به جمع یک توده در آیند، احساس ناچیز بودن و عجز خود را از دست می دهند و به جای آن خود آگاهی انباشته از نیروئی می یابند. این نیروی بی محابا هر چند زود گذر است، اما اندازه نمی شناسد.

متأسفانه جنبه مبالغه آمیز احساس های بد در توده، باعث ظهور بقایای غرایزی در ایشان می شود که از انسان های اولیه به میراث برده اند، در حالی که ترس از مجازات، در افراد مجرد و مسئول، بر این غرایز لگام می زند. تمایل توده به انجام دادن زشت ترین اعمال از همین جا معلوم می شود.

هرگاه بر توده ای با مهارت تأثیر گذاشته شود، به قهرمانی ها و فداکاری هایی دست می زند که هیچ فرد مجردی به گرد آن هم نمی رسد. در بخش های دیگر کتاب ضمن مطالعه اخلاق توده، باز هم در این مورد بحث خواهیم کرد.

از آنجا که توده بر اثر دریافت های شدید تحریک می شود،

سخنرانی که قصد جلب نظر آن را دارد، باید از الفاظ قوی استفاده کند. سخنرانان برای اثبات کردن امری معمولاً از فریاد زدن، اطمینان دادن و تکرار کردن مطالب استفاده می کنند ولی به هیچ وجه مدرکی ارائه نمی دهند.

توده از قهرمانان خود نیز همین مبالغه در احساس ها را توقع دارد. فضایل و خصوصیات برجسته قهرمانان باید پیوسته مورد آگراندیسمان قرار گیرند. توده در صحنه تئاتر نیز از قهرمان داستان، فضایل، شهامت و اخلاقی را می طلبد که در زندگی واقعی هرگز پیش نمی آیند.

اگر انسان، آن را دید مخصوص تئاتر نام گذارد، حق دارد. شک نیست که چنین دیدی وجود دارد، اما قوانین آن، با عقل سلیم و منطق جور در نمی آیند. هنر ایراد سخنرانی، از درجه اهمیت کمی برخوردار است ولی مستلزم توانمندی های ویژه ای است. ضمن قرائت یک قطعه هنری بر روی صحنه، غالباً نمی توان به موفقیت آن پی برد. مدیران تئاتر به هنگام ارائه نمایشنامه هایی به ایشان، عموماً در موفقیت آنها تردید دارند. علت آن است که ایشان باید اول به یک توده تبدیل شوند، تا بتوانند درباره نمایشنامه ها قضاوت کنند.^۱ اگر در این کتاب، فرصت

۱. از همین جا معلوم می شود که چرا بعضی از نمایشنامه هایی که دست رد همه مدیران تئاتر بر سینه آنها خورده است، اگر بر حسب اتفاق روی صحنه آورده شوند، گاه با موفقیت بی نظیری مواجه می گردند. نمایشنامه «برای دهمیم» نوشته کوپه (Cope'e) را که علیرغم مزین بودن به نام نویسنده خود، ده سال تمام به توسط مدیران کلیه تئاترهای طراز اول رد شد، همه می شناسیم. «خاله چارلی»، پس از یک سلسله مخالفت ها، بالاخره به خرج یک دلال بورس، به روی صحنه آمد. این نمایش، در فرانسه دوست بار و در انگلستان بیش از هزار بار اجرا شد. درک این مطلب که اشخاص با نفوذی که نمی خواهند با ارتکاب اشتباهات فاحش، باعث آبروریزی خود شوند، چگونه معذک مرتکب خطای قضاوت می شوند، بدون توضیح قبلی دایر بر این که مدیران تئاتر نمی توانند خود را بقلب روان توده در آورند، مشکل بود.

پرداختن به جزئیات هم بود، نشان دادن اهمیت تأثیرات نژادی هم کار ساده‌ای بود. نمایی که در یک کشور موجب شیفتگی توده می‌شود، در یک کشور دیگر، غالباً یا اصلاً موفقیتی ندارد و یا موفقیت آن بیش از حد معمول نیست، زیرا موجب ظهور آن دسته از نیروها که می‌توانستند این تماشاگران را به حرکت درآورند، نمی‌شود.

در این که غلو توده‌ها فقط متوجه احساس‌ها است و به عقل‌ها به هیچ وجه کاری ندارد، به تأکید بیشتر نیازی نیست. همان طوری که قبلاً هم نشان دادم واقعیت تعلق آحاد افراد به یک توده، صرفاً کافی است تا از به کارگیری عقل ایشان به طور چشمگیری کاسته شود. تارده ضمن بررسی‌های خود در زمینه جنایت‌های توده، به همین نتایج رسیده است.

۴ - سازش ناپذیری، برتری جویی و محافظه کاری توده‌ها

توده‌ها فقط احساس‌های ساده و مبالغه آمیز را می‌شناسند؛ عقاید، نظریات یا مفاهیم عقیدتی را که به ایشان القاء می‌شوند، فقط به صورت کلی و یکجا می‌پذیرند و یا آنها را رد می‌کنند. به عبارت دیگر توده‌ها این عقاید، نظریات یا مفاهیم عقیدتی را یا به منزله حقیقت محض و یا به مثابه اشتباه محض تلقی می‌کنند. ایشان از مطلبی نه از راه تأمل، بلکه به توسط تلقین، یقین حاصل می‌نمایند. همه می‌دانند که مفاهیم عقیدتی تا چه اندازه سازش ناپذیرند و روان‌ها را به انقیاد خود در می‌آورند.

از آنجا که توده‌ها آنچه را که حقیقت یا خطا می‌پندارند، مورد شک قرار نمی‌دهند و از سوی دیگر از نیروی خود اطمینان دارند، خودسر و سازش ناپذیرند. آحاد افراد، اعتراض و جدل را می‌پذیرند در حالیکه توده، هیچکدام را تحمل نمی‌کند. مثلاً اگر سخنرانی در جمع مردم دچار کوچک‌ترین نقیضه‌گویی شود، فوراً با فریادهای خشم آلود و اهانت‌های شدید ایشان مواجه می‌گردد و هرگاه سخنران پافشاری کند، به آسانی

کار به زدو خورد می کشد تا بجایی که وی را از جلسه اخراج می کنند. اگر ترس از قوای انتظامی نباشد، چه بسا مخالفینی که درجا به هلاکت می رسند. برتری جویی و سازش ناپذیری در همه نوع توده به چشم می خورند، اما درجه شدت آن ها با هم فرق می کند. در اینجا باز هم موضوع نژاد که بر همه احساس ها و افکار آدمیان حاکم است، مطرح می شود. برتری جویی و سازش ناپذیری، به ویژه در توده های لاتینی از سایر توده ها بیشترند، تا جایی که توانسته اند احساس استقلال شخصی افراد را که نزد نژاد آنگلو ساکسون بسیار قوی می باشد، در این توده کاملاً نابود کنند. احساس توده های لاتینی، فقط با استقلال فرقه ایشان در گُل ارتباط دارد. ویژگی این استقلال، در نیاز ایشان به گرداندن بی وقفه پیروان عقاید دیگر به عقیده خودشان است. نزد اقوام لاتینی، در همه دوران ها ژاکوبین^۱ هایی وجود داشته اند که هرگز نتوانسته اند از تفتیش عقاید دست بردارند و به مفهوم دیگری از آزادی روی آورند.

برتری جویی و سازش ناپذیری، احساس های روشنی برای توده ها هستند که آن ها را به همان آسانی که تحمل می کنند، به عمل نیز درمی آورند. توده ها به قدرت گردن می نهند و توسط مهربانی که آن را نوعی ضعف می دانند، کمتر تحت تأثیر قرار می گیرند. آن ها از خداوند گاران رحیم، هرگز حمایت نکرده اند، بلکه حمایت آن ها متوجه جبارانی که با قدرت بر ایشان تسلط جسته اند، بوده است. توده ها برای این جباران، همیشه بزرگ ترین یادبودها را بر پا کرده اند، اگر هم گاهی دیده می شود که ایشان، ستمگری را زیر پای خود لگد کوب می کنند، از این لحاظ است که دیگر قدرتش را از دست داده و به صف

۱. ژاکوبین ها به دیری از منصب دومینیکن در پاریس بنام سن ژاکوب منسوب هستند و در طول انقلاب کبیر فرانسه، اعضاء رادیکال ترین و مهم ترین کلوپ سیاسی را تشکیل می دادند - م.

ضعیفانی که تحقیرشان می کنند و کسی از ایشان بیمی ندارد، درآمده است. تصویر نمونه قهرمان توده ها، همیشه نقش افرادی چون سزار را نشان می دهد؛ افرادی که پَر کلاهی خودشان، توده ها را اغوا کند، قدرتش ایشان را به احترام وادارد و برق شمشیرشان، به دل ایشان ترس اندازد.

توده ای که پیوسته حاضر است در برابر حکمرانان ضعیف النفس، دست به مخالفت بردارد، در مقابل حکام قدرتمند، عبیدانه سر تعظیم فرود می آورد. اگر هم کردار شخص حکمفرما متغیر باشد، توده ای که همواره از حالات افراطی احساس های خود پیروی می کند، متناوباً از آنارشی به بندگی و از بندگی به آنارشی روی می آورد.

اگر خیال کنیم که سائق انقلابی توده ها، بر سایر واداشت های آن ها برتری دارد، در مورد روان شناسی آن ها کاملاً دچار سوء تفاهم می شویم. این فقط اعمال خشونت آمیز توده ها هستند که ما را درباره این نکته به اشتباه می اندازند. لحظات پیدایش انزجار و ویرانگری در توده ها، پیوسته کوتاه مدت هستند. توده ها تا حد زیادی به توسط ناخود آگاه خویش رهبری می شوند و از این رو چنان تابع غرایز کهن خود هستند که می باید در کار خود بسیار مصر باشند. ایشان هنگامی که به حال خود گذاشته شوند، دیده می شود که از لگام گسیختگی خویش به تنگ می آیند و به طور غریزی به زیرانقیاد می روند. هنگامی که ناپلئون بناپارت آزادی ها را به طور کامل سلب کرد و ضرب شست خود را به مردم چشانید، حتی مشهورترین و خشن ترین ژاکوبین ها قاطعانه به او پیوستند.

اگر انسان نیروهای سائق توده را که اصولاً بسیار پایدار نیز هستند، به درستی نشناسد، تاریخ انقلاب های اقوام مختلف، برایش مفهوم نمی شود. توده ها علاقه شدیدی به تعویض اسامی تشکیلات خود دارند و برای رسیدن به این منظور، حتی انقلاب های بزرگی هم می کنند، ولی

هسته اصلی این تشکیلات، چنان برخاسته از نیازهای موروثی نژاد ایشان است که هر بار از نو پدیدار می شود. متغیر بودن وقفه ناپذیر توده ها، تنها در ارتباط با چیزهای ظاهری است ولی آن ها در حقیقت، جز غریزه پافشاری چیزی ندارند. غریزه ای که قابل توصیف هم نیست. آن ها نیز مثل همه انسان های بدوی که ترس آمیخته به احترامی در برابر بُت های خود دارند، پای بند سنن و روایات خویش هستند و از هر گونه تجدیدی که می توانست شرایط واقعی زندگی آن ها را دگرگون کند، انزجاری ناخود آگاه دارند. اگر قدرت دموکراسی در زمان اختراع راه آهن و ماشین های پارچه بافی و بخار، به اندازه امروز آن بود، تحقق این اختراعات امکان پذیر نمی نمود. این از اقبال پیشرفت فرهنگ بود که قدرت برتر توده، هنگامی که اکتشافات بزرگ در علم و صنعت کامل شده بودند، متولد شد.

۵ - اخلاقیات توده ها

اگر منظور از اخلاقیات، احترام گذاشتن به برخی آداب اجتماعی و سرکوب مداوم سائق خودپرستی باشد، معلوم است که متغیر بودن توده ها و پیروی ایشان از سائق ها بیشتر از آن است که بتوانند پذیرای اخلاقیات باشند. اما اگر منظور از آن، پیدایش لحظه ای برخی از خصوصیات مثل خودفراموشی، فرمانبرداری، از خود گذشتگی، فداکاری و انصاف باشد، آنگاه می توان گفت که توده ها، تا حد زیادی قادر به رعایت اخلاقیات هستند.

آن تعداد کمی از روان شناسان نیز که به مطالعه احوال توده ها پرداخته اند، این کار خود را تنها در ارتباط با اعمال جنایتکارانه ایشان انجام داده اند و با در نظر گرفتن مکرر این قبیل اعمال نزد توده ها، ایشان را از لحاظ اخلاقیات، بسیار پست شمرده اند.

شک نیست که توده‌ها این موضوع را مکرراً به اثبات رسانده‌اند، اما این امر چطور امکان دارد؟ آیا از این لحاظ است که سائق وحشیگری تا حد ویران‌سازی، از عهد کهن در نهاد ما پنهان مانده است؟ اگر تک‌تک افراد به ارضاء این گونه سائق‌ها می‌پرداختند، برایشان بسیار گران تمام می‌شد، در صورتی که غرق شدن در توده غیر مسئولی که در سایه آن از هر گونه مجازاتی در امان باشند، ارضاء کامل سائق‌ها را به ایشان ارزانی می‌کند. ما چون معمولاً نمی‌توانیم این سائق‌های ویرانگر را در مورد ممنوعان خود اعمال کنیم، به معمول داشتن آن‌ها در مورد حیوانات، اکتفا می‌نمائیم. اشتیاق به اعمال قساوت و شکار حیوانات، از همین منشاء سرچشمه می‌گیرد. توده‌ای که قربانی بی‌دفاعی را تا حد مرگ آزار می‌دهد، قساوت خود را اثبات می‌کند، اما از دید فلسفه، این قساوت با قساوت شکارچیان که دور هم گرد می‌آیند تا پاره پاره شدن شکم گوزنی را به توسط سگ‌هایشان با خوشوقتی نظاره کنند، نسبت نزدیکی دارد.

اما در حالیکه توده‌ای آمادگی دست زدن به کارهایی چون قتل، آتش‌افروزی و جنایت را دارد، به همان گونه نیز می‌تواند خلوص، فداکاری و از خود گذشتگی حتی فراتر از آنچه که در توان آحاد افراد است، از خود نشان دهد. انسان آحاد یک توده را به ویژه هنگامی می‌تواند تحت تأثیر قرار دهد که روی احساس‌های آن در زمینه شهرت، شرافت، دیانت و میهن، انگشت بگذارد. تاریخ مملو از مثال‌هایی در این باب است. جنگ‌های صلیبی و قضیه داوطلبان سال ۱۷۹۳ از همین جمله‌اند. آدم‌ها فقط در جمع، قادر به از خود گذشتگی و فداکاری هستند. چه بسیار توده‌هایی که به خاطر اعتقادات و نظریاتی که حتی قادر به فهمیدن آن‌ها هم نبودند، خود را قهرمان صفت به کشتن دادند! توده‌هایی که به اعتصاب دست می‌زنند، نه به این سبب که اضافه

دستمزدی دریافت کنند، بلکه غالباً از آن لحاظ که از یک دعوت به مبارزه تعبیت کرده باشند، اعتصاب می کنند. علائق شخصی نزد توده ها به ندرت سائق قدرتمندی را تشکیل می دهند، در حالی که نزد آحاد مردم، یگانه سائق موجودند. آنچه که توده ها را به جنگ های زیادی که با عقل های آن ها جور در نمی آمد کشاند و در آن ها، مثل کاکلی ها که به توسط آئینه صیاد هیپنوتیزم می شوند، خود را به هلاکت سپردند، عامل خودپرستی نبوده است.

حتی تبهکاران تمام عیار نیز به سبب فراهم آمدن در یک توده، اصول اخلاقی سختگیری را می پذیرند. تائن^۱ نشان داد کسانی که در روزهای ماه سپتامبر ۱۷۹۲، به قصابی آدم ها دست زدند، کیف پول و زینت آلات قریانیان خود را، هر چند به آسانی می توانستند آن ها را نزد خود نگهدارند، روی میز هیئت رسیدگی گذاشتند. هنگامی که توده خلق بدبخت در انقلاب سال ۱۸۴۸، مویه کنان و همانند مور و ملخ به داخل کاخ های تولری نفوذ کرد، هیچ چیز از لوازمی را که چشم را خیره می کردند به یغما نبرد، در حالی که هر یک از آن اشیاء تأمین کننده رزق چندین روز آن بود. گرویدن آحاد به اخلاقیات به توسط توده، یقیناً به معنای قاعده ای همیشگی نیست ولی حتی در شرایطی که از موارد ذکر شده کمتر جدی بوده اند، بکرات مشاهده شده است. به طوری که پیشتر هم گفتم، توده ها در تئاتر از قهرمان داستان فضایل فوق العاده ای را توقع دارند. در این گونه مواقع، حتی جمعیت تماشاگری که از عناصر پستی متشکل می باشد نیز غالباً بسیار مشکل پسند از آب در می آید. هوسبازان، دلآلان محبت و یا آسمان جل ها، با دیدن صحنه های زننده و

۱. Taine، تاریخ نویس فرانسوی، تولد ۱۸۲۸ - وفات ۱۸۹۳ میلادی. - م.

یا شنیدن سخنان خارج از نزاکت، شروع به غرولند زدن می کنند، در صورتیکه آن صحنه ها و سخنان، در مقایسه با سرگرمی های خودشان، کاملاً بدون اهمیت هستند.

هر چند توده ها غالباً دستخوش غرایز پست می شوند، اما گاه نیز رفتارهایی ارائه می دهند که نشئت گرفته از اخلاقیات نابند. اگر از خود گذشتگی، خود فراموشی و خلوص بلاقید و شرط نسبت به ایده آلی حقیقی یا خیالی را از فضایل اخلاقی بدانیم، در این صورت می توانیم بگوییم که توده ها، این فضائل را غالباً در چنان حدی دارند که کمتر فیلسوف دانایی بدان درجه نائل شده است. شک نیست که این گونه فضایل توده ها، ناخود آگاه است، اما این موضوع مهم نیست. اگر توده ها گاهی نیز اندیشه کرده، سود خویش را بدیده گرفته بودند، شاید در سطح کره زمین، هیچ فرهنگی شکوفا نمی شد و انسان ها صاحب تاریخ نمی گشتند.

بخش سوم نظریات، قضاوت و قوه تصور توده‌ها

۱ - نظریات توده‌ها

در یکی از آثار پیشین خود، درباره اهمیتى که نظریات برای تطوّر اقوام مختلف دارند صحبت نمودم و در ضمن بررسی‌های آن اثبات کردم که هر تمدنی، از درون تعداد کمی از نظریات اصولی نسبتاً ثابت انکشاف می‌یابد. در آن اثر نشان دادم که این نظریات با چه دشواری به روان توده‌ها رخنه می‌کنند، در آن جایگزین می‌شوند و سپس به چه قدرتی دست می‌یابند. همین طور خاطر نشان کردم که تحولات تاریخی بزرگ، چگونه غالباً از تغییرات پدید آمده در این نظریات اصولی، نشئت می‌گیرند.

چون قبلاً به قدر کافی به این مطالب پرداخته‌ام، دوباره به همان بحث بر نمی‌گردم و به ذکر چند کلمه درباره نظریات قابل دسترس توده‌ها و اینکه توده‌ها آن‌ها را در چه اشکالی درک می‌کنند، اکتفا می‌نمایم. این نظریات را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد. یک دسته، نظریات اتفاقی و فرارند که بر اثر شرایط لحظه موجود پدید می‌آیند. تمایلی ویژه

نسبت به شخص یا آئینی خاص از این جمله است. دسته دیگر، نظریات اصولی هستند که محیط، وراثت و اعتقادات، بدانها ثبات بزرگی می بخشند. عقاید دینی در قدیم و نظریات دموکراتیک و اجتماعی در زمان حال، جزو این دسته می باشند.

نظریات اصولی را می توان همچون توده آبی فرض کرد که در یک رودخانه به آرامی جریان دارد. در این حال، امواج کوچک و متغیر آب رودخانه، همان نظریات فرارند که سطح آن را نا آرام می کنند و هر چند اهمیتی واقعی ندارند، ولی از جریان خود رود، مرئی تر هستند.

نگرش های اصولی که پدران ما با آنها می زیستند، در این روزها هر چه بیشتر به بی ثباتی دچار می شوند و در عین حال، تشکیلات استوار بر آنها نیز کاملاً بر هم خورده بنظر می رسند. همه روزه تعداد زیادی از آن موجک هایی که قبلاً گفتم حاکی از نظرات فرارند، پدید می آیند ولی فقط معدودی از آنها چنین به نظر می آیند که تأثیر چشمگیری از خود برجای بگذارند.

نظریات القاء شده به توده ها هر چه باشند، هنگامی مؤثر واقع می شوند که برای آنها به شکل کاملاً ساده ای قابل پذیرش باشند و در روان آنها، به شکل تصویری منعکس شوند. این تصاویر مجسم هیچ ارتباط منطقی و حساب شده ای با یکدیگر ندارند. هر یک از این تصاویر نیز مثل شیشه های فانوس جادو^۱، می تواند جانشین تصویر دیگر شود. از اینرو می توان قبول کرد که در توده، تصورات متضاد نیز به دنبال هم ظاهر می شوند. توده برحسب اقتضای روزگار و هر بار تحت تأثیر یکی از نظریات مختلفی که در نهادش ذخیره کرده است، به انواع اقدامات دست

۱- Laterna magica، ساده ترین دستگاه انعکاس نور، اختراع قرن هفدهم میلادی است. از

این دستگاه می توان شیشه های رویهم ریخته شده را به دلخواه خارج کرد - م.

می‌زند. فقدان کامل روح انتقادگر در توده‌ها باعث می‌شود که تضاد را مشاهده نکنند.

چنین پدیده‌ای نه تنها در نزد توده‌ها بلکه در نزد آحاد افراد نیز پیش می‌آید و فقط در مردمان بدوی مشاهده نمی‌شود. من آن را در نزد هندوهای تحصیل کرده‌ای که در دانشگاه‌های اروپایی ما، مراحل تحصیل را گذرانده و به اخذ درجهٔ دکترا نائل آمده‌اند، نیز مشاهده کردم. در نزد ایشان، بر روی پایه‌ای محکم از نظریات موروثی در زمینه‌های دینی و اجتماعی، قشری از نگرش‌های غربی فاقد هرگونه بستگی با آن نظریات و بدون آن که بر آن‌ها خللی وارد آورده باشد، نشسته بود و در موقعیت‌هایی کاملاً اتفاقی، گاه این نظریات و گاه آن نظریات، چه در لفظ و چه در فعل بروز می‌کردند. بدین ترتیب در همان انسان، آشکارترین تضادها دیده می‌شدند. بدیهی است که تضادها، بیشتر جنبهٔ صوری داشتند تا واقعی زیرا در نزد آحاد مردم، فقط تصورات موروثی برای درآمدن به صورت یک سائق موجد رفتار، از قدرت کافی برخوردارند. هر لحظه از کردار انسان، فقط هنگامی می‌تواند با لحظهٔ دیگر تضاد کامل داشته باشد که شخص، تحت تأثیر و نفوذ عوامل مختلف به هم آمیختهٔ موروثی قرار گیرد. هر چند این پدیده‌ها از لحاظ روان‌شناسی بسیار مهمند، اما از تأکید بر آن‌ها در اینجا در می‌گذریم. به نظر من، انسان هنگامی می‌تواند آن‌ها را درک کند که دست کم ده سال در سفر باشد و به جمع‌آوری مشاهدات پردازد.

از آن جا که نظریات، برای توده‌ها در شکل‌های بسیار ساده قابل درکند، غالباً باید برای عامه‌پسند شدن، کاملاً تغییر شکل بدهند. تغییرات اساس نظریات را، در مورد نظریات معتبر و گرانقدر فلسفی و علمی، می‌توان به صورت تغییرات مرحله‌ای، تا رسیدن به سطح فهم توده‌ها تشخیص داد. این تغییرات به ویژه به نژادی که توده بدان تعلق

دارد، بستگی دارد ولی بهر حال موجب کوچکتر شدن و ساده تر گشتن نظریات می گردند. بدین ترتیب از جنبه اجتماعی، درجه مراتبی برای نظریات، در حقیقت موجود نیست و نگرش های کهنتر یا مهتری وجود ندارند.

تنها خود واقعیت وصول یک نظریه به یک توده و این که می تواند در آن توده اثر کند، این را می رساند که آن نظریه، از همه جهاتی که موجب بزرگی و علو آن شده اند، عاری گشته است. علاوه بر این، ارزش نظر در ارتباط با اعتبار آن، اهمیتی ندارد. موضوع قابل توجه، تأثیری است که آن نظر ایجاد می کند. نظریات مسیحیت در قرون وسطی، نظریات دموکراتیک قرن هجدهم و یا نظریات سوسیالیستی قرن حاضر، بدون شک چندان والا نیستند و از لحاظ فلسفی می توان آن ها را اشتباهات نسبتاً مفلوکی دانست، اما معذک اهمیت عظیمی داشته و دارند و برای رهبران دولت ها، به مدتی طولانی وسیله ای مهم خواهند ماند.

یک نظریه، حتی در حالی هم که پس از چندین بار تغییر، به حد پذیرش توده ها رسیده است، هنوز مؤثر نیست و هنگامی اثر می کند که به ناخود آگاه افراد نفوذ کند و به احساس بدل شود. فعل و انفعالاتی که به این تغییر و تحول منجر می شوند، معمولاً به زمانی طولانی نیاز دارند و مستلزم پژوهش بیشتری هستند.

انسان مجاز نیست قبول کند که نظریه ای، به اعتبار اثبات شدن درست بودن آن، می تواند حتی در نزد عقلاء مؤثر باشد. به درست بودن این مطلب، با در نظر گرفتن تأثیر ناچیز ادله روشن بر اکثریت آدم ها، می توان یقین کرد. متقن ترین دلیل می تواند مورد پذیرش شنونده ورزیده ای واقع شود، در حالی که ناخود آگاه وی، او را در اسرع وقت به نگرش اولیه اش باز می گرداند. همین شخص پس از چند روز، دوباره با همان الفاظ به ذکر ایرادات خود خواهد پرداخت. وی در واقع، هنوز زیر

نفوذ نگرش‌های زاییده از احساس‌های سابق خود قرار دارد و فقط همین‌ها هم هستند که بر روی انگیزه‌کردار و گفته‌های ما اثر می‌گذارند.

اما اگر نظریه‌ای، بالاخره در روان توده‌ها حک شد، از آن قدرتی مقاومت ناپذیر بر می‌خیزد که به یک سلسله عواقب منجر می‌شود.

نظریات فلسفی که به انقلاب فرانسه منجر شدند، به منظور ریشه دواندن در روان توده، صد سال وقت بردند و همه می‌دانند که از آن، چه خشونت مقاومت ناپذیری برخاست. هجوم سرتاسری یک ملت، به منظور به چنگ آوردن تساوی اجتماعی، تحقق حقوق معنوی و آزادی‌های مطلوب، تمامی دنیای غرب را از بُن به لرزه درآورد. قاره اروپا با تهاجم ملل بر یکدیگر به مدت بیست سال با کشتارهایی آشنا شد که آن‌ها را با قتل عام‌های چنگیز و تیمور می‌توان مقایسه نمود. هیچ گاه به این وضوح دیده نشده بود که اشتیاق حاصل از نظریاتی که قادر به تغییر جهت دادن احساس‌ها هستند، می‌تواند چه برپا کند. زمانی طولانی لازم است تا نظری در میان توده‌ای مرکوز شود. زمانی که برای محو شدن این نظریات لازم است، از همان مدت کمتر نیست. توده‌ها از دانشمندان و فیلسوفان، همیشه به قدر چند نسل عقبند. همه دولتمردان امروزی می‌دانند که نظریات بنیادی، تا چه اندازه به اشتباهات پیشتر ذکر شده، آلوده‌اند. اما چون اثر این نظریات بسیار قوی است، ناچارند بر پایه اصولی حکومت کنند که به حقیقت آن‌ها، دیگر اعتقادی ندارند.

۲ - قضاوت‌های توده‌ها

انسان نمی‌تواند با کمال اطمینان بگوید که توده‌ها را با سخنان متکی بر منطق، نمی‌توان تحت تأثیر قرار داد، اما ادله‌ای که توده‌ها به کار می‌برند و براهینی که بر آن‌ها اثر می‌کنند، از لحاظ منطقی کم

اهمیت می نمایند. فقط با استفاده از قیاس می توان قبول کرد که دلایل توده ها بر منطق متکی هستند. توده ها ادله متکی بر منطق خود را چه اصلی و چه فرعی باشند، از در ارتباط قرار دادن نظریات به دست می آورند. این نظریات نیز خود به توسط شباهت و تسلسل به یکدیگر مربوط می شوند. نظریات توده ها مثل افکار زنجیره ای اسکیمویی هستند که بنابر تجربه می داند یخ جسمی شفاف است و در دهان آب می شود و سپس نتیجه می گیرد که شیشه هم که جسم شفاف است، باید در دهان آب شود. مثال دیگر، فرد بدوی است که تصور می کند با خوردن قلب دشمن، جسارت او را نصیب خود می کند. نظریه کارگری که از سوی کارفرمایش استثمار می شود و نتیجه می گیرد که همه کارفرمایان استثمارگرند نیز از همین قبیل است.

نشان های منطق توده، به هم ربط دادن چیزهای شبیه به یکدیگر - هر چند ارتباط آن ها با هم سطحی باشد - و تعمیم دادن سریع حوادث نادر است. سخنرانان ماهر، این گونه نتیجه گیری ها را به توده های شنونده خود تحویل می دهند و ایشان نیز از این راه تحت تأثیر قرار می گیرند. سلسله دلایل کاملاً متقن، برای توده ها اصلاً قابل درک نیست و از اینرو می توان گفت که توده ها یا اصلاً قضاوت نمی کنند و یا غلط قضاوت می کنند و از طریق منطق تحت تأثیر قرار نمی گیرند.

غالباً پیش می آید که پس از خواندن متن بعضی از سخنرانی ها از ضعف آن ها تعجب می کنیم، در حالیکه همین سخنرانی ها، بر شنوندگان اثر عظیمی گذاشته اند. در این مواقع، ما هستیم که فراموش می کنیم که این سخنرانی ها، نه برای آن که فلاسفه آن ها را بخوانند، بلکه برای جلب کردن توده ها ایراد شده اند. سخنرانی که با شنوندگان ارتباط نزدیک دارد، می داند به منظور وسوسه کردن ایشان، باید چه تصاویری را ایجاد کند. اگر در این کار خود توفیق پیدا کند، به هدفش رسیده است و

دیگر هیچ سخن پُر مغزی نمی‌تواند جای ترهات او را که توانسته‌اند شنوندگان را از طریق وسوسه روان، به یقین برسانند، بگیرد. نیازی به تذکر نیست که ناتوانی توده‌ها از قضاوت کردن صحیح، امکان داشتن هر روح انتقادگری را از آن‌ها سلب می‌کند، یعنی نمی‌تواند حقیقت و خطا را از یکدیگر تمیز بدهند و درست قضاوت کنند. قضاوت‌هایی که توده‌ها می‌پذیرند، نه قضاوت‌های مبتنی بر سنجش، بلکه قضاوت‌های تحمیلی هستند. بسیاری از آحاد افراد نیز در این رابطه، با توده تفاوتی ندارند. علت آسان‌عمومیت پیدا کردن بعضی از نظریات نیز همین است که بسیاری از آدم‌ها، نمی‌توانند براساس نتیجه‌گیری‌های شخصی به نظریه‌ای برسند.

۳ - قوه تصور توده‌ها

توده‌ها به وضوح قوه تصویری دارند که می‌توان آن را همانند قوه تصور همه موجودات فاقد تفکر منطقی، به آسانی و بسیار عمیق تحریک کرد. تصاویری که به توسط یک شخص، واقع یا حادثه نامطلوبی در ذهن ایشان ایجاد می‌شوند، تقریباً چنان زنده‌اند که انگار واقعیت دارند. توده‌ها کم و بیش حالت شخص خوابی را دارند که قوه تفکرش را از دست داده و تصاویر فوق‌العاده نیرومندی که به محض دخالت اندیشه فوراً محو و نابود می‌شوند، در ذهنش حلول کرده‌اند. برای توده‌هایی که اندیشه و نیروی تفکر منطقی ندارند، هیچ چیز غیر محتمل وجود ندارد، بلکه غیر محتمل‌ترین امور، معمولاً برای آن‌ها چشمگیرتر می‌شوند. از همین جاست که توده‌ها، همیشه به توسط جنبه‌های جادویی و افسانه‌ای وقایع، بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گیرند. ارکان حقیقی یک فرهنگ را نیز در واقع، همان جنبه‌های جادویی و افسانه‌ای تشکیل می‌دهند. آنچه در تاریخ نقش بزرگتری ایفا کرده است، نه واقعیت امور، بلکه جلوه آن‌ها

بوده و غیر واقع، همیشه بر واقع اولویت داشته است. توده‌ها فقط به توسط تصاویر فکر می‌کنند و به کمک تصاویر نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرند. فقط تصاویر، ایشان را می‌رمانند و یا وسوسه می‌کنند و تنها تصاویر، انگیزه رفتار آن‌ها هستند. به همین دلیل است که نمایش‌های تئاتری که تصویر را در واضح‌ترین شکل آن ارائه می‌دهند، بر توده‌ها همیشه تأثیر عظیمی می‌گذارند.

زمانی، نان و نمایش، آرمان خوشبختی رومیان عادی بود. آرمان‌ها در طول ادوار، تفاوت چندانی نکرده‌اند. هیچ چیز به اندازه نمایش، قوه تخیل یک ملت را تحریک نمی‌کند. تمام جمعیت تماشاگر، در حین نمایش در آن واحد یک احساس دارد. اگر این احساس‌ها فوراً به فعل در نمی‌آیند، فقط یک علت دارد، این که حتی تماشاگر ناخودآگاه نیز نمی‌توان تردیدی بخود راه دهد که فریب خورده و به ماجراهای خیالی گریسته و یا خندیده است. گاه احساس‌های القاء شده به توسط این تصاویر، چندان قوی هستند که می‌خواهند درست مثل تلقینات معمولی، به فعل در آیند. داستان آن نمایش محلی را مکرر شنیده‌ایم که در آن، مجبور می‌شوند هنرپیشه مجری نقش جنایتکار را در پایان نمایش تحت محافظت قرار دهند تا از حمله تماشاگرانی که از جنایات نمایشی او به خشم آمده بودند، در امان بماند. به نظر من، این یکی از بارزترین نمونه‌ها از حالت روحی توده‌هاست که به چه سادگی می‌توان ایشان را تحت تأثیر قرار داد. در دیده توده‌ها، غیر واقع همان اهمیت واقع را دارد و گرایش ایشان به سوی یکسان شمردن آن‌ها، چشمگیر است.

قدرت فاتحان و نیروی دولت‌ها، در قوه تخیل ملت‌ها نهفته است. انسان هنگامی که ملتی را تحت تأثیر قرار دهد، آن را به حرکت هم در می‌آورد. همه رویدادهای مهم تاریخی مثل ظهور بودیسم، مسیحیت،

رفرماسیون، انقلاب‌ها و در عصر ما مثل بروز تهدید کننده سوسیالیسم^۱، همگی از نتایج مستقیم و یا غیر مستقیم اثرات عمیقی بوده‌اند که بر روی قوه تخیل توده‌ها گذاشته شده‌اند.

دولتمردان بزرگ همه کشورها و در تمامی دوران‌ها و همگی حکامی که حکومتشان با خشونت همراه بوده است، به قوه تخیل توده‌ها به چشم رُکنی از قدرت خویش نگریسته و هرگز سعی نکرده‌اند علیه آن حکومت کنند. ناپلئون در شورای کشوری گفت: «من با درآمدن به مذهب کاتولیک، به جنگ درونده^۲ پایان دادم. در مصر با گرویدن به اسلام پا گرفتم و دل کشیشان ایتالیایی را با کاتولیک دو آتشه شدن به دست آوردم. اگر هم روزی بر قوم یهود حاکم شوم، دستور نوسازی معبد حضرت سلیمان را صادر خواهم کرد». از زمان اسکندر و سزار تا به حال، هیچ مرد بزرگی دیگر نتوانسته است روان توده‌ها را تحت تأثیر قرار دهد غصه دائمی ناپلئون از این بود که مبدا نتواند بر روان توده اثر کند. روان توده، در حین همه پیروزی‌ها، سخنرانی‌ها، نوشته‌ها و کارهایش، رویای او را تشکیل می‌داد و حتی در بستر مرگ نیز خواب همان را می‌دید.

این که قوه تخیل توده‌ها را چگونه می‌توان تحت تأثیر قرار داد، بحثی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت، اما فعلاً همین قدر بگوییم که با اثر گذاردن بر روی فکر و خرد مردم، نمی‌توان به این هدف رسید. آنتونیوس به منظور تحریک کردن ملت بر علیه قاتل سزار، به فنون و آداب سخنرانی نیازی نداشت. وصیتنامه سزار را برایشان خواند و جسد او را به ایشان نشان داد.

۱- این گفته، به زمان نگارش کتاب مربوط است - م

۲- Vendée

آنچه قوه تخیل توده‌ها را تحریک می‌کند، تصویری روشن و تکان دهنده است، به تعبیر نیازی ندارد و فقط چند واقعیت معجزه‌وار مثل یک پیروزی بزرگ، یک خرق عادت، جنایتی بزرگ و یا آرمانی عظیم، آن را تقویت می‌کند. توده‌ها چیزها را من حیث المجموع دریافت می‌کنند و به سیر تکاملی آن‌ها هرگز توجه ندارند. صدها جنایت کوچک و یا صدها سانحه حقیر، غالباً بر روی قوه تخیل توده، کمترین اثری ندارند. اما همین قوه تخیل، بر اثر فقط یک جنایت هولناک و یا یک سانحه دلخراش، به شدت تکان می‌خورد. هر چند آن صد واقعه بر رویهم، کم‌تر به خون آلوده باشند. چندین سال پیش، هنگامی که پنج هزار نفر در پاریس بر اثر شیوع بیماری گریپ، ظرف چند هفته جان باختند، قوه تصور توده متأثر نشد. بدیهی است که این مرگ و میرها در واقع، به صورت تصاویر قابل رؤیت در زندگی روزمره مردم تجلی نکردند، بلکه بشکل آماری مندرج در گزارشات باقی ماندند. حال اگر به جای پنج هزار نفر، پانصد نفر بر اثر یک سانحه جانگزا، ظرف یک روز و در ملاء عام، جان خود را مثلاً بر اثر سقوط برج ایفل از دست می‌دادند، واقعیت آن بر روی قوه تخیل مردم، اثر عظیمی می‌گذاشت. خبر غرق شدن احتمالی یک کشتی بخاری اقیانوس نورد که اشتباهاً پنداشته می‌شد در میان آب‌ها ناپدید شده است، قوه تخیل توده را به مدت هشت روز به گونه فوق‌العاده‌ای تحریک کرده بود. آمار نشان داده‌اند که در طول همان سال هزار کشتی دیگر، دچار سانحه شده‌اند، اما هیچ فردی از توده به این رویدادهای تدریجی که به گونه‌ای دیگر، تلفات جانی و مالی گزافی در بر داشتند، توجهی نکرد.

پس، این خود واقعیت‌ها نیستند که تخیل ملت را بر می‌انگیزند، بلکه نحوه وقوع آن‌هاست که انگیزنده است.

این واقعیت‌ها، اگر بشود گفت در اثر تراکم، تصویری تکان دهنده

ایجاد می کنند که ذهن را اشغال و آن را تسخیر می نماید . هنر تحریک
کردن قوۀ تصوّر توده ها ، با هنر فرمانروایی بر ایشان برابر است .

بخش چهارم

شکل‌های دینی در یقین‌توده‌ها

دیدیم که توده‌ها نمی‌اندیشند و نظریات را من حیث المجموع می‌پذیرند و یا آنها را رد می‌کنند. دیدیم که تاب تحمل جدل و مخالفت را ندارند و اثراتی که بر ایشان وارد می‌شوند، ذهنشان را اشغال می‌کنند و می‌روند که هر چه زودتر به فعل درآیند. نشان دادیم که توده‌های متأثر حاضرند تا خود را قربانی آرمانی که به ایشان القاء شده است سازند و بالاخره مشخص کردیم که توده‌ها، فقط احساس‌های شدید و افراطی را می‌شناسند. یک تمایل ساده، نزد ایشان به سرعت به ستایش بدل می‌شود و برعکس، آزرده‌گی نوپائی به نفرت تبدیل می‌گردد. برپایه این گونه خصوصیات عمومی، می‌توانیم به یقین توده‌ها پی ببریم.

بررسی یقین‌توده، چه در دوران‌های عقیدتی و چه در زمان قیام‌های بزرگ سیاسی مثل قرن گذشته، نشان می‌دهد که این یقین‌ها، همیشه شکل مشخصی دارند که من نام بهتری از «دین‌حسی» (احساسی که از داشتن دین به انسان دست می‌دهد - م.) برای آن نمی‌شناسم.

این احساس، علائم بسیار ساده‌ای دارد که عبارتند از: ستایش کردن موجودی به اصطلاح برتر، ترسیدن از خشونت‌ی که به آن نسبت داده می‌شود، اطاعت کردن محض و کورکورانه از دستورهای آن، عاجز بودن از بررسی تعلیمات عقیدتی آن، کوشش کردن به منظور نشر دادن این تعلیمات و گرایش به دشمن پنداشتن کسانی که حاضر به پذیرفتن آن تعلیمات نیستند. چنین احساسی، چه در رابطه با خدایی نادیدنی یا با معبودی از سنگ و پارچه، چه در رابطه با یک قهرمان یا با یک نظریه سیاسی باشد، همین که دارای علائم یاد شده گردید، از نوع دینی است. در این احساس‌ها، همیشه جنبه‌ای ماوراءالطبیعه و معجزه‌وار، به گونه‌ای دیده می‌شود. توده‌ها، عقاید سیاسی و یا رهبران پیروزمند خود را که ایشان را در آن دم مجذوب کرده‌اند، به همان قدرت اسرارآمیز می‌آریند. انسان فقط به هنگامی که سر ستایش بر درگاه ذات خداوندی می‌ساید، متدین نیست، بلکه نیز در آن هنگام که همه نیروهای روحی، کلیت تبعیت ارادی و تمام شعله‌های برخاسته از آتش تعصبش را در خدمت یک قدرت و یا موجودی قرار می‌دهد که از طرفی هدف و از طرف دیگر راهبر افکار و اعمالش می‌باشد، متدین است.

عدم سازش و تعصب، معمولاً با «دین‌محسی» همراهند. این دو ویژگی، نزد همه کسانی که به گمان خود، به اسرار سعادت دنیوی و اخروی واقفند، بدون استثناء یافت می‌شوند. ویژگی‌های فوق را نزد همه کسانی که به توسط نوعی عقیده گرد هم آمده و قیام کرده‌اند نیز می‌توان یافت. ژاکوبین‌ها در روزهای وحشتناک حکمرانی خود به اندازه کاتولیک‌ها در زمان تفتیش عقاید، متدین بودند با توجه به این که مأخذ سنگدلی‌های هر دو، یکی بود.

از خواص یقین توده‌ها، اطاعت کورکورانه، سازش ناپذیری بیرحمانه و نیاز به انتشار یافتن است. این خواص، همگی با «دین‌محسی»

همراهند، به طوری که می‌توان گفت همهٔ یقین‌های ایشان، شکل دینی دارند. قهرمانی که توده‌ها برایش ابراز احساسات می‌کنند، در واقع برای آن‌ها جنبهٔ خداوندی دارد. ناپلئون، پانزده سال تمام چنین جنبه‌ای داشت به طوری که کمتر خداوندی، ستایشگرانی تا این حد با همت داشته و انسان‌ها را چون او به آسانی به آغوش مرگ فرستاده است. خدایان مشرکین و مسیحیان نیز، کامل‌تر از او بر روح انسان‌ها حکم نرانده‌اند.

بنیانگذاران عقاید دینی و سیاسی، تنها از این طریق موفق شدند، زیرا می‌دانستند احساس تعصب را به انسان چگونه القاء کنند تا سعادت خود را در ستایش بیابد و جان خود را در راه معبودش نثار کند. وضع زمانه در همهٔ دوران‌ها به همین منوال بوده است.

فوستل دکولانژه^۱ در کتاب زیبای خود دربارهٔ فرانسه، بلژیک و شمال ایتالیا در زمان رومیان، یادآوری می‌کند که امپراتوری روم، خود را نه به توسط قدرت، بلکه بوسیله احترام دینی که از مردم کسب می‌کرد، حفظ نمود. به حق می‌گوید که: «حکومتی که مورد انزجار مردم قرار داشته باشد و پانصد سال دوام آورد، در تاریخ بی‌نظیر است...» مطیع شدن صدها میلیون انسان به توسط سی لژیون امپراتوری نیز غیر قابل توضیح است «اما واقعیت امر این است که قیصر، تجسمی از عظمت امپراتوری روم بود و به عنوان خداوند، یکدل و یکزبان مورد احترام قرار داشت. قیصر در اقصی نقاط امپراتوریش، به نام خود محراب برپا کرده بود. دکولانژه می‌گوید: «ذات خداوندی این دیانت را خود قیصرها تشکیل می‌دادند. فرانسه، بلژیک و شمال ایتالیا، چند سال پیش از ظهور مسیح، با برگزیدن شخصیت شهر به نمایندگی، معبدی را برای قیصر آئوگوستوس، در کنار شهر لیون

۱. Fustel de Coulanges

مشترکاً بنا کردند.... رهبانان این معبد که به توسط همه شهرهای
 یاد شده انتخاب می شدند، شخصیت های طراز اول کشور بودند...
 غیر ممکن است انسان بتواند همه این ها را به حساب ترس و اطاعت
 ناشی از انقیاد بگذارد. همه ملت ها، آن هم به مدت سه قرن، به
 انقیاد در نمی آیند. در باریان به تنهایی، شاهزادگان را محترم
 نمی شمردند بلکه تمام روم این کار را می کرد و نه تنها روم، بلکه
 فرانسه، بلژیک، شمال ایتالیا، اسپانیا، یونان و آسیا نیز به
 ایشان احترام می گذاشت.»

کسانی که امروز مغزهای مردم را تسخیر می کنند، محراب ندارند
 ولی عکس ها و پیکره های ایشان، همه جا را پر کرده اند و در همه جا
 مورد ستایش قرار می گیرند - چه فرقی می کند -.

اگر مردم، این نکته ظریف روان شناسی را درک کنند، چیزی از
 فلسفه تاریخ، به تدریج دستگیرشان خواهد شد. انسان باید برای توده ها،
 خدا باشد و گرنه هیچ چیز نیست. آنچه گفته شد، نظریه های خرافه از
 زمان هایی که جای خود را به عصر خرد داده اند، نیستند. احساس در
 نبرد ابدی خود با خرد، هرگز مغلوب نشده است. درست است که
 توده ها دیگر نمی خواهند از خدا و دیانت که زمان های طولانی بر ایشان
 حکم راندند، چیزی بشنوند، اما در هیچ زمانی هم دیده نشده است که
 توده ها به اندازه یک قرن اخیر محراب سازی و شمایل پردازی کنند.
 جنبش قومی که تحت نام بولانتریزم^۱ معروف شد، اثبات کرد که غرایز
 دینی توده ها، تا چه اندازه قابلیت تجدید شدن دارند. در قدیم تصاویر
 قهرمانان را در قهوه خانه ها می آویختند. می گفتند او قادر است همه بلایا
 و بی عدالتی ها را رفع کند و هزاران نفر حاضر بودند جانشان را در راه
 او نثار کنند. حال ببینید اگر توانایی او، با توانایی افسانه ایش واقعاً

۱- Boulangismus

همسنگ بود، چه جایگاهی در تاریخ می‌یافت! دیگر به ذکر این مطلب پیش پا افتاده نیازی نیست که توده‌ها به دیانت احتیاج دارند، زیرا همه آموزش‌های عقیدتی از سیاسی، دینی و اجتماعی را فقط با یک شرط می‌پذیرند و آن شکل دینی آن‌هاست که جای هیچگونه جدل باقی نمی‌گذارد. اگر وادار کردن توده به قبول بی‌خدایی امکان‌پذیر بود، می‌دیدیم که آن‌هم به مثابه یک «دین‌حسی» منشاء جهاد سازش‌ناپذیری می‌شد و اشکال بیرونی آن صورت عبادت به خود می‌گرفتند. مثال قابل توجهی براین معنا، پیدایش فرقه کوچک مثبت گرایان است. کار این فرقه، به کار آن نیست‌انگاری^۱ می‌ماند که دُستویفسکی^۲، نویسنده ژرف‌اندیش داستان‌ش را توصیف می‌کند. این نیست‌انگار، یک روز بر اثر جرقه‌ای که در روحش تابیدن می‌گیرد، پیکره همه خدایان و مقدسینی را که خلوت محرابش را آزین کرده بودند، درهم می‌شکند، شمع‌ها را خاموش می‌کند و جای آن‌ها را بلافاصله با آثار فلاسفه بی‌خدا پر می‌نماید. بعد از آن می‌نشیند و با دلی آکنده از صفا، دوباره شمع‌ها را می‌افروزد. آنچه در وی عوض شده بود، موضوع اعتقاد دینی او بود، ولی آیا می‌توان ادعا کرد که احساس‌های دینی او هم تغییر کرده بودند؟

بنابراین تکرار می‌کنیم که: انسان برخی از رویدادهای تاریخی و شاید مهمترین آن‌ها را فقط هنگامی می‌تواند درک کند که اشکال مختلف یقین توده‌ها را در نظر بگیرد. بهتر است بسیاری از پدیده‌های اجتماعی را به جای طبیعت پژوهان، روان‌شناسان مطالعه کنند. تا آن، تاریخ‌نویس بزرگ، انقلاب را به عنوان طبیعت پژوه مطالعه کرده است و به همین سبب، تطور واقعی حوادث برایش غالباً پوشیده مانده است. او وقایع

۱- Nihilist

۲- Dostojewski

را بنحو احسن مشاهده کرده است ولی چون روان‌شناسی را به تحقیق نمی‌دانست، علیرغم قدرت قلمش، نتوانست آن‌ها را برحسب علل باز کند. وی که از خون‌آلودگی، سببیت و آنارشی واقعیات به وحشت افتاده بود، قهرمانان حماسی را، طایفه‌ای از وحشیان مصروع تصور می‌کرد که افسار گسیخته، مطیع سائق‌های خود شده‌اند. خشونت‌های انقلاب، کشتارها و نیاز آن به انتشار یافتن و همچنین، اعلام جنگ به پادشاهان وقت، فقط هنگامی قابل توجهند که انسان به آن‌ها از دید ابزاری در خدمت تحکیم بخشیدن به یک اعتقاد دینی جدید بیندیشد. رفرماسیون، کشتار کالوینیست‌ها در سال ۱۵۷۲ در پاریس، جنگ‌های مذهبی، تفتیش عقاید و روزهای وحشت انقلاب کبیر فرانسه، همگی پدیده‌هایی از یک نوع بودند که تحت تأثیر همین احساس‌های دینی قرار داشتند. احساس‌هایی که الزاماً بدان می‌انجامد تا هر چیزی که مانع رواج اعتقاد جدید می‌شود، چه با آتش و چه با شمشیر، از میان برداشته شود. نحوه عمل در روزهای وحشت و در تفتیش عقاید، نحوه عمل کسانی بوده است که به کار خود واقعاً یقین داشته‌اند، زیرا اگر جز این می‌کردند، معتقد واقعی نمی‌بودند.

این گونه تحولات، هنگامی امکان‌پذیرند که به وجود آورنده آن‌ها روح توده باشد. هیچ جبار مطلق نمی‌توانست این تحولات را با توسل به خشونت پدید آورد. تاریخ‌نویسانی که کشتار کالوینیست‌ها در سال ۱۵۷۲ را حاصل عمل یک پادشاه وانمود می‌کنند، به همان اندازه که روان‌شناسی پادشاهان را بلد هستند، از روان‌شناسی توده‌ها سر رشته دارند. چنانچه رویدادهایی، فقط از روان توده می‌توانند نشئت بگیرند و هنگامی که نشئت گرفتند، دیگر بالاترین قدرت هیچ حکمفرمای مستبدی نمی‌تواند در جریان آن، کمترین شتاب و یا کوچکترین تأخیر را ایجاد کند. مسبب کشتار کالوینیست‌ها و جنگ‌های عقیدتی،

پادشاهان نبودند همان‌طور که عاملین روزهای وحشت هم ریسپیر، دانتون و سنت ژوست نبودند. انسان اگر به دقت بنگرد، در فراسوی همه این رویدادها به روان توده بر می‌خورد.

کتاب دوم
عقاید و آموزش‌های عقیدتی توده‌ها

بخش اول

سائق‌های دور در آموزش‌های عقیدتی و عقاید توده‌ها

تا اینجا وضع روحی توده‌ها را مطالعه کردیم. دیدیم چگونه احساس می‌کنند، چطور فکر می‌کنند و چطور نتیجه می‌گیرند، اکنون می‌خواهیم ببینیم که عقاید و آموزش‌های عقیدتی ایشان، چگونه پدید می‌آیند و چطور در نهادشان جایگزین می‌شوند. دو گونه متفاوت از سائق‌ها، این عقاید و آموزش‌های عقیدتی را تعیین می‌کنند: یکی سائق‌های مستقیم و دیگری سائق‌های غیر مستقیم. سائق‌های غیر مستقیم سبب می‌شوند که توده‌ها، به بعضی از یقین‌ها برسند. همین سائق‌ها، جلوی بعضی از یقین‌های دیگر را می‌گیرند. این سائق‌ها زمینه‌ای را فراهم می‌کنند که نظریات جدیدی بر روی آن غفلتاً پدید می‌آیند. این نظریات، به راستی ناگهانی نیستند، اما نیرو و اثر آن‌ها موجب شگفتی است. بعضی از نظریات توده‌ها، به سرعت برق ایجاد می‌شوند و به همان سرعت به واقعیت می‌پیوندند. چنین پدیده‌ای، فقط یک اثر سطحی از سابقه‌ای طولانی است که باید به دنبال آن گشت. اما سائق‌های مستقیم، بالاتر از سابقه‌ای که نظریات فوق بدون آن بی‌اثر می‌مانند، قرار دارد. این

سائق‌ها به نظریات، شکلی زنده می‌بخشند و آن‌ها را با همه عواقبی که در بر دارند، به صحنه می‌آورند. سائق‌های مستقیم سبب پیدایش تصمیماتی در جمع می‌شوند که ایشان را به قیامی ناگهانی می‌کشانند. شورش‌ها، مبتنی بر این تصمیمات آغاز می‌شوند و اعتصابات نیز بر همان پایه تصویب می‌گردند. بر پایه همان‌هاست که فردی با اکثریت آرائی عظیم به قدرت می‌رسد و یا حکومتی، برعکس سقوط می‌کند. انسان در همه وقایع بزرگ تاریخی می‌تواند تأثیر بلاوقفه این دو گونه از سائق‌ها را تشخیص دهد. انقلاب فرانسه، بارزترین مثال در این زمینه است. انتقاد نویسندگان و تهدیدهای اشراف، سائق‌های غیر مستقیم انقلاب بودند. روان‌توده که به این ترتیب آماده شده بود، توانست به توسط سائق‌های مستقیم که همانا خطابه‌های سخنوران و مقاومت دربار در مقابل اصلاحات جزئی اجتماعی بودند، به تکان آید. از جمله سائق‌های غیر مستقیم، عوامل عمومی دیگری هستند که پایه تمام نظریات و اعتقادات را تشکیل می‌دهند. این عوامل عبارتند از: نژاد، روایات، زمان، نهادها و تربیت که به بررسی نقش هر یک از آن‌ها خواهیم پرداخت.

۱- نژاد

نژاد را باید یک سائق درجه اول دانست، زیرا نژاد به تنهایی از همه سائق‌های دیگر مهم‌تر است. من در اثر دیگری، نژاد را به تفصیل بررسی کرده‌ام و در اینجا به توضیح بیشتر نیاز نیست. در آن اثر نشان دادم که توده تاریخی چیست و گفتم که هرگاه علائم خصلتی آن پدیدار گردند، همه عناصر فرهنگی آن توده از قبیل آموزش‌های عقیدتی، نهادها و هنرها نیز بیان ظاهری روح چنین توده‌ای می‌شوند. اثر نژاد چنان قوی است که هیچ عنصر ویژه قومی، بدون تحمل کردن تغییرات ژرف نمی‌تواند به قوم

دیگری انتقال یابد.^۱ محیط، شرایط و وقایع هر جامعه‌ای در هر زمان، بازتابی از عوامل اجتماعی موجودند و می‌توانند بسیار مؤثر باشند ولی به هر حال، در مقایسه با اثرات نژادی که از پیشینیانمان به ما رسیده‌اند، اثری آنی دارند.

در بخش‌هایی دیگر از این کتاب نیز به اثرات نژادی خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که این اثرات از چنان نیروئی برخوردارند که بتوانند بر علائم ویژه روان توده چیره گردند. این واقعیت که توده‌های کشورهای مختلف، در اعتقادات و رفتار خود متفاوتند و با شیوه واحدی تأثیرپذیر نیستند، از همین جا ناشی می‌شود.

۲- روایات

روایات، به نظریات، نیازها و احساس‌های پیش از تاریخ باز می‌گردند، روایاتند که وحدت نژادی را می‌سازند و با تمام ثقل خود بر گرده ما سنگینی می‌کنند.

از هنگامی که علم جنین‌شناسی، تأثیر عظیم گذشته‌ها بر روی تکامل موجودات زنده را نشان داده است. دانش زیست‌شناسی متحول شده است و علوم تاریخی هم با گسترش یافتن تفکر فوق، دگرگون خواهند شد. این تفکر هنوز به قدر کافی شناخته شده نیست و بسیاری از دولتمردان فعلی، در این زمینه هنوز در سطح نظریه پردازان قرن گذشته، درجا می‌زنند. فکر

۱- دانش نژاد شناسی بسیار نوپاست و چون درک کردن تاریخ بدون آن، کاملاً غیر ممکن است، چندین بخش از کتاب «قوانین روانشناختی انکشاف اقوام» خود را به شرح این موضوع اختصاص داده‌ام. خواننده با مطالعه مطالب آن خواهد دید که هیچ عنصر فرهنگی مثل زبان، دین و هنر، نمی‌تواند برخلاف آنچه که می‌نماید، بدون تغییر، از قومی به قوم دیگر منتقل شود.

می کنند جامعه‌ای از گذشته‌های خود می‌تواند جدا شود و فقط با نیروی خود، از بُن‌نوسازی گردد.

یک قوم به پیکری می‌ماند که به توسط گذشته‌های خود آفریده شده است. این پیکر نیز مثل هر پیکر دیگری فقط از طریق گرد آمدن تدریجی توده‌های توارثی می‌تواند تغییر نماید.

روایات، رهبران حقیقی اقوام هستند و همان طور که بارها گفته‌ام، فقط اشکال ظاهری به آسانی عوض می‌شوند. بدون روایات، یعنی بدون روان قومی، پیدایش هیچ فرهنگی امکان ندارد. بدین ترتیب بشر پس از پیدایش در زمین دو وظیفه بزرگ، یکی ایجاد کردن شبکه‌ای از روایات و دیگری منهدم کردن روایات پس از به مصرف رساندن اثرات سودمند آن‌ها داشته است. هیچ فرهنگی بدون وجود روایات دیرپا و هیچ پیشرفتی بدون اضمحلال تدریجی آن روایات وجود ندارد. اشکال کار در این جا، یافتن توازنی میان پایداری و تغییر روایات است که مشکلی بسیار بزرگ می‌باشد. اگر عادات قومی طی نسل‌های متمادی به جمود گرائیده باشند، این قوم دیگر نمی‌تواند خود را عوض کند و مثل چینی‌ها، توان رسیدن به کمال را از دست می‌دهد. در این حال، حتی دگرگونی‌های خشونت آمیز هم بی‌اثر می‌مانند، زیرا حلقه‌های پاره شده زنجیر، یا دوباره به هم جوش داده می‌شوند و گذشته‌ها حکومت خود را دوباره از سر می‌گیرند و یا به همان حال می‌مانند و بزودی دستخوش آنارشی و سپس انحطاط می‌شوند.

پس وظیفه یک قوم، حفظ کردن نهادهای گذشته و تعویض تدریجی آن‌ها است. یگانه کسانی که به این امر تحقق بخشیده‌اند، رومی‌ها در عهد باستان و انگلیسی‌ها در عصر حاضرند.

محافظین سرسخت نظریات موجود در روایات، توده‌ها و آن‌هم توده‌های سازنده طبقات هستند که در برابر تبدلات آن‌ها مجدانه مقاومت

می کنند. من قبلاً به روح محافظه کار توده اشاره کردم و گفتم که هدف بسیاری از شورش‌ها، فقط تغییر دادن کلمات و الفاظ است. انسان با دیدن کلیساهای ویران گشته، کشیشان مطرود یا معدوم شده و ممنوعیت آداب کاتولیکی در اواخر قرن هیجدهم، گمان می کرد که نظریات کهن مذهبی، قدرت خود را از دست داده‌اند، اما بر اثر درخواست عموم مجبور شدند که پس از چند سال آداب ملغی شده را دوباره جاری کنند.^۱ هیچ مثال دیگری نمی توانست قدرت تأثیر الفت بر روان توده را به این خوبی نشان دهد. وحشتناک ترین معبودها، در معابد جای داده نمی شوند و جابرت ترین ستمکاران در کاخ‌ها زندگی نمی کنند، زیرا اینان را به آسانی می شد سرنگون کرد. استیلاگران واقعی، حکمرانان نامرئی هستند که بر روان‌های ما چیره و از هر گونه تعدی در امان هستند. این‌ها را طی صدها سال، فقط زمان می فرساید.

۳ - زمان

یکی از مؤثرترین عوامل در مسائل اجتماعی و مردمی، عامل زمان است. آفریننده واقعی و نابود کننده بزرگ، زمان است. زمان است که از

۱- تائن، گزارش یک عضو قدیمی کنوانسیون به نام فورکروی را نقل می کند که در این رابطه بسیار گویا است: «برداشت انسان از جشن گرفتن یکشنبه‌ها و زیارت کردن کلیساها این است که توده‌های فرانسوی می خواهند به رسوم پیشین خود، باز گردند و دیگر هنگام قد علم کردن در برابر این خواسته ملت نیست. توده عظیم انسان‌ها، به دیانت، عبادت و خدام دینی نیاز دارد. این اعتقاد فلاسفه مدرن ما به امکان آموزش وسیعی که می تواند پیشداوری‌های دینی را نابود کند، خطائی است که خود من هم فریفته آن شده بودم. ولی باید بگویم که این پیشداوری‌ها، برای شمار بسیاری از بخت برگشتگان به منزله یک منبع تسلی بخش است... و بنا بر این، روحانیان، محراب‌ها و عبادات را برای توده ملت، باید باقی گذاشت».

شن ریزه ها، کوه ها ساخته و تک سلول حقیر از دوران اولیه زمین شناسی را به مقام انسانی ارتقاء داده است. اثرات حاصل از گذشت قرون و اعصار، برای تغییر شکل دادن به هر پدیده ای کفایت می کنند. درست است این که می گویند اگر مورچه، به قدر کافی وقت می داشت، می توانست قلّه مُبلان را از جای بردارد. اگر موجودی برای تغییر دادن زمان به دلخواه خود، قدرت سحر آمیزی می داشت، دارای همان قدرتی می شد که مؤمنان، برای خدای خودشان قائلند.

ولی، ما می خواهیم در این جا، فقط به تأثیر زمان، بر پیدایش نگرش های توده ها بپردازیم. اثر زمان، از این دیدگاه نیز بسیار بزرگ است. زمان، نیروهای بزرگ مثل نیروی نژاد را که بدون صرف وقت نمی توانند ایجاد شوند، به خود وابسته نگه می دارد. زمان است که همه آموزش های عقیدتی را می پرورد و نابود می کند. این آموزش ها قدرت خود را از زمان دریافت می کنند و زمان است که قدرت را از آن ها باز می ستاند.

زمان، زمینه رشد توده ها یعنی عقاید و اعتقادات دینی را آماده می کند. پس معلوم می شود که برخی از نظریات، فقط در یک زمان خاص قابل تحققند و این تحقق، بیرون از آن زمان، ممکن نیست. نظریات یک دوره از زمان، از درون اعتقادات دینی و افکاری سر بیرون می آورند که زمان، بقایای بیشماری از آن ها را بر روی هم انباشته است. سر بر آوردن آن ها اتفاقی و تقریبی نیست، زیرا ریشه آن ها تا گذشته های دور امتداد دارد. اگر می بینیم که نظریاتی شکوفا می شوند. شکوفائی آن ها را زمان تدارک دیده است و به منظور یافتن منشاء آن ها، باید به عقب باز گردیم. این نظریات، دختران گذشته و مادران آینده و در عین حال بردگان همیشگی زمان هستند.

چنین است که زمان، آموزگار واقعی می شود. فقط کافی است آن را

به کار بگماریم تا ببینیم که همه چیز، چطور دگرگون می‌شود. ما امروز از خواست‌های تهدید کننده توده‌ها و ویرانی‌ها و تحولات احتمالی ناشی از ایشان نگرانیم. فقط زمان می‌تواند عهده‌دار برقرار کردن تعادلی دوباره شود. لاویسه^۱، بسیار بجا یادآور می‌شود که: «هیچ نظامی در ظرف یک روز بنیانگذاری نشده است. سازمان‌های سیاسی و اجتماعی، آثاری هستند که مستلزم صرف قرن‌ها وقت می‌باشند. فنودالیزم پیش از یافتن خط مشی خود، صدها سال بدون شکل و توأم با هرج و مرج، جاری بود. شاهنشاهی مطلق هم تا پدید آمدن اسباب حکومت نهائی، صدها سال وجود داشت. در ادوار بینابینی این حالات نیز سرگشتگی‌های بزرگی موجود بوده‌اند».

۴ - نهادهای سیاسی و اجتماعی

این فکر که نهادها می‌توانند بلایای اجتماعی را برطرف کنند، پیشرفت یک ملت، حاصل تکامل قوانین اساسی و حکومت‌ها است و مصوبات موجد تحولات اجتماعی هستند، هنوز رواج کاملاً گسترده‌ای دارد. انقلاب کبیر فرانسه همین تفکر را مأخذ خود قرار داد و آموزش‌های اجتماعی عصر حاضر هم شدیداً به همین تفکر روی آورده‌اند.

حتی تجربیات ممتد و طولانی هم نتوانسته‌اند در این توهم وحشتناک، خللی جدی وارد کنند. فلاسفه و تاریخ‌نویسان، در اثبات کردن بی‌محتوا بودن آن سعی بیهوده‌ای کرده‌اند. اما در نشان دادن این امر مشکلی نداشته‌اند که همه نهادها، زائیده نظریات، احساس‌ها و رسوم

۱- Lavissee

هستند و این نظریات، احساس‌ها و رسوم، از طریق تغییر یافتن قوانین، تغییری نمی‌کنند. ملت، غالب نهادها را به دلخواه انتخاب نمی‌کند، همان‌طور که انتخاب کردن رنگ چشم یا مو، در اختیار آن نیست. ماهیت نهادها و اشکال حکومتی، محصولات نژادی هستند. این‌ها، نه تنها خالق دوران‌ها نیستند و از این امر بسیار به دورند، بلکه برعکس مخلوق آن‌ها نیز می‌باشند. رژیم حاکم بر یک ملت نه براساس هوس‌های آن، بلکه مطابق با خصلت‌ها بر آن، حکومت می‌کند. برای به وجود آمدن یک نظام حکومتی صدها سال لازمند و صدها سال دیگر لازمند تا این نظام عوض شود. نهادها ارزش آنی ندارند و در نفس خود، نه خوب و نه بدند. نهادهائی می‌توانند در یک زمان خاص و برای ملتی خاص خوب و در همان زمان برای ملتی دیگر، کاملاً بد باشند.

بنابراین، ملت به هیچ وجه قدرت ندارد، تا نهادهای خود را واقعاً عوض کند. شک نیست که ملتی، می‌تواند به قیمت انقلاب‌های خشونت‌بار، نام خود را عوض کند، اما هسته اصلی آن، بدون تغییر باقی می‌ماند. تاریخ‌نویسانی که به ارزش واقعی مسائل می‌پردازند، به احتساب اسامی که برچسب‌های توخالی هستند، نیازی ندارند. چنین است که انگلستان^۱، با داشتن حکومتی سلطنتی، دموکرات‌ترین کشور دنیاست، در حالی که در جمهوری‌های اسپانیائی - آمریکائی، علیرغم قوانین اساسی دموکراتیک، شدیدترین استبدادها حاکمند. سرنوشت ملت‌ها را

۱- این مطلب را حتی قاطع‌ترین جمهوریخواهان ایالات متحده آمریکا نیز قبول دارند و من آن را به نقل از نشریه «Review of Review»، منتشر شده در سال ۱۸۹۴ نقل می‌کنم. روزنامه آمریکائی «Forum» همین مطلب را مورد تأکید ویژه‌ای قرار می‌دهد و می‌گوید: «حتی آنشین مزاج‌ترین دشمنان اشرافیت حق ندارند فراموش کنند که امروز، انگلستان دموکرات‌ترین کشور روی زمین است. حقوق آحاد مردم در آن، بیشتر از همه چیز مورد توجه قرار دارند و آحاد مردم، از بیشترین آزادی برخوردارند.»

نه حکومت‌ها، بلکه خصلت‌های ایشان رقم می‌زنند. من پیش‌تر کوشش کرده‌ام تا این مطلب را در اثر دیگری به کمک مثال‌های ویژه‌ای اثبات کنم.

بنابراین معلوم می‌شود که اتلاف وقت بر سر تدوین کردن قوانین اساسی، بیشتر از یک بازی بچه‌گانه و تمرین بیهوده در پرگوئی، نیست. اگر انسان دست‌ضرورت و زمان را باز گذارد. خود آن‌ها قانون اساسی را تدوین می‌کنند. ماکولی^۱، تاریخ نویس بزرگ، در یک عبارت نشان می‌دهد که اقوام آنگلو ساکسون، نیز همین کار را می‌کردند. جای آن داشت که سیاستمداران همه کشورهای لاتینی، این عبارت او را از بر می‌کردند. وی پس از ذکر کردن جنبه‌های به ظاهر مثبت قوانین که از دید خرد ناب، هرج و مرجی از بیهودگی‌ها و تضادهاست، چندین قانون اساسی را که در گيرودار تکان‌های شدید وارد شده بر اقوام لاتین در اروپا و آمریکا از بین رفتند، با قانون اساسی انگلستان مقایسه می‌کند و نشان می‌دهد که قانون اساسی انگلستان، تغییرات خود را نه در اثر علل حساب شده ناشی از خرد، بلکه بسیار آرام، به تدریج و تحت تأثیر ضرورت‌های وقت، به دست آورده است. می‌گوید: «نباید به دستورها پرداخت بلکه باید به تأثیر و فایده هر چیز توجه کرد. نباید استثنائی را به سبب استثناء بودن آن، برداشت. بدون احساس بی‌فایده‌گی چیزی، هیچگاه نباید به نوآوری دست زد و تازه در این صورت هم باید فقط به اندازه رفع آن نقیصه، تغییر ایجاد کرد. هیچگاه نباید درخواستی را مطرح کرد که بیش از یک مورد در دست اقدام را، در بر می‌گیرد. این‌ها قاعده‌هایی هستند که هر

۲۵۰ پارلمان ما را از زمان یحیی تا دوران ویکتوریا به طور عمومی هدایت کرده‌اند.»

انسان می‌بایستی قوانین و نهادهای هر یک از ملل را یکی پس از دیگری مطرح کند تا نشان دهد که آن‌ها، تا چه اندازه منعکس کننده نیازهای نژادی ایشانند و از این رو نمی‌شود آن‌ها را با زور تغییر داد. امتیازات یا معایب تمرکزدهی^۱ را می‌توان از راه فلسفی، بررسی کرد، ولی از سوئی می‌بینیم ملتی که از نژادهای مختلفی تشکیل شده، به منظور دست یافتن به این تمرکز، چطور هزاران سال گام به گام کوشش کرده است. از سوی دیگر نیز ملاحظه می‌کنیم که حتی انقلابی که تخریب کردن همه نهادهای گذشته را سرلوحه قرار داده بود، چطور خود را ناگزیر دید که آن تمرکز را، نه تنها بپذیرد بلکه در اجرای آن زیاده روی هم بکند، بنابراین می‌توانیم بگوئیم که این تمرکز، ضرورت محتوم و نتیجه مستقیم موجودیت آن ملت است و سیاستمدارانی که از الغاء آن دم می‌زنند، از دور اندیشی لازم بی‌بهره‌اند. تازه اگر نظر این دسته از سیاستمداران به کرسی هم می‌نشست، باید موفقیت ایشان بر علامتی از یک آنارشی^۲ شدید حمل می‌شد که به تمرکزی به مراتب ناراحت کننده‌تر از تمرکز

۱- Centralisation

۲- اگر انسان چند دستگی‌های سیاسی و دینی را که مناطق مختلف فرانسه را از یکدیگر جدا می‌سازند، در نظر بگیرد و آن‌ها را با گرایش‌های خودمختاری دوره انقلاب و اواخر جنگ آلمان و فرانسه، مقایسه کند، در می‌یابد که نژادهای مختلف ساکن در خاک ما، هنوز هم با یکدیگر جوش نخورده‌اند. تمرکز دهی شدید و ایجاد کردن دپارتمان‌های تصنیعی به منظور داخل کردن استان‌های قدیمی در یکدیگر، بدون شک مفیدترین دستاورد انقلاب بود. اگر امر تمرکز زدائی که کوه نظران امروز از آن بسیار یاد می‌کنند، به گونه‌ای انجام می‌شد، بدون شک به خونین‌ترین مبارزات منجر می‌گشت. کسانی که در این باب اشتباه می‌کنند، تاریخ ما را به فراموشی محض سپرده‌اند.

قبلی می انجامید .

از آن چه گفته شد نتیجه می شود که نباید نهادها را وسیله ای برای تکان دادن ذهن توده ها با تأثیر درازمدت دانست. شک نیست که کشورهای صاحب نهادهای دموکراتیک مثل ایالات متحده آمریکا، به شکوفائی شگفت انگیزی دست می یابند در حالی که کشورهای دیگری نظیر جمهوری های اسپانیائی - آمریکائی، علیرغم داشتن نهادهای مشابه، با غم انگیزترین آناشری ها دست به گریبانند. این نهادها، به همان قلت که با عظمت آمریکا مرتبطند، با افول جمهوری های اخیر ارتباط دارند: ملت ها، همیشه تحت تسلط خصلت های خود خواهند ماند و هر نهادی که با این خصلت ها رابطه نزدیک ندارد، جز ردائی عاریتی که تن پوشی موقتی است، چیزی نیست. بیشک به منظور بنیان گذاردن نهادها، جنگ های خونین و انقلاب های خشونتباری صورت گرفته اند. به این بنیادها، همان قدرت ماوراء الطبیعه ای که به بقایای پیکر مقدسین منسوب و موجد سحرآمیز سعادت است، نسبت داده می شود. شاید تا حدی بتوان گفت که نهادها، بر روان توده ها اثر می گذارند و گرنه چنان قیام هایی را پدید نمی آوردند. اما در حقیقت، نهادها چنان اثری ندارند، زیرا می دانیم که نهادها، چه غالب و چه مغلوب، در نفس خود هیچ ارزشی ندارند و اگر پیروزی آنها را پی بگیریم، به یک سلسله خطا و فریب خواهیم رسید .

تعلیم و تربیت

در صدر افکار حاکم بر عصر ما این نظر وجود دارد که تعلیم، اثر ویژه ای در اصلاح و حتی شبیه کردن آدم ها به یکدیگر دارد. این عبارت، فقط بر اثر تکرار بسیار، یکی از خلل ناپذیرترین عبارات دموکراسی ها شده و به همان اندازه از شک و تردید فاصله گرفته است که روزگاری، اصول جزمی کلیسا از شک به دور بودند .

اما نظریات دموکراسی، در این مورد نیز هم چون بسیاری از موارد دیگر، با نتایج روان‌شناختی و تجربیات در تضاد قرار دارند. فلاسفه برجسته‌ای مثل هربرت اسپنسر، توانسته‌اند به آسانی اثبات کنند که درس، انسان را نه به اخلاق پایبندتر و نه خوشبخت‌تر می‌کند. در غریزه‌ها و هوس‌های انسان تغییری نمی‌دهد و اگر درست هدایت نشود. ضرر آن از نفع آن بیشتر است.

آمارگران هم این نظریه را به این گونه تأیید می‌کنند که امور جنائی نیز با رواج آموزش و یا دست کم با رواج نوع ویژه‌ای از آموزش‌ها، فزونی می‌گیرند، و نشان می‌دهند که سرسخت‌ترین دشمنان جامعه یعنی آنارشئیست‌ها، غالباً از ردیف بهترین شاگردان مدارس برخاسته‌اند. آدولف گی‌یو^۱ کارمند عالیرتبه دادگستری گزارش می‌دهد که امروزه، در برابر هر سه هزار تبه‌کار درس خوانده، با هزار تبه‌کار درس نخوانده می‌توان حساب کرد. می‌گوید در ظرف پنجاه سال، شمار تبه‌کاران از ۲۲۷ نفر در ازاء صد هزار جمعیت، به ۵۵۲ نفر در ازاء همان تعداد جمعیت، افزایش یافته است. این به معنای رشدی به میزان ۱۳۳ درصد است. گی‌یو به اتفاق سایر همکاران خود عقیده دارد که تبه‌کاری، به ویژه در نزد جوانانی که بجای کارآموزی در نزد استاد کار، ناگزیر به گذراندن مدرسه اجباریند، رو به فزونی است.

بدون شک، کسی هرگز ادعا نکرده است که تعلیم با رهبری شایسته، نمی‌تواند نتایج عملی و بسیار مفیدی - البته نه در ارتباط با اخلاقیات بلکه در رابطه با بروز لیاقت‌های حرفه‌ای - داشته باشد. اقوام لاتینی و به ویژه از سی سال پیش تا کنون، گونه تدریس خود را متأسفانه

۱- Adolf Guillot

براساس شرایط نادرست بنا نهاده‌اند و بدون توجه به مشاهدات دانشمندان برجسته، در خطاهای اسفبار خود دست و پا می‌زنند. خود من هم در بعضی آثارم^۱ نشان داده‌ام که تربیت عصر ما، اکثر افراد تحت پوشش خود را، به دشمنان جامعه بدل کرده است. غالب این دشمنان، پیرو بدترین شکل‌های سوسیالیسم هستند.

اولین خطری که بر این تربیت مترتب می‌شود و آن را به درستی، لاتینی می‌خوانند بر یک خطای روان‌شناختی متکی بر این باور مبتنی است که فهم و بینش، در اثر از بر کردن کتاب‌های درسی به دست می‌آید. از سوی دیگر، در پر حجم کردن درس‌ها کوشش می‌کنند به گونه‌ای که شخص نوجوان، از دبستان تا پایان دانشگاه و به دست آوردن عنوان دکتری، به جز پر کردن ذهن خود از محتویات کتاب، بدون حتی یک بار از قضاوت شخصی و نیروی تصمیم‌گیری خود استفاده کردن، کار دیگری ندارد. درس برای این نوجوان، به معنی از بر گفتن مطالب و اطاعت کردن است. ژول سیمون^۲، وزیر اسبق آموزش می‌نویسد: «یاد گرفتن تکالیف، دانستن ریاضیات و یا گُل مطلبی از بر، درس پس دادن و خوب تقلید کردن، تربیت مضحکی است که هر کوشش آن، برهانی بر این اعتقاد است که معلم، هیچ‌گاه خطا نمی‌کند. این تربیت، ما را عاجز می‌کند و قدرمان را پائین می‌آورد».

اگر چنان تربیتی فقط بی‌فایده می‌بود، باز هم می‌شد به تأسف خوردن به حال بچه‌های بیچاره اکتفا کرد که به جای بسیاری از چیزهای سودمند، شجره‌نامه پادشاهان قدیم فرانسه، جنگ‌های رخ داده بین نواحی شمال و شرق کشور و یا دسته بندی‌های جانور شناختی را به ایشان یاد

۱- «روان‌شناسی سوسیالیسم» و «روان‌شناسی تربیت».

۲- Joul Simon

می دهند. اما خطر این طرز تربیت، از آن چه گفته شد، بسیار جدی تر است، زیرا درون شخصی که چنین تربیت می شود، تنفر شدیدی علیه مناسبات حاکم بر زادگاه او پیدا و این آرزوی رام نشدنی بیدار می شود که از آن مناسبات بگریزد. هیچ کارگری نمی خواهد دیگر کارگر و هیچ کشاورزی، دیگر کشاورز بماند. پست ترین خرده بورژوا نیز برای پسران خود، جز کارمندی دولت و دریافت کردن حقوق ثابت، هیچ امکان دیگری نمی بیند. مدرسه ها به جای آماده کردن شاگردان برای زندگی، ایشان را به منظور اشغال کردن صندلی اداراتی که در آن ها انسان بدون کمترین بهره گیری از توان عملی خود هم می تواند موفق شود، تربیت می کنند. این مدرسه ها در پای پلکان جامعه، خیل پرولتاریائی را تدارک می بینند که ناراضی از قرعهای که به نامش اصابت کرده، در هر لحظه آماده قیام است. بورژوازی بی احتیاط و درعین حال شکاک و مؤمن، با اعتماد مفرط خود نسبت به رهبری دولت نیز در بالای پلکان قرار دارد این بورژوازی حکومت را بدون وقفه به باد ناسزا می گیرد، زیرا خطاهای خود را به پای او می نویسد و از سوی دیگر نیز بدون دخالت مقامات بالا، از هر اقدامی عاجز است.

دولت فقط تعداد معینی از داوطلبان پرورش یافته به توسط کتاب های درسی و تأیید شده خود را می تواند به کار بگمارد و بقیه را بدون شغل می گذارد. دولت باید به این امر خو کند که گروه اول را تغذیه و گروه دوم را دشمن خود کند. خیل عظیم داوطلبان مقامات اداری، از پای تا رأس هرم اجتماعی را در محاصره خود گرفته اند. بازرگانی که به منظور گماردن در مستعمرات، به دنبال جانشینی برای خود می گردد، با اشکال روبرو می شود در حالی که هزاران داوطلب، برای اشغال کردن حقیرترین میزهای اداری، تلاش می کنند. تنها استان سن، در حدود بیست هزار معلم بیکار از زنان و مردانی دارد که با تحقیق کردن مزرعه و کارگاه به

منظور گذراندن زندگی از راه استخدام، به دولت روی آور شده‌اند. چون تعداد انتخاب شوندگان محدود است، شمار ناراضیان باید عظیم باشد، این ناراضیان برای پیوستن به هر انقلاب، تحت هر رهبری و با هر هدفی، آمادگی دارند. اندوختن معلومات بیهوده، به منظور تبدیل کردن یک انسان به یک نافر، وسیله مطمئنی است^۱.

از قرار معلوم، برای مقاومت کردن در مقابل چنین جریانی، دیر شده است. فقط تجربه، این آخرین آموزگار خلق‌ها است که خطاهامان را به ما گوشزد خواهد کرد. فقط قدرت تجربه به ما اثبات خواهد کرد که تغییر دادن کتاب‌های درسی نفرت‌انگیز، برداشتن امتحان‌های پست و ابتدائی و جایگزین کردن دروس مبتنی بر نیازمندی‌های شغلی، ضرورت دارد. تجربه به ما خواهد آموخت چه تدریسی لازم است تا جوانان ما را برای بازگشتن به کشتزارها، کارگاه‌ها و واحدهای اقتصادی مستقر در مستعمرات که امروزه متروکند، توانا کند. پدران ما نیز روزگاری همین آموزش مبتنی بر ضروریات شغلی را که مورد تأیید همه ذهن‌های روشن نیز هست، دریافت کردند و همه مللی نیز که امروز در سایه اراده، نیروی

۱- آنچه گفته شد، پدیده‌ای خاص اقوام لاتینی نیست. همین امر را در کشور چین هم می‌توان مشاهده کرد. این کشور نیز تحت هدایت سلسله مراتب ثابتی از ماندارین‌ها قرار دارد. ماندارین بودن، خود مستلزم گذراندن امتحان و از بر پس دادن کتاب‌های کلفت درسی است. آن چه که نزد ما هم وجود دارد. خیل علمای بی‌کار، امروزه در کشور چین بلیه ملی محسوب می‌شود، در هندوستان نیز طبقه خاصی از علما به نام بابوس به وجود آمده است. این طبقه هنگامی پای به عرصه وجود نهاد که انگلیسی‌ها در آنجا نه به منظور تربیت کردن بومیان، بلکه به سبب درس دادن به ایشان، مدرسه ساختند. هرگاه افراد این طبقه موفق به دریافت مشاغل نشوند، به صورت دشمنان آشتی‌ناپذیری در مقابل قدرت انگلستان در خواهند آمد. اولین اثر درس در تمام افراد بابوس از شاغل و بیکار این بود که اخلاقیات ایشان را به نحو چشمگیری تنزل داد. من در کتاب خود بنام «فرهنگ‌های هندوستان»، این نکته را مفصلاً بررسی کرده‌ام. مؤلفین دیگری هم که از شبه جزیره هندوستان بازدید کرده‌اند، همین موضوع را تشخیص داده و بر آن صحه گذارده‌اند.

عمل و روح کارپرداز خود، دنیا را به زیر سیطره خود کشیده‌اند، آن را آگاهانه محافظت کرده‌اند. تائن در قسمت‌های قابل توجهی از کتاب خود که من به آن‌ها بعداً اشاره خواهم کرد، به خوبی نشان داده که تربیت ما هم، روزگاری مانند تربیت امروزی آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها بوده است. او در مورد سیستم‌های لاتینی و آنگلوساکسون مقایسه شایان توجهی کرده و پیامدهای هر یک از شیوه‌های تربیتی آن‌ها را به خوبی روشن نموده است. اگر آموختن سطحی این همه معلومات و از بر گفتن کامل این همه کتاب درسی، زمینه را برای افزایش فهم و بینش افزایش می‌داد، شاید انسان می‌توانست همه عیوب و نقائص آموزش کلاسیک ما را بپذیرد، حتی اگر این آموزش، افرادی فاقد هرگونه ریشه و کاملاً ناراضی را پرورش می‌داد. اما آیا واقعاً وضع به همین قرار است؟ متأسفانه خیر! شرایط موفقیت در زندگی را قضاوت، تجربه، نیروی عمل و منش انسان تشکیل می‌دهند و این‌ها را از روی کتاب نمی‌توان آموخت. اگر کتاب‌ها برای رجوع کردن به آن‌ها باشند، برای انسان سودمندند، ولی اگر قرار باشد که انسان مطالبی چند از آن‌ها را در مغز خود ذخیره کند، کاملاً بی‌فایده‌اند.

این موضوع را که تدریس مبتنی بر ضروریات شغلی، فهم و بینش انسان را بسیار بیشتر از تدریس کلاسیک تکامل می‌بخشد، تائن در جملات زیر به خوبی نشان داده است: «نظریات فقط در محیط طبیعی و مناسب خود ساخته می‌شوند و نطفه آن‌ها به توسط ادراکات بیشماری تغذیه می‌گردد. فرد نوجوان، این ادراکات را روزانه در کارگاه، در معدن، در دادگاه، در اتاق کار، در بندر کشتی‌سازی، در بیمارستان به هنگام مشاهدهٔ ابزار یا مواد کار و اقدامات مختلف، در حضور مراجعین و کارگران، در حین کار و ضمن اجرای خوب یا بد، مقرون به صرفه و یا عاری از صرفهٔ یک برنامه کاری،

دریافت می‌کند. این‌ها ادراکات کوچک دیدگان، گوش‌ها، دست‌ها و حتی شامه انسانند که ناخودآگاه دریافت می‌گردند، به همان‌گونه به کار گرفته می‌شوند و در نهاد شخص نظم می‌گیرند. به طوری که دیر یا زود، امکان این یا آن ارتباط، این یا آن تسهیل، پس‌انداز، تعالی و با راه این یا آن اختراع را در پیش پای او قرار می‌دهند. همه این ارتباطات ارزشمند و این امکانات غیرقابل گذشتی که برای تکامل جوانان فرانسوی ضرورت دارند، از ایشان در سنی گرفته شده‌اند که از همه سنین دیگر بارآورتر است. هفت یا هشت سال در دبستان به دور از هرگونه تجربه شخصی و بی‌واسطه‌ای که به ایشان از اشیاء، انسان و گونه‌های همزیستی مفهومی دقیق و زنده بدهد، محبوس می‌شوند.

دست کم نه نفر از ده نفر ایشان، بسیاری از سال‌های بارآور، مهم و حتی تعیین‌کننده عمر خود را از دست می‌دهند. نصف و یا دوسوم کسانی را که وارد امتحانات می‌شوند، باید از اول کنار گذاشت. منظورم کسانی هستند که برای ورود به امتحان پذیرفته نمی‌شوند. از کسانی هم که پذیرفته، امتحان و قبول می‌شوند، باید نصف و یا دوسومشان را کنار گذاشت. این‌ها همان کسانی هستند که خارج از حد تحمل خود کار کرده‌اند. به ایشان بیش از گنجایششان، به این صورت فشار وارد کرده‌اند که از ایشان خواسته‌اند در یک روز خاص، بر روی یک صندلی و یا پای تخته سیاه به مدت دو ساعت به صورت دائرةالمعارف زنده‌ای درآیند. و ایشان به راستی هم در آن دو ساعت واقعاً یا قریب به واقع چنان دائرةالمعارفی هستند ولی یک ماه بعد، دیگر آنچه بوده‌اند نخواهند بود و از عهده همان امتحان، دیگر برنخواهند آمد. محفوظات ایشان چندان بیشمار و مزاحمند که از مغزشان مدام می‌گریزند بدون آن که چیزی جانشین

آن‌ها شود. نیروی روحی ایشان کاستی گرفته و شیرهٔ بارآور جانشان به خشکی گرائیده است. انسان بالغ بدینگونه شکل می‌گیرد و همان انسانی می‌شود که ما او را انسان حاضر و آماده می‌نامیم. اگر این انسان حاضر و آماده، شاغل و متأهل هم بشود، آن وقت می‌رود تا بر روی دایره‌ای خاص و به مدتی نامعلوم، به حرکت درآید. در قفای پُست محدود خود سگر می‌گیرد و وظایف آن را بدون ذره‌ای عدول، بی‌کم و کاست انجام می‌دهد. حاصل متوسط الحالی که به دست می‌آید، همین است و این حاصل، هزینه‌هایی را که به پای آن صرف شده‌اند، مطمئناً جبران نمی‌کند. حاصل کار در انگلستان و یا در آمریکا، همسنگ هزینه‌هاست و یا حتی بر آن می‌چربد. در این کشورها به فرآیندی روی آورده‌اند که پیش از سال ۱۷۸۹، نزد ما فرانسویان معمول بود و عکس فرآیند جاری در این کشور است.»

تاریخ نویس برجسته، سپس به نشان دادن تفاوت بین سیستم ما و آنگلو ساکسون می‌پردازد و نشان می‌دهد که امر آموزش در آنجا نه از راه کتاب، بلکه از راه موضوع آن‌ها صورت می‌گیرد. مثلاً تکنیسین، در مدرسه آموزش نمی‌بیند. آموزش او در کارخانه انجام می‌گیرد. هر کس می‌تواند به درجه‌ای که با هوش او مطابقت دارد، برسد. اگر توان صعود کردن بیشتر ندارد، کارگر ساده و یا استاد کار شود. اما اگر توانش اجازه می‌دهد به مهندسی برسد. این شیوه برای کل جامعه، دموکراتیک‌تر و مفیدتر از این است که انسان مسیر زندگی شخص را به یک امتحان چند ساعته که آن را در سن هیجده تا بیست سالگی می‌دهد، مشروط کند. می‌گوید: «شاگردی که در اولین سال‌های دوران فراگیریش، در بیمارستان، در معدن، در کارخانه، نزد مهندس یا وکیل دعاوی، پذیرفته شده است، دوران کارآموزی و آزمایشی خود

را می‌گذرانند، همان‌طور که اکنون، ماشین‌نویس در دفتر کار و یا شاگرد نقاش در کارگاه، آن دوره را می‌گذرانند. شاگرد نامبرده، چندین دوره نظری عمومی و مختصر را گذرانده و برای گنجاندن مشاهدات دائمی خود در قالب کلیات، چهارچوبی می‌باید. در اوقات فراغت نیز به منظور گذراندن چند دوره فنی و کاربرد تجربیات روزمره خود، فرصت پیدا می‌کند. استعدادهای عملی شخص در جریان چنان آموزش، خود بخود رشد می‌یابند و تا درجه‌ای که طبع او ظرفیت دارد و فعالیت آتی و کار مورد علاقه‌اش می‌طلبد، انکشاف می‌پذیرد. بدین گونه است که نوجوانان، در انگلستان و یا در ایالات متحده آمریکا، به سرعت فرصت می‌یابند تا استعدادهای نهفته خویش را ظاهر کنند. ایشان در بیست و پنج سالگی و اگر شرایط مهیا باشند، شاید زودتر از آن، کارگری مفید و یا حتی کارفرمای مستقلی می‌شوند، یعنی نه تنها عضو انتقال حرکت بلکه بالاتر از آن، خود عامل حرکت می‌گردند. در فرانسه، یعنی در جایی که مسیر معکوسی در آموزش حاکم بوده است و با پیدایش هر نسل، وخیم‌تر هم می‌شود، مجموع نیروهای به هدر رفته، فوق‌العاده بزرگ است.»

این فیلسوف بزرگ سرانجام درباره عدم تناسب رو به افزایش موجود میان تربیت لاتینی ما و زندگی، به این نتیجه می‌رسد:

«دوران آمادگی تئوریک، چه در پشت میز مدرسه و چه به توسط کتاب، در هر سه مرحله تدریس، یعنی مرحله بچگی، مرحله نوباوگی و مرحله نوجوانی، طولانی‌تر و سنگین‌تر شده است. طولانی و سنگین‌تر در رابطه با امتحانات، عنوان‌های علمی و گواهینامه‌هایی که بر آن‌ها مترتب می‌شوند، به توسط ابزار

نامناسب و به کارگیری روش آموزشی غیر طبیعی و ضد مردمی، به
توسط عقب انداختن بیش از اندازه آموزش های عملی، به توسط
آموزشگاه های شبانه روزی، به توسط آموزش های تصنعی و پر کردن
مکانیکی حافظه، به توسط وارد کردن فشار بیش از اندازه به هنگام
کار بدون توجه به آینده، سنین بزرگسالی و وظایفی که بزودی در آن
سنین بر عهده فرد خواهند بود، به توسط غفلت کردن از دنیای
واقعیتی که فرد جوان به زودی در آن قدم خواهد نهاد و بی توجهی
به جامعه ای که او را احاطه کرده است. این غفلت و بی توجهی
متوجه نوجوانی است که اگر نخواهد از مبارزه به منظور بقاء حیات
صرف نظر کند، باید به لحاظ دفاع از خویش و صیانت جان، از
پیش مجهز، مسلح، آزموده و آبدیده باشد. او باید به سلامت
رأی، عقل و اعصاب مجهز و مسلح باشد، یعنی به چیزهایی که در
مدارس ما به دست نمی آیند، بلکه برعکس، مدارس ما به جای آن
که شخص را کارآمد بار آورند، نیروی او را از کار می اندازند به
طوری که نمی تواند از عهده کاری که در انتظار اوست، برآید. برای
همین است که وارد شدن او به دنیای بیرون مدرسه و اولین گام های او
در حریم کارهای عملی، جز یک رشته شکست های دردناکی که او را
برای مدتی مدید، مجروح، کوفته و مفلوج می کنند، چیزی نیست.
این یک آزمایش سخت و خطرناک است که در آن، تعادل روحی و
اخلاقی شخص، به شدت متزلزل می شود و بیم آن می رود که برای
همیشه در همان حال بماند. ناگهان احساس می کند که به طور کامل
سرخورده است و انزجار شدیدی به او دست می دهد، زیرا خویشتن

را تا مغز استخوان فریب خورده می بیند»^۱.

خوب، اکنون فکر می کنید که با پرداختن به مطالب بالا، از روان شناسی توده ها دور افتادیم؟ خیر، بی شک این طور نیست. ما اگر بخواهیم نظریات و اعتقاداتی را که نطفه آن ها امروز در این روان شناسی رشد می کند و فردا به ثمر می رسد، درک کنیم، باید بدانیم که زمینه این تحول چگونه فراهم شده است. ما با در نظر گرفتن آموزش جوانان یک کشور، می توانیم سرنوشت آتی آن را تا اندازه ای پیش بینی کنیم. اگر بر اساس تربیتی که نصیب نسل حاضر می شود، تاریک ترین پیش بینی ها را برای کشور بکنیم، راه گزافه نرفته ایم. روان توده می تواند همراه و همگام با تعلیم و تربیت، یا به اصالت بگراید و یا به کلی ضایع شود. به همین سبب لازم بود، نشان داده شود که سیستم فعلی، روان توده را چگونه شکل داده و توده افراد غیر ذی دخل و بی اعتناء، چگونه به تدریج به خیل عظیم ناراضیانی تبدیل شده است که حاضرند از همه مصلحین جهان و سخنوران، پیروی کنند. مدرسه های امروز، ناراضی و آناشست می سازند و دوران اضمحلال اقوام لاتینی را تدارک می بینند.

۱- تائن (جلد دوم کتاب رژیم نوین، سال ۱۸۹۴). این ها تقریباً آخرین نوشته های تائن هستند. محتوای این نوشته ها جمع بندی ممتازی از نتایج تجربیات طولانی آن متفکر بزرگ است. تربیت یگانه وسیله ای است که روان ملت را می تواند کمی تحت تأثیر قرار دهد. اندیشیدن به این واقعیت که در فرانسه تقریباً هیچ کس درک نمی کند که طرز تدریس کنونی ما، سرچشمه وحشتناک انحطاط است، بسیار غم انگیز می باشد. هیچ کس نمی تواند درک کند که این نحوه آموزش، به جای آن که جوانان را سر بلند کند، ایشان را حقیر و ضایع می سازد.

بخش دوم

سائق‌های نزدیک و مستقیم در نظریات توده‌ها

درباره سائق‌های دور بحث کردیم و گفتیم که این سائق‌ها روان توده را آماده و به گونه ویژه‌ای پذیرا می‌سازند تا برخی از احساس‌ها و نظریات بتوانند درون توده شکوفا گردند. اکنون می‌خواهیم سائق‌هایی را بررسی کنیم که انجام عملی را مستقیماً موجب می‌گردند. در بخش بعدی نیز خواهیم دید که از این سائق‌ها، چگونه می‌توان استفاده کرد، تا بتوانند تمامی تأثیر خود را بر جای بگذارند.

در اولین قسمت کتاب، به احساس‌ها، نظریات و یقین‌های مردم به شکل دستجمعی پرداختیم. با شناختن این احساس‌ها، نظریات و یقین‌ها می‌توانیم ابزارهایی را که روان توده را تحت تأثیر قرار می‌دهند، به وضوح و به طور اعم، تشخیص دهیم. تا اینجا می‌دانیم که چه چیز بر روی قوه تصور توده‌ها اثر می‌کند، با قدرت سرایت کردن تأثیرات بر دیگران آشنا شدیم و گفتیم آن دسته از تأثیراتی که به گونه مجسم باشند، زودتر سرایت می‌کنند. چون منشأ تأثیرات، متفاوت است، عواملی هم که می‌توانند بر روی توده‌ها اثر بگذارند متفاوتند. بنابراین باید به طور

جدا گانه بررسی شوند. توده ها نیز حالت ابوالهول در افسانه های کهن را دارند. انسان یا باید پاسخ مربوط به مسائل روان شناختی آن را بداند و یا آمادگی داشته باشد که طعمه آن شود.

۱ - تصاویر، الفاظ و اصطلاحات

در ضمن مطالعه کردن قوه تخیل توده ها دیدیم که یک توده، مثلاً تحت تأثیر تصاویر، تحریک می شود. این تصاویر همیشه در اختیار انسان قرار ندارند، ولی می توان آن ها را به توسط به کارگیری، ماهرانه الفاظ و اصطلاحات، ایجاد کرد. اگر این ها استادانه مورد استفاده قرار گیرند، همان قدرت اسرار آمیزی را پیدا می کنند که روزگاری به ساحران نسبت می دادند. الفاظ و اصطلاحات، هولناک ترین طوفان ها را در روان توده برپا می کنند، در حالی که موجب آرامش آن هم می توانند بشوند، اگر از استخوان اجساد کسانی که تحت قدرت الفاظ و اصطلاحات جان خود را از دست دادند، هر می می ساختند، این هرم از هرم کئوپس در مصر بلندتر می شد. قدرت الفاظ با تصاویری در ارتباط است که این الفاظ، بدون رابطه با معنای حقیقی خود، ایجاد می کنند. الفاظی که مفهوم آن ها به سختی قابل توصیف است، غالباً بیشترین تأثیر را دارند. مثلاً مفاهیمی چون دموکراسی، برابری، سوسیالیسم، آزادی و غیره که مفهوم آن ها چندان نامعین است که چندین کتاب قطور نیز به منظور توضیح دادن آن ها کفایت نمی کنند، علیرغم کوتاهی خود چنان قدرت سحر آمیزی دارند که گوئی راه حل همه مسائل را در خود جای داده اند. خلاصه ای از متفاوت ترین خواست ها و تمایلات ناخود آگاه مردم و همچنین، آرزوی تحقق یافتن آنها، در همین مفاهیم به طور زنده وجود دارد. از طریق عقل و یا بوسیله ارائه دادن ادله، با برخی از الفاظ و اصطلاحات نمی توان مبارزه کرد. همین که این الفاظ و اصطلاحات، با طمطراق در برابر

توده‌ای ادا شوند، بلافاصله در سیمای شنوندگان حالت وا همه آمیخته به احترامی ظاهر می‌گردد و سرهاشان با همان احترام فرود می‌آیند. اشخاص بسیاری در این الفاظ و اصطلاحات، نیروهای طبیعی و یا قدرت‌های ماوراءالطبیعه‌ای می‌بینند که در روان‌ها تصاویر شگرف و نامعینی پدید می‌آورند. ولی همین نامعین بودن که باعث محو شدن تصاویر می‌شود، خود قدرت سحرآمیز آن‌ها را فزونی می‌دهد، این الفاظ و اصطلاحات را با آن ذوات خداوندی وحشتناکی که در قفای مقدسین پنهانند و مؤمنین، فقط با ترس و لرز به آن‌ها نزدیک می‌شوند، می‌توان مقایسه کرد.

چون تصاویر پدید آمده به توسط الفاظ، به مفاهیم آن‌ها بستگی ندارند، در هر عصر و دوره‌ای تغییر می‌کنند و نزد هر قومی متفاوتند، در حالی که فرمول آن‌ها یکسان می‌ماند. تصاویر معین، هر بار با الفاظ خاصی در ارتباط قرار می‌گیرند. واژه‌ها حالت تکه‌ای را دارند که فشار دادن آن، تصاویر را مثل صدای زنگ، بیرون می‌آورد.

همه الفاظ و اصطلاحات، قدرت ایجاد کردن تصاویر را ندارند. برخی از الفاظ و اصطلاحات هستند که پس از ابراز شدن، تحلیل می‌روند و در روان انسان، چیزی پدید نمی‌آورند، این‌ها اصوات بی‌محتوایی هستند. فایده اصلی آن‌ها این است که هر کس از آن‌ها استفاده کند، به تفکر نیاز ندارد. ما با ذخیره‌ای از اصطلاحات و جملات پوچی که در جوانی می‌اندوزیم، زندگی خود را بدون نیاز به تفکرات خسته کننده بر گزار می‌کنیم.

اگر زبان ویژه‌ای را در نظر بگیریم، می‌بینیم که الفاظ تشکیل دهنده آن، به مرور زمان متحمل تغییرات نسبتاً اندکی می‌شوند، اما تصاویر حاصل از این الفاظ و یا مفاهیمی که به آن نسبت داده می‌شوند، تغییر فاحشی می‌کنند. من در یکی از آثارم به این نتیجه رسیده‌ام که ترجمه

کردن دقیق یک زبان، به ویژه اگر آن زبان مرده باشد. اصلاً امکان ندارد. اگر بخواهیم یک مفهوم فرانسوی را به لاتین، یونانی و یا به سانسکریت برگردانیم و یا هنگامی که سعی می‌کنیم مطالب کتابی را که چند قرن پیش به زبان مادری خودمان نوشته شده است درک کنیم، در واقع چه می‌کنیم؟ ما ضمن این کار، تصاویر و تجسماتی را که زندگی مدرن در ذهن ما ایجاد کرده است، بر مفاهیم و تصاویر کاملاً متفاوتی که زندگی عهد عتیق در روان‌نژادهائی که وضع زندگیشان با وضع زندگی امروزی ما، کوچک‌ترین شباهتی نداشته است، به سادگی انتقال می‌دهیم. انسان‌های عهد انقلاب (کبیر فرانسه - م.) فکر می‌کردند از یونانیان یا رومی‌ها تقلید می‌کنند و به الفاظ کهن، مفاهیمی را که هرگز نداشته بودند، می‌بخشیدند. بین نهادهای یونان باستان و نهادهائی که امروزه به همان اسم‌ها نامیده می‌شوند، چه شباهتی می‌تواند وجود داشته باشد؟ جمهوری در آن زمان، جز نهادی که از اتحاد خرده مستبدان تشکیل شده بود و بر توده‌ای به بند کشیده و کاملاً وابسته حکومت می‌کرد، چه چیز دیگری بود؟ این اشرافیت منطقه‌ای که بر پایه بردگی بنا شده بود، بدون آن حتی یک لحظه هم نمی‌توانست به موجودیت خود ادامه بدهد. لفظ آزادی چطور می‌تواند برای ما، معنای آزادی در اعصار گذشته، مثلاً در عصری را داشته باشد که آزادی اندیشه وجود خارجی نداشت و از مجادله درباره خدایان، قوانین و یا اخلاقیات مردم، جنایتی بزرگتر و کمیاب‌تر شناخته نشده بود؟ کلمه میهن برای اهالی آتن یا اهالی اسپارتا، به معنی محترم شمردن آتن یا اسپارتا بود، نه محترم شمردن یونان که از تعداد زیادی دولت‌شهر که دائماً در جنگ و پیشی گرفتن از یکدیگر بودند، تشکیل شده بود. کلمه میهن برای قبیله‌هائی که نژاد، زبان و مذاهب مختلفی داشتند و در گالین قدیم گرد هم آمده بودند و سزار به لحاظ متحدینی که همیشه در میان ایشان داشت، به آسانی بر

ایشان چیره می‌شد، چه معنایی داشت؟ این امپراطوری روم بود که با دادن سیاست و مذهبی واحد به گالین، آن را صاحب میهن کرد. اصلاً چرا تا این اندازه به عقب باز گردیم، گمان می‌کنید که شاهزادگان فرانسوی، همچون گنده^۱ بزرگ که با دشمن بر علیه حکمران خود متحد شدند، همین دویست سال پیش، واژه میهن را به همان معنای امروزی آن استنباط می‌کردند؟ ایشان خیال می‌کردند که هر گاه با فرانسه مبارزه کنند، از قوانین شرف اطاعت کرده‌اند. کار ایشان، از نقطه نظر خودشان، به راستی هم اطاعت کردن از قوانین شرف بود، زیرا قوانین شوالیه گری، شوالیه را نه به کشورش، بلکه به سرورش وابسته می‌کردند و هر جا سرورش بود، میهن وی محسوب می‌شد.

معنای الفاظ بیشماری به مرور زمان، و به همین ترتیب به گونه تعیین کننده‌ای تغییر کرده است. معنای پیشین این الفاظ را با زحمت فراوان می‌توان درک کرد. به حق گفته‌اند که انسان، تنها به این منظور که معنای الفاظی نظیر «پادشاه» و یا «خانواده سلطنتی» از دید نیاکانمان را بفهمد، باید بسیار مطالعه کند. الفاظ پیچیده‌تر که جای خود دارند!

بنابراین، الفاظ معنایی متغیر و گذرا دارند که در زمان‌های مختلف و در نزد اقوام مختلف فرق می‌کنند. اگر بخواهیم بر توده‌ها از طریق الفاظ اثر بگذاریم، باید به مفاهیمی که آن الفاظ در آن زمان خاص برای توده‌ها دارند، آشنا باشیم، نه به مفاهیمی که آن الفاظ در زمان‌های پیش داشته‌اند و یا به مفاهیمی که فقط شخصیت‌های دارای روحیه خاصی از آن

۱- Condé شاخه‌ای از بوربن‌ها در فرانسه بود. لونی دوم که «گنده بزرگ» نامیده می‌شد. به خدمت اسپانیایی‌ها در آمد و پس از انعقاد قرارداد صلح سال ۱۶۵۹، به فرانسه بازگشت و در دستگاه لونی چهاردهم، به سرداری رسید - م.

الفاظ می‌توانند استنباط کنند. الفاظ به همان اندازه زنده هستند که نظریات زنده‌اند.

از وظایف یک دولتمرد واقعی اینست که هنگامی که توده‌ها پس از تحولات سیاسی و یا تغییرات عقیدتی، نسبت به تصاویر حاصل از الفاظ خاصی، انزجار پیدا می‌کنند، الفاظ یاد شده را بدون آنکه - و حتماً باید توجه داشت که گفتم بدون آنکه - در خود مسائل دست ببرد، تغییر دهد، زیرا این مسائل، به حالات موروثی مردم، بیشتر از آن بستگی دارند که بتوان آن‌ها را تغییر داد. توکویل^۱ با دقت نظر فراوان به این مطلب توجه داده که کار اصلی ادارات عالیّه دولت شاهنشاهی، دادن اسامی جدید، به اکثر بنیادهای باقیمانده از گذشته به این منظور بوده است که الفاظی که تصاویر نفرت‌انگیزی درمخیله توده‌ها ایجاد می‌کردند، جای خود را به الفاظی بدهند که به سبب تازگی، بروز آن تصاویر را غیر ممکن می‌سازند. به این ترتیب، مالیات جای خراج را گرفت، مالیات بر ملک به جای جزیه نشست و عوارض راه، به همان باجی که راهداران از مسافران می‌گرفتند، گفته شد و الی آخر.

بنابراین یکی از مهم‌ترین وظایف دولتمردان، گذاشتن نام‌های عامه‌پسند و یا دست کم بی‌مُسمی بر روی چیزهایی است که توده‌ها، از اسامی قدیمی آنها تنفر دارند. قدرت موجود در الفاظ، چنان بزرگ است که به منظور قابل قبول کردن چیزهای مورد تنفر توده‌ها برای ایشان، فقط یک نام مناسب کفایت می‌کند. نائن به درستی تذکر داده است که ژاکوبین‌ها، با دستاویز قرار دادن الفاظی نظیر «آزادی» و «برادری» که در آن زمان بسیار عامه‌پسند بودند، توانستند دستگاه استبدادی لایق

کشوری نظیر پادشاهی داهومه^۱ پدید آورند و داد گاهی نظیر داد گاه تفتیش عقاید و یا کشتارهایی همچون قتل عام های مکزیک باستان، به راه اندازند. هنر حکومت کردن بر مردم نیز همچون هنر و کلای دعاوی، در مهارت در کاربرد الفاظ است. این هنر از آن لحاظ هنر دشواری است که یک لفظ واحد، غالباً برای اقشار مختلف جامعه، معانی متفاوتی دارد. این اقشار، ظاهراً الفاظ یکسانی را به کار می برند، در حالی که به یک زبان سخن نمی گویند.

در مثال هایی که در پائین می آوریم، علت اصلی تغییر کردن معنی الفاظ یعنی عامل زمان را در نظر گرفته ایم. اگر می خواستیم عامل نژاد را هم رعایت کنیم، می دیدیم که نزد اقوام دارای فرهنگ های یکسان، در زمان های یکسان ولی با نژادهای مختلف، الفاظ یکسان، غالباً تصورات متفاوتی ایجاد می کرده اند. انسان بدون مکرر سفر کردن، نمی تواند با این تفاوت ها آشنا شود و آن ها را درک کند. به همین سبب است که نمی خواهم در اینجا به آن ها پردازم و به ذکر همین مطلب بسنده می کنم که درست معمول ترین الفاظ نزد اقوام مختلف، متفاوت ترین معانی را دارند. مثلاً می توان در این رابطه، از الفاظی نظیر «دموکراسی» و «سومیالیسم» که امروزه بسیار مورد استفاده قرار می گیرند، یاد کرد.

به راستی که این الفاظ، از لحاظ محتوی و تصویری، در روحیه های لاتینی یا آنگلو ساکسون، تصورات متضادی ایجاد می کنند. دموکراسی برای اقوام لاتینی، در وهله اول به معنای محو شدن اراده و تصمیم آحاد افراد در مقابل حکومتی است که امور محوّل شده به آن دائماً افزایش می یابند. حکومت رهبری می کند، مرکزیت می دهد، انحصار ایجاد

۱- نام قدیمی کشور عقب افتاده بنین در آفریقا - م.

می‌نماید و تولید می‌کند. همه احزاب از رادیکال گرفته تا سوسیالیست‌ها و سلطنت طلبان، همه بدون استثناء به حکومت رجوع می‌کنند. برعکس در نزد آنگلوساکسون‌ها یا بهتر بگوئیم در نزد آمریکائیان، همان واژه به معنای وسیع‌ترین میزان شکوفائی اراده و شخصیت افراد و بیشترین عقب‌نشینی حکومتی است که نمی‌گذارند بجز پلیس، ارتش و روابط سیاسی، هیچ چیز دیگر، حتی آموزش در مدارس را رهبری کند. یک لفظ واحد، در نزد این دو قوم مختلف، مفاهیم کاملاً متفاوتی دارد.^۱

۲ - توهمات^۲

اقوام مختلف از بدو طلوع فرهنگ پیوسته در معرض تأثیر توهمات قرار داشته و برای آفرینندگان این توهمات، بیشترین معابد، بیشترین شمایل‌ها و بیشترین محراب‌ها را ایجاد کرده‌اند. توهمات در قدیم جنبه دینی داشتند، امروز جنبه فلسفی دارند ولی به هر حال، در صدر همه فرهنگ‌هایی که تا به حال یکی پس از دیگری بر روی کره ما شکفته‌اند، همیشه به این حاکمان هولناک (توهمات - م.) برمی‌خوریم. معابد کلدی و مصر و کلیساهای قرون وسطی، براساس همین توهمات سر بر افراشتند و تحول قاره اروپا در یک قرن پیش نیز بر همین مبنا بود. هیچ کدام از اعتقادات هنری، سیاسی یا اجتماعی ما نیست که جای پای نیرومند توهمات بر آن دیده نشود. غالباً پیش می‌آید که انسان این توهمات را بقیمت تحولات هولناکی از خود میراند، اما آن‌ها را دوباره چنان بنا می‌کند که گوئی نمی‌تواند از دام نفرین آن‌ها رها شود. انسان بدون

۱- من در کتاب «قوانین روانشناختی تکامل اقوام» تفاوت بین دموکراسی ایده آل در نزد اقوام لاتینی و دموکراسی ایده آل در نزد اقوام آنگلوساکسون را به وضوح شرح داده‌ام.

وجود توهّمات نمی‌توانست بربریت را پشت سر بگذارد و نیز بدون توهّمات، حتماً به زودی دچار بربریت می‌شد، شک نیست که توهّمات، سایه‌هایی بیش نیستند ولی همین زادگان رؤیاهای آدمی بوده‌اند که اقوام مختلف را به آفریدن جلوه‌های هنری و عظمت‌های فرهنگی واداشته‌اند.

یکی از مؤلفینی که دانسته‌های بشری را جمع‌بندی کرده است، این طور می‌نویسد: «اگر انسان همه آثار هنری و یاد‌بودهای موجود در موزه‌ها و کتابخانه‌ها را که موجودیت خود را مدیون ادیان هستند، خرد و نابود سازد، چه چیز دیگری از رؤیاهای بزرگ بشریت باقی می‌ماند؟ حق موجودیت خدا، بان، قهرمانان و شاعران، درواگذار کردن سهمی از امیدها و توهّمات به انسان‌هایی است که بدون آن‌ها نمی‌توانند زندگی کنند. روزگاری چنین به نظر می‌رسید که دانش‌ها این نقش را به عهده گرفته‌اند، اما دانش‌ها نیز در نزد کسانی که تشنه ایده‌آل‌ها بودند، حیثیت خود را از آن جهت از دست داده‌اند که دیگر، نه جرأت بیشتر نوید دادن و نه یارای بیشتر دروغ‌گرفتن را دارند».

فلاسفه قرن گذشته، توان خود را با جدیت صرف نابود کردن توهّمات دینی، سیاسی و اجتماعی که زندگی پدران ما صدها سال از آن‌ها مایه می‌گرفت، کردند. نابود شدن این توهّمات، سبب خشکیدن سرچشمه آرزو و رضا شد. ایشان در قفای اشباح نابوده شده توهّمات، به نیروهای طبیعی عاری از معرفتی که در برابر ضعف نرمشی ندارند و از ترحم عاریند، برخوردارند.

فلسفه علیرغم همه پیشرفت‌های خود، نتوانست به توده‌ها ایده‌آلی دهد که بتواند آن‌ها را مسحور خود کند. ولی چون توهّمات برای توده‌ها صرف‌نظر کردنی نیستند، بسوی سخنورانی که بتوانند آن توهّمات را در اختیارشان قرار دهند جذب می‌شوند، همان‌طور که حشرات به

سوی نور کشیده می‌شوند. بزرگ‌ترین سائق در تاریخ انکشاف اقوام، نه حقایق بلکه همیشه اشتباهات بوده‌اند. اگر قدرت سوسیالیسم امروز در حال فزونی است، علت آنست که یگانه توهمی است که هنوز زنده است و استدلالات علمی نمی‌توانند مانع پیشرفت آن شوند. نیروی اصلی سوسیالیسم در اینست که مدافعان آن، بر اثر قضاوت غلط دربارهٔ واقعیات، چنان جری می‌شوند که به انسان‌ها، در کمال شهامت نوید سعادت بدهند، توهّمات اجتماعی، امروز بر همهٔ ویرانه‌های برجای مانده از گذشته حکمفرمائی می‌کنند و آینده هم در اختیار همین توهّمات قرار دارد. توده‌ها هیچگاه در عطش رسیدن به حقیقت دست و پا نزده‌اند. ایشان از واقعیات خلاف پسند خود گریزانند و ترجیح می‌دهند اشتباهاتی را تکریم کنند که قادر به اغواء کردنشان باشند. هر کس راه فریب دادن توده‌ها را بلد باشد، به آسانی سرور ایشان می‌گردد و هر کس برایشان در صدد روشنگری برآید، قربانی ایشان می‌شود.

۳ - تجربیات

جهت نشانیدن حقیقت در نهاد توده، می‌توان تجربه را تقریباً یگانه وسیلهٔ موثر دانست. تنها وسیلهٔ نابود کردن توهّماتی که بسیار خطرناک شده‌اند، تجربه است. تجربه باید برای رسیدن به این منظور، شالودهٔ وسیعی داشته باشد و بسیار تکرار شود. تجربیاتی که به توسط یک نسل فراهم می‌آیند. برای نسل بعدی، عموماً بی‌فایده‌اند و ارائه کردن وقایع تاریخی بعنوان دلیل و برهان، به همین سبب سودی ندارد. یگانه فایدهٔ این تجربه‌ها اینست که نشان می‌دهند تجربیات در هر عصری، باید تا چه اندازه تکرار شوند تا اثر کنند و موفق شوند فقط یک اشتباه عجین شده با روان توده را از آن بزدایند.

تاریخ‌نویسان آینده، از قرن حاضر و گذشته بی‌شک بعنوان اعصاری

یاد خواهند کرد که در آن‌ها، تجربیات عجیبی به دست آمده‌اند. به همین سبب، هیچ دوران دیگری به اندازه این دوران‌ها غنی نیست. انقلاب فرانسه، شگرف‌ترین تجربه بود. تا معلوم شود که جامعه‌ای را صرفاً به توسط خرد نمی‌توان از پایه تجدید بنا کرد، باید چندین میلیون انسان ذبح می‌شدند و تمام اروپا به مدت بیست سال متزلزل می‌شد. برای آن که به تجربه برایمان اثبات شود که وجود اشخاصی مثل سزار، یعنی کسانی که قومشان برایشان از بن گلو فریاد زنده باد می‌کشیدند، برای ملتشان تا چه اندازه گران تمام می‌شود، پیش آمد دو تجربه نابود کننده در طول پنجاه سال، لازم بود. این دو رویداد علیرغم قابل فهم بودن، گویا هنوز هم بقدر کافی قانع کننده نبوده‌اند. بهر حال اولین تجربه به قیمت جان سه میلیون انسان و هجوم آوردن دشمن به کشور تمام شد. تجربه دوم کشور را چند پاره کرد و باعث حضور نظامیان شد، تجربه سومی هم چندی پیش در شرف وقوع بود که هر چند روی نداد، ولی در آینده حتماً روزی روی خواهد داد. برای آن که به ما اثبات شود که ارتش آلمان، به طوری که پیش از سال ۱۸۷۰ بما یاد می‌دادند. نوعی گارد ملی^۱

۱- من پیش تر در جای دیگری شرح داده‌ام که عقاید توده‌ها در این زمینه، بر اثر ربط دادن ساده برخی از چیزهای ناهمگون به یکدیگر، پیدا شده‌اند و در همان جا به طرز پیدا شدن آن‌ها اشاره کردم. چون گارد ملی فرانسه در آن زمان، از خرده بورژواهای صلح طلب فاقد آموزش فشرده‌ای تشکیل شده بود و آن را نمی‌شد جدی تلقی کرد، هر تشکیلات دیگری هم که نامی مشابه نام آن داشت، در ذهن مردم همان تصویر را مجسم می‌کرد و به همان اندازه بی‌آزار تلقی می‌شد. این اشتباه توده‌ها، همان گونه که در مورد عقاید کلی غالباً دیده می‌شود. در نزد رهبران آن‌ها هم وجود داشت. مثلاً آقای تیرس، دولتمردی که بارها از نظریات توده‌ها پیروی کرده بود، در سخنرانی که در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۸۶۷ در مجلس نمایندگان ایراد کرد. مکرراً گفت که پروس، علاوه بر داشتن یک ارتش فعال که از لحاظ تعداد نفرات با ارتش ما برابری می‌کند. فقط یک گارد ملی همانند گارد ملی که زمانی خود ما هم داشتیم، دارد و بنابراین گاردی بی‌آزار است. این ادعای دولتمرد یاد شده و پیش‌بینی معروف او که راه آهن آینده‌ای ندارد، به یک اندازه

بی آزار نیست، رویدادن جنگ هولناکی به آن قیمت گزاف، لازم بود. به همین ترتیب، تجربه های مصیب بار بیشتری لازمند تا همه بفهمند که سیستم اخذ کردن سود بازرگانی، ملل بکار گیرنده آن را به خاک سیاه می نشانند. این گونه مثال ها را می توان تا بی نهایت ادامه داد.

۴ - خردمندی

در بر شمردن عواملی که قادرند روان توده را تحریک کنند، می توانیم از ذکر کردن خرد و خردمندی صرف نظر نمائیم، مگر اینکه بخواهیم از ارزش منفی اثرات آن ها یاد کنیم. قبلاً گفتیم که بر روان توده ها، به توسط استدالات منطقی نمی توان تأثیر گذاشت و گفتیم که توده ها فقط نظریاتی را که به طور نادقیق به یکدیگر ربط می دهند، درک می کنند. این که سخنورانی که می دانند توده ها را چگونه تحت تأثیر قرار دهند، نه خرد بلکه احساس های ایشان را مخاطب قرار می دهند، از همین جا سرچشمه می گیرد. قوانین منطق بر روی توده ها کوچک ترین تأثیری ندارند.^۱

درست بود.

۱- من اولین مشاهدات خود در مورد هنر تأثیر گذاری بر توده ها و ضعف ادوات منطق در این زمینه را در زمان محاصره پاریس انجام دادم. روزی بود که مارشال و... را به سوی لوور که مقر حکومت وقت بود می بردند، زیرا گروهی از مردم خشمگین مدعی بودند که وی را در حال سرقت کردن نقشه باروی شهر، غافلگیر کرده اند. می گفتند می خواسته آن را به پروسی ها بفروشد. یکی از اعضا حکومت بنام گ. پ... که از سخنوران نامی بود، بیرون آمد تا در اجتماع مردمی که خواستار اعدام فوری فرد دستگیر شده بودند، سخنرانی کند. منتظر بودم که سخنران، بی معنی بودن اتهامات مردم را با این گفته که مارشال متهم، خود یکی از طراحان باروی شهر است و علاوه بر این نقشه مورد بحث را در هر کتابفروشی می توان خرید، اثبات کند. من که در آن زمان بسیار جوان بودم، با شگفتی فراوان دیدم که متن خطابه، با تصورات خودم، کاملاً فرق کرد.

ناطق در حالی که به سوی شخص دستگیر شده می رفت، بانگ زد: «ها حق را بدون چون

شخصی که می‌خواهد توده‌ها را قانع کند، باید از آنچه آن‌ها را از احساس آکنده می‌کند، بطور کامل با خبر باشد و طوری وانمود کند که خود در آن احساس‌ها با ایشان شریک است. عوض کردن این احساس‌ها را باید بعداً شروع کند و بکوشد تا از راه ارتباط دادن نظریات با یکدیگر، تصاویر قابل قبولی برای توده ایجاد نماید. از سوی دیگر شخص باید آماده باشد تا در صورت لزوم از تصمیم خود باز گردد و به ویژه بتواند در هر لحظه به احساس‌هایی که خود بر می‌انگیزد، پی ببرد. ضرورت این موضوع که شخص، طرز بیان خود را برحسب توفیق به دست آمده از آن، باید هر لحظه تغییر دهد، هرگونه سخنرانی از پیش آماده و از بر شده را از بدو امر به بی‌اثر بودن محکوم می‌کند. سخنرانان معمولاً نه افکار شنوندگان بلکه افکار خودشان را تعقیب می‌کنند و دست کم به لحاظ همین واقعیت، اثر خود برایشان را از دست می‌دهند. کسانی که ذهن‌های منطقی دارند، برای بیان اندیشه خود از کوتاه‌ترین زنجیر منطقی استفاده می‌کنند. ایشان در قانع کردن توده‌ها نیز ناگزیر از همین شیوه استفاده می‌کنند و از اینکه آتششان در آهن سرد اثر نمی‌کند، در شگفت می‌شوند. یک عالم منطق می‌نویسد:

«بنا بر این که به طور معمول در ریاضی بر پایه قیاس یعنی بر پایه یک سلسله از مطابقت‌ها به دست می‌آیند، ضرورت دارند. این ضرورت می‌توانست حتی تأیید یک توده غیر ذی‌روح را نیز هرگاه

و چرا جاری خواهیم کرد. بگذارید دولت دفاع ملی، جانبداری از حقوق شما را به عهده بگیرد و فعلاً متهم را به زندان بیاوریم.» مردمی که گرد آمده بودند، دلخوش و راضی از این موضوع متفرق شدند و مارشال باد شده توانست ظرف پانزده دقیقه به منزل خود باز گردد. اگر مدافع او سعی می‌کرد برای جمعیت خشمگین، استدلال و برهانی را که من در جوانی منطقی و متفن می‌پنداشتم، بیاورد. مردم او را صد درصد می‌کشتند.

که آن توده می‌توانست مطابقت‌های یاد شده را درک کند، به دست آورد.»

این درست است اما توان پیگیری مطابقت‌ها در توده‌ذی‌روح با توان پیگیری توده‌غیر‌ذی‌روح، یک اندازه است. بیایید و این آزمایش را بکنید. سعی کنید انسان‌های بدوی، انسان‌های وحشی یا کودکان را به توسط قضاوت منطقی، قانع کنید. خواهید دید که این گونه استدلال تا چه اندازه بی‌اثر است. اصلاً لازم نیست شخص به منظور پی بردن به عجز کامل منطق در مبارزه با احساس‌ها، انسان‌های بدوی را در نظر بگیرد. بیاد بیاورید که پیشداوری‌های دینی متضاد با هر گونه منطق، چگونه با سر سختی صدها سال پایداری کردند. روشنفکران در برابر قوانین ناشی از این پیشداوری‌ها، نزدیک به دو هزار سال سر فرود آورده بودند. شک کردن درباره‌ی حقیقت این پیشداوری‌ها، تازه در عصر جدید تا حدی ممکن شد. اشخاص روشنفکر در قرون وسطی و دوران رنسانس به اندازه کافی بودند، ولی خردمندی نتوانست خرافات کودکان هیچکدام را بر او روشن سازد و در وی نسبت به خبیث شیطان و یا ضرورت سوزاندن جادوگران، ذره‌ای تردید ایجاد کند. این که توده‌ها هرگز به توسط خرد رهبری نمی‌شوند، اسفبار است؟ ما که جرأت نداریم چنین ادعائی کنیم. شاید خرد بشری، به اندازه تصاویر کاذب ذهن او نمی‌توانستند وی را با شیفتگی و شهادت به سوی فرهنگ بکشانند. تصاویر کاذب، ساخته و پرداخته‌ی ناخودآگاه هدایت‌کننده‌ی ما بوده‌اند. شاید هم به وجود آمدن این تصاویر، ضرورت داشته است. قوانین سرنوشت هر نژادی، به طور پنهان در روحیه‌ی آن نژاد وجود دارد و شاید به‌هنگام آشکار کردن نابخردانه‌ترین واکنش‌های خود هم، به توسط غریزه‌ای خلل‌ناپذیر، از همین قوانین تبعیت می‌کند. گاهی چنین می‌نماید که هر ملتی تحت تسلط نیروی خفیه‌ای نظیر همان نیروئی که میوه بلوط را به درخت آن تبدیل

می کند و یا ستاره دنباله دار را در مدار آن نگه میدارد، قرار دارد. آگاهی های اندکی را هم که می توان درباره این نیرو به دست آورد، باید در سیر کلی تطوّر اقوام جستجو کرد و نه در آحاد واقعیّاتی که تطوّر یاد شده، ظاهراً از آن ها به وجود می آید. اگر شخص آحاد واقعیّات را در نظر می گرفت، چنین می نمود که انگار تصادفات و حوادثی بی ارتباط با یکدیگر بر تاریخ حاکمند. باور کردنی نمی بود که یک نجار نا آگاه از شهر گالینثا (منظور عیسی مسیح است - م.) در طول دو هزار سال، تدریجاً بصورت خدا در آید و مهم ترین فرهنگ ها بنام وی بنیانگذاری شوند. این هم باور کردنی نمی بود که در اروپائی کهنسال و جا افتاده، یک ستوان ساده از پیاده نظام، موفق شود بر شمار بسیاری از ملل و شاهان حکمروائی کند (منظور ناپلئون بناپارت است - م.) پس خرد را به فیلسوفان می سپاریم و از آن نمی خواهیم که در حکومت انسان ها زیاد دخالت کند. احساس هائی مثل شرافت، از خود گذشتگی، ایمان دینی، عشق به شهرت و عشق به میهن که تا امروز نیروی محرکه همه فرهنگ ها بوده اند نه از روی خردمندی، بلکه علیرغم وجود خرد به وجود آمده اند.

بخش سوم رهبران توده‌ها و ادوات ایشان در ایجاد کردن یقین

از روحیه توده‌ها آگاهی یافتیم. همین‌طور دانستیم که چه نیروهائی بر این روحیه اثر می‌کنند. حالا می‌خواهیم بدانیم که این نیروها باید چگونه بکار برده شوند و چه کسی می‌تواند آن‌ها را بگونه‌ای مفید به عمل در آورد.

۱ - رهبران توده‌ها

همینکه تعداد معینی از جانداران، انسان یا حیوان فرقی نمی‌کند، گرد هم جمع و با هم متحد شوند. بدون اراده به متابعت یک سر کرده، یعنی رهبر، درمی‌آیند.

رهبر در توده‌های انسانی، نقش برجسته‌ای را ایفا می‌کند. رأی او هسته‌ای را تشکیل می‌دهد که در اطراف آن نظریاتی به وجود می‌آیند و همگون می‌شوند. توده به گله‌ای می‌ماند که بدون شبان، به جایی راه

نمی برد.

غالب دیده شده است که یک رهبر، خود راهبردهای بوده و مجذوب همان نظری گشته که بعدها، خودش مروج آن شده است. وجود او از آن نظر به گونه‌ای آکنده و همه چیز در اطراف وی چنان محو و زایل شده است که اکنون در دیده او، هر نظر مخالفی اشتباه و خرافه می نماید.

مثلاً رُیسپیر چنان مجذوب نظریات عجیب خود شده بود که به منظور اشاعه دادن آن‌ها، از وسیله تفتیش عقاید استفاده می کرد.

رهبران غالباً نه اشخاص متفکر، بلکه مردان عمل هستند. قوه بصیرت اندکی دارند و جز این هم نمی توانند باشند، زیرا قوه بصیرت، انسان را معمولاً به تردید دچار می کند و لذا به عدم فعالیت می انجامد. ایقان موجود در عقیده مورد ادعا و یا هدف مورد نظر - هر قدر هم ادعا و هدف یاد شده خنک و بی معنی باشند - کافی است تا هر منطقی را بی اثر و نابود کند. تحقیر شدن یا مورد پیگرد قرار گرفتن، مُخل کارشان نیستند بلکه ایشان را بیشتر تحریک می کنند. علائق شخصی و خانوادگی را فدای نظر و هدف خویش می کنند و حتی سائق صیانت جان هم در نزد ایشان، امری منتفی شده به اندازه‌ای است که شهادت را یگانه اجر مطلوب خود می دانند. قوت ایمان، به سخنان ایشان، قدرت القائی بزرگی می بخشد. جمعیت بحرف کسی گوش می دهد که اراده‌ای قوی داشته باشد. آحاد موجود در توده، همه اراده خود را از دست می دهند و به طور غریزی به کسی که اراده دارد متوجه می شوند.

هیچ ملتی تا به حال بدون رهبر نبوده است، اما هیچکدام از این رهبران، ایقانی را که شاخص رسولان است نداشته اند. اثری که رهبران بر جای می گذارند، همیشه ظاهری است. بزرگمردان با ایقانی که توانستند

روان توده را رفعت بخشند، مردان انقلابی نظیر پتر فون آمین،^۱ لوتر و ساونارولا^۲، پس از آنکه خود مفتون عقیده‌ای شده بودند، دیگران را مفتون کردند و طبیعتاً پس از این کار توانستند در روان مردم، آن قدرت هولناکی را که ایمان نام دارد و انسان‌ها را برده کامل اهداف رویائی خود می‌کند، به وجود آورند.

نقش مخصوص یک رهبر بزرگ، ایجاد کردن ایمان است. این ایمان می‌تواند دینی، سیاسی، اجتماعی به شخص یا به یک نظریه باشد. ایمان یکی از مهم‌ترین نیروهائی است که تا به حال در اختیار انسان بوده‌اند و انجیل، قدرت جابه‌جا کردن کوه‌ها را به حق به آن نسبت داده است. دادن ایمان به شخص، به معنای ده برابر کردن نیروی اوست. غالب وقایع بزرگ تاریخی را مؤمنین گمنام، یعنی کسانی که هیچ چیز جز ایمانشان نداشتند، تحقق بخشیدند. کسانی که ادیان بزرگی را که بر دنیا و بر امپراطوری‌هائی به وسعت کره زمین فائق آمدند، آفریدند. دانشمندان، فیلسوفان و بویژه شک آئینان نبودند. این مثال‌ها فقط در مورد رهبران بزرگ صدق می‌کنند و شمار ایشان به قدری کم است که تاریخ می‌تواند آن را به آسانی مشخص کند. اگر این اشخاص با فطرت طبیعی یک رهبر را در رأس یک منحنی در نظر بگیریم، در پائین آن منحنی به کارگری بر می‌خوریم که در می‌کده‌ای پر دود نشسته و با گفتن مداوم عباراتی که آن‌ها را حتی خودش به درستی نفهمیده و معتقد است که از این راه همه رؤیاها و آرزوها جامه عمل خواهند پوشید، رفقاییش را به تدریج شیفته خود می‌سازد.

۱ - Peter von Amiens

۲ - Savonarola

همه اقشار جامعه، به جز انسان‌های تکرو، از بالا تا پائین به آسانی تحت حکمفرمائی یک رهبر در می آیند. غالب انسان‌ها، به ویژه توده‌های یک ملت، به جز آنچه که به حرفه‌شان مربوط می‌شود، از هیچ چیز دیگر تصور روشن و درستی ندارند. ایشان قادر به پیدا کردن راهشان نیستند و بدین ترتیب، رهبر برایشان حکم راهنما را دارد. روزنامه‌ها در ناچاری و آن‌هم نه به طور کامل، می‌توانند جای رهبر را بگیرند. این‌ها با آماده کردن مطالب و عرضه کردن آن‌ها به خوانندگان، ایشان را از فکر کردن معاف می‌کنند.

حاکمیت رهبر، با زور گوئی فوق‌العاده همراه است و اعتبار آن نیز، مدیون همین زور گوئی است. مکرراً دیده شده است که چنین حکومت‌هایی، نا آرام‌ترین اقشار کارگری را بدون بهره‌گیری از هر وسیله دیگر الا به توسط حیثیت خود، مطیع کرده‌اند. ساعات کار و میزان دستمزدها را خودشان تعیین می‌کنند. خودشان به اعتصاب رأی می‌دهند و حتی زمان شروع و پایان آن را هم خودشان اعلام می‌کنند.

امروز قصد رهبران اینست که برای زور گوئی علنی، تا جایی که بحث کردن و کوتاه آمدن محلّ دارد، بتدریج جانشینی بیابند. این زورگویان امروزی با شیوه جدید خود بسیار آسان‌تر از هر حکومت دیگری موفق می‌شوند تا توده را پیرو خود کنند. اگر رهبری برحسب تصادف نابود شود و برایش جانشینی فوراً نباشد، در این حال هم توده به جمعیتی که اجزای آن با هم ارتباطی ندارند و فاقد نیروی مقاومت است، تبدیل می‌شود. به منظور خاتمه دادن به یک اعتصاب کارکنان اتوبوسرانی شهر پاریس، دستگیری سران هدایت کننده اعتصاب که دو تن بودند، کافی بود تا همه چیز فوراً تمام شود. آنچه که همیشه بر روان توده حاکم است، نه نیاز به آزادی بلکه شوق به کار است، اشتیاق توده‌ها به اطاعت کردن به قدری زیاد است که از هر کسی که خودش را سرور ایشان

معرفی کند، به طور عزیزی متابعت می کنند.

طبقه رهبران را می توان به دقت تقسیم بندی کرد: یک دسته رهبرانی هستند که پر انرژی و با اراده اند ولی پشتکار ندارند. دسته دیگری که کمتر یافت می شود، کسانی هستند که اراده قوی دارند و از پشتکار هم برخوردار هستند. دسته اول، قاطع، دلیر و بیباک است. به کار شبیخون زدن می آید و برای جلب کردن توده ها، علیرغم وجود مخاطرات مناسب است تا از همزمان جوان، قهرمان بسازد. نی و مورا^۱ در امپراطوری اول، چنین کسانی بودند. گاریالدی هم در عصر ما، در زمره همان کسان بود. استعداد نداشت ولی ماجراجویی پر انرژی بود. وی موفق شد با مشتی از افراد خود، بر ناپل که قبلاً پادشاه نشین بود و قشونی از آن دفاع می کرد، غلبه کند.

انرژی این رهبران هر چند عظیم است، اما دیری نمی پاید و فراتر از اوج دورانی که در مردم شیفتگی ایجاد می کند، دوام نمی آورد. قهرمانانی که به جریان عادی زندگی باز می گردند، حتی آتشین مزاج ترین ایشان، از خود ضعف بروز می دهند و چنین می نمایند که توان فکر کردن ندارند. هر چند دیگران را قبلاً به وجه پسندیده ای هدایت می کردند، اما اکنون در ساده ترین موقعیت، راه به جایی نمی برند. چنین رهبرانی هنگامی می توانند کار خود را انجام دهند که خود بدون وقفه هدایت و تحریک شوند و شخص یا نظریه ای را همیشه بالای سر خودشان حس کنند و از خط مشی دقیقی پیروی نمایند.

دسته دوم، رهبران با اراده و پشتکارند. ایشان اثر به مراتب مهم تری از اثر دسته اول بر جای می گذارند، هر چند ظاهر شدنشان در انظار، از

۱ - Ney و Murat هر دو از مارشال های ناپلئون بودند - م.

گیرائی کمتری برخوردار است. بنیانگذاران ادیان و یا کسانی که کارهای بزرگ انجام دادند منجمله پولس^۱ کریستف کلمب و لسپ^۲، از این دسته بودند. این رهبران چه با ذکاوت و چه ابله و بی اهمیت باشند، قدر مسلم آنست که دنیا از ایشان حمایت خواهد کرد. ثبات رأی ایشان صفتی بی نهایت نادر و بی نهایت قدرتمند است که همه چیز را مطیع خود می کند. انسان هیچگاه نمی تواند به درستی تصور کند که اراده قوی، قادر به انجام دادن چه کارهائی است. هیچ چیز، نه طبیعت، نه خدایان و نه آدم ها، در برابر چنین اراده ای تاب مقاومت ندارد.

آخرین نمونه برای این دسته از رهبران، مهندس معروفی است که دو بخش از خشکی های زمین را از یکدیگر جدا کرد و کاری را که فرمانروایان تاریخ در طول سه هزار سال، عبث آزموده بودند، انجام داد. این کار وی، بعداً در ضمن عمل مشابهی با شکست روبرو شد و این هنگامی بود که پیر شده و همه چیز از جمله اراده در او خاموش شده بود. گفتن و شنیدن داستان کامل مشکلاتی که بر سر راه حفر کانال سوئز وجود داشتند و برطرف کردن آنها، قدرت اراده را اثبات می کند. یک شاهد عینی بنام دکتر کازالیس، اجرای این پروژه عظیم را از زبان بانی فناپذیر آن، در چند جمله تکان دهنده، شرح داده است: «او منظومه کانال را همه روزه در بخش های جداگانه تعریف می کرد. از همه مواردی که باید بر آنها غلبه می کرد و از همه امور ناممکنی که آنها را ممکن کرده بود، می گفت. از همه موانع،

۱- Paulus از حواریون حضرت عیسی بود که پس از وی مسیحیت را ترویج کرد و بالاخره به توسط رومیان به قتل رسید - م.

۲- Lesseps مهندس فرانسوی که کانال سوئز را حفر کرد. وی حفر کانال پاناما را هم شروع کرد ولی آنرا گویا به علل مالی نیمه تمام گذاشت - م.

دسته بندی هائی که علیه وی صورت گرفته بودند، تلخی ها، سوانح و ناکامی هائی که هرگز نتوانسته بودند او را مأیوس کنند و از کار باز دارند، یاد می کرد. به انگلستان می اندیشید که با او مبارزه و بدون وقفه به او حمله می کرد. به یاد فرانسه و مصر می افتاد که به قدر کافی مصمم نبودند و وقت گذرانی می کردند، به یاد کنسول فرانسه که در مقابل کارهای مقدماتی حقاری، بیش از همه مقاومت می کرد. به یادش می آمد که با تشنه نگهداشتن کارگران چگونه با وی مخالفت می کردند و با نرساندن آب آشامیدنی، کوشش می کردند ایشان را تحت تأثیر قرار دهند. از وزارت نیروی دریائی و از مهندسی یاد می کرد که همگی در رشته خود کارشناس و جدی و طبعاً در قبال وی موضعی خصمانه اتخاذ کرده بودند. ایشان از لحاظ نظری به شکست خوردن برنامه یقین کامل داشتند و آن را برای روز و ساعت خاصی چنان پیش بینی می کردند که مثلاً گرفتگی خورشید را محاسبه می کنند». اگر کتابی منتشر می شد و زندگینامه این رهبران بزرگ را در بر می گرفت، نام های فراوانی را شامل نمی شد ولی همان تعداد اندک، در صدر مهم ترین وقایع فرهنگ و تاریخ قرار می گرفت.

۲- ادوات تأثیر رهبران: ادعا، تکرار، سرایت

اگر قصد بر آن باشد که توده ای، در دم تحت تأثیر قرار داده و به راه مورد نظر کشانده شود، تا کار خاصی را انجام دهد، مثلاً کاخی را تاراج کند یا جان خود را بر سر دفاع از یک سنگر یا بارو بگذارد، باید در آن به گونه ای سریع اثر گذارد. موفق ترین راه تأثیر، ارائه دادن نمونه است به شرط آن که توده قبلاً به توسط عواملی آمادگی یافته باشد. شرط لازم دیگر آنست که شخصی که قصد جذب کردن توده ها را دارد،

صفتی داشته باشد که آن را بعداً تحت عنوان تأثیر گذاری بررسی خواهیم کرد.

گاهی چنین است که رهبران، می‌خواهند نظریات یا مفاهیم عقیدتی را تدریجاً به روان توده تلقین کنند. به منظور این کار، از شیوه‌های مختلف استفاده می‌کنند و عموماً سه روش دارند: اول روش ادعا، دوم روش تکرار و سوم روش انتقال یا سرایت است. این شیوه‌ها کند تأثیر می‌کنند اما موفقیت حاصل از آن‌ها دوام زیادی دارد. یک ادعای ساده بدون ذکر کردن هر گونه برهان و دلیل به منظور القاء نمودن نظری به روان توده، وسیله مطمئنی است. ادعا، هر قدر قاطع‌تر و با سند و دلیل کمتر همراه باشد، به همان اندازه بیشتر احترام آمیخته به ترس ایجاد می‌کند. نوشته‌های دینی و کتاب‌های قانون، همواره از ادعاهای ساده استفاده کرده‌اند. دولتمردانی که تا به حال به منظور پیشبرد اهداف خاص سیاسی گمارده شده‌اند و یا مردانی از دنیای صنعت که تولیدات خود را از طریق تبلیغات بفروش می‌رسانند، ارزش ادعا را به خوبی می‌دانند.

اثر واقعی ادعا هنگامی ظاهر می‌شود که خود ادعا به طور مداوم و حتی المقدور با همان الفاظ اولیه، تکرار شود. ناپلئون گفت از سخن فقط یک شکل جدی وجود دارد و آن تکرار است. هر چیز که تکرار شود، چنان در ذهن‌ها استوار می‌گردد که بالاخره به مثابه حقیقتی اثبات شده، مورد قبول واقع می‌شود.

انسان از تأثیر تکرار بر روی توده‌ها هنگامی به خوبی آگاه می‌شود که اعمال قدرت آن بر روشن‌فکرترین مردم را در نظر بگیرد. هر چیز تکرار شود، بالاخره در ژرف‌ترین زوایای ناخود آگاه انسان یعنی درجائی که پایه و علل کردار وی شکل می‌گیرد، فرو می‌رود. انسان پس از گذشت زمانی طولانی، هنگامی که به مطلب مورد ادعا، اعتقاد پیدا کرده، ممکن است حتی عامل آن ادعاهای مکرر را فراموش کرده باشد. اثر

شگفت‌انگیز تبلیغات نیز از همین جاناشی می‌شود. اگر صد بار در جائی بخوانیم که فلان شکلات، بهترین شکلات است. خیال می‌کنیم که همان را به کرات شنیده‌ایم و سرانجام می‌پنداریم که واقعیت نیز همین است. هزاران گواهینامه می‌خواهند ما را مجاب کنند که مثلاً فلان دارو توانسته است، برجسته‌ترین شخصیت‌ها را از صعب‌العلاج‌ترین بیماری‌ها برهاند. این بدان می‌انجامد که ما هم در صورت گرفتار شدن به همان بیماری، وسوسه شویم که همان دارو را بیازمائیم. اگر هر روز در روزنامه بخوانیم که فلان آقا تبهکار و بهمان آقا شرافتمند است، به شرط آن که در روزنامه دیگری، خلاف آن یعنی عکس مطلب اولی را بطور مکرر نخوانیم، سرانجام به آن یقین می‌کنیم. از ادعا و تکرار هر کدام آن قدر قدرتمند است که بتواند دیگری را از میدان بیرون کند.

هرگاه ادعائی به دفعات و متفق‌القول تکرار شود، پدیده‌ای ظهور می‌کند که به آن جریان فکری می‌گویند. این پدیده در نزد مؤسسات مالی که با خریدن مؤسسات رقیب خود، آن‌ها را در خود ادغام می‌کنند، مشاهده می‌شود. بر این جریان فکری، مکانیسم قدرتمند سرایت کردن هم اضافه می‌گردد. نظریات، احساس‌ها، تحریکات و آموزش‌های عقیدتی، مثل میکرب به توده‌ها سرایت می‌کنند. همین پدیده‌ها را در نزد حیواناتی که به صورت گروهی زندگی می‌کنند نیز می‌توان مشاهده کرد. هرگاه اسبی به لبه‌آخور خود دندان بزند، اسب‌های دیگر هم از کار آن اسب تقلید می‌کنند. اگر هول و تکان بر چند رأس گوسفند عارض شود، به زودی همه رمه سراسیمه می‌شود. حالات هراس و وحشتی که مردم را غفلتاً در بر می‌گیرند، از همین سرایت احساس‌ها ناشی می‌شوند. اختلالات مغزی مثل حالات جنون نیز، از راه سرایت منتشر می‌گردند.

تعداد روان‌پزشکان مبتلا به جنون، کم نیست. حتی از برخی از

بیماری‌های روانی نظیر آگورافوبی^۱ خبر داده‌اند که می‌توانند از انسان به حیوان سرایت کنند.

برای سرایت کردن لازم نیست افراد در آن واحد در یک مکان باشند. سرایت می‌تواند از راه دور به‌توسط تأثیر برخی از وقایع که همه روان‌ها را در یک جهت هدایت می‌کنند و آن‌ها را از علائم خاص توده برخوردار می‌سازند نیز صورت گیرد. این امر به ویژه هنگامی است که روان‌ها از پیش، از طریق عوامل غیر مستقیمی که قبلاً نام بردیم، آماده شده باشند. مثلاً انقلاب سال ۱۸۴۸ که از پاریس شروع شد، به گونه‌ای ناگهانی به بخش بزرگی از اروپا سرایت کرد و پادشاهی‌های متعددی را متزلزل ساخت^۲

تقلید که از اثر قابل توجه آن بر روی پدیده‌های اجتماعی سخن می‌گویند، خود در حقیقت اثر ساده‌ای از سرایت است. نظر به این که نقش تقلید را در جای دیگری توضیح داده‌ام، در این جا فقط به تکرار گفته‌هایی که سال‌ها پیش ابراز کرده‌ام و مؤلفین دیگر آن‌ها را بکار بسته‌اند، بسنده می‌کنم:

«انسان هم مثل حیوان، طبیعتاً موجودی مقلد است. تقلید کردن برای او حکم نیاز را دارد، به شرطی که آسان باشد. قدرت پدیده‌ای بنام مُد، از همین ضرورت ناشی می‌شود. موضوع، چه بر سر تقلید کردن از عقاید و نظریات باشد، چه بر سر اظهارات ادبی و یا مثلاً بر سر شکل لباس، فرقی نمی‌کند ولی می‌دانید که چه تعداد افراد، در عمل جرأت خارج شدن از حیطه نفوذ آن‌ها دارند؟ توده‌ها

۱ - Agoraphobie : ترس عبور کردن از اماکن وسیع و آزاد - م.

۲ - به آثار دیگرم: «روان‌شناسی سیاسی»، «عقاید و نظریات» و «انقلاب فرانسه و روان‌شناسی انقلاب» نیز رجوع شود.

را نه از طریق ارائه کردن دلیل، بلکه از راه عرضه کردن نمونه و سرمشق می‌توان هدایت کرد. هر عصر و دوره‌ای، مهر و نشان از شمار کمی از آحاد دارد. توده‌ها از آن آحاد تقلید می‌کنند. این آحاد نیز مجاز نیستند از محتوای نظریات به روایت مانده، فاصله زیادی بگیرند، زیرا در این صورت، تقلید کردن مشکل و تأثیر آن مساوی صفر می‌شود. از اینرو انسان‌هایی که از لحاظ فکری، از زمان خود بسیار جلوترند، بر دیگران اثر نمی‌گذارند، زیرا فاصله ایشان با دیگران زیاد است. از همین جاست که اروپائیان، علیرغم امتیازات فرهنگی‌شان، بر اقوام مشرق زمین اثر مهمی نمی‌گذارند».

«تأثیر مشترک حاصل از گذشت زمان و تقلید متقابل، انسان‌های یک مملکت و یک دوره را چنان به یکدیگر شبیه می‌کند که حتی کسانی نظیر فلاسفه، دانشمندان و نویسندگان که موقوف به کناره‌گیری از آن تأثیر مشترکند نیز همگی دارای افکار و اسلوبی با شباهت بسیار نزدیک به گونه‌ای می‌شوند که افکار و اسلوب ایشان فوراً موجب شناختن عصر زندگی‌شان می‌شوند. یک گفتگوی کوتاه با هر آدم کافی است تا با زمینه مطالعاتش، مشغولیت دائمی او و محیطی که در آن زندگی می‌کند به طور کامل آشنا شویم»^۱.

سرایت آن قدر قوی است که می‌تواند به انسان‌ها، نه تنها یک عقیده خاص، بلکه نوع معینی از احساس کردن را هم تحمیل کند. سرایت باعث می‌شود که مثلاً آثاری چون اپرای «تنان هویزر»^۲، نکوهیده تلقی شود و چند سال بعد، سرسخت‌ترین نکوهشگران، به تحسین آن لب

۱- گوستاو لوبون: «انسان و جامعه»، سال ۱۸۸۱ جلد دوم، صفحه ۱۱۶

بگشایند.

یقین و ایمان توده‌ها، فقط به توسط سرایت کردن منتشر می‌شود، این انتشار، هرگز با کمک برهان عقل انجام نمی‌گیرد. مفاهیم امروزی کارگری هم بز اثر ادعا، تکرار و سرایت مطالب در کنج قهوه‌خانه‌ها، پا می‌گیرند، همان‌طور که عقاید توده‌ها در هر عصری، چنان پا گرفته‌اند. اگر رنان^۱ پایه‌گذاران مسیحیت را با «کارگران سوسیالیست که نظریات خود را از این قهوه‌خانه به آن قهوه‌خانه، نشر می‌دهند» مقایسه می‌کند، حق دارد. حتی ولتر در رابطه با دیانت مسیح گفته است که: هواداران آن را متجاوز از یکصد سال، فقط اراذل و اوباش تشکیل می‌دادند».

هنگامی که سرایت، به گونه‌ای که شرح آن رفت، در قشرهای جامعه پیچد، به قشرهای بالاتر انتقال می‌یابد. امروز شاهدیم که آموزش‌های سوسیالیستی، می‌روند تا به کسانی که شاید اولین قربانیان آن‌ها نیز باشند، سرایت کنند. هنگامی که اشخاص مورد سرایت واقع می‌شوند، حتی نفع شخصی ایشان در درجه کمتر اهمیت قرار می‌گیرد. بنابراین هر نظریه‌ای که عامه پسند شود، هر قدر هم این نظریه موفق، به وضوح یاوه باشد، به تدریج به بالاترین اقشار ملت نفوذ می‌کند. این گونه تأثیر گذاری اقشار پائین جامعه بر طبقه بالاتر از خود، به این لحاظ قابل توجه است که نظریات عقیدتی توده، کم یا بیش از یک نظریه بالاتر که در محیط بوجود آمدن خود بی اثر مانده بوده است، نشئت می‌گیرند. رهبرانی که تحت تأثیر این نظریات بالاتر قرار گرفته‌اند، آن‌ها را به اختیار خود در آورده‌اند. سپس آن‌ها را مسخ کرده فرقه‌ای

Renan^۱ فیلسوف و شرق‌شناس فرانسوی (۱۸۲۳ تا ۱۸۹۲) - م.

ساخته‌اند. این فرقه آن نظریات مسخ شده را مجدداً مسخ کرده و در میان توده‌ها پراکنده است. هنگامی که آن نظریات بالاخره به صورت حقایقی عامه‌پسند درآیند، دوباره به گونه‌ای به سوی منشاء خود باز می‌گردند و بر روی بالاترین طبقه آن ملت اثر می‌گذارند. معه‌ذا، در نهایت هوش و ذکاوت دنیا را رهبری می‌کنند، هر چند این کار را از دور انجام دهند. آفرینندگان نظریات، سال‌های بسیاری است که خاک شده‌اند، در حالی که افکار ایشان، به مثابه حاصل کنش‌هایی که بر شمردم، سرانجام پیروز می‌شوند.

۳ - حیثیت^۱

نظریاتی که بر اثر ادعا، تکرار و سرایت منتشر می‌شوند، به توسط هیئت اسرارآمیزی که حیثیت نام دارد، قدرت بزرگی پیدا می‌کنند. هر چیزی، اعم از نظریات یا انسان‌ها، که در این جهان حکم رانده است، عمدتاً از طریق نیروی مقاومت‌ناپذیر حیثیت، خود را پیش برده است. مامعنای ویژه حیثیت را می‌دانیم ولی این واژه، آن قدر به مناسبت‌های مختلف بکار می‌رود که توصیف آن چندان آسان نیست. حیثیت با احساس‌هایی نظیر شگفتی و واهمه، سروکار دارد و حتی بر آن‌ها مبتنی است، اما بدون آن‌ها نیز می‌تواند موجود باشد. مردگان یعنی موجوداتی مثل اسکندر، سزار، و بودا که ما از ایشان دیگر ترسی نداریم، از همه بیشتر حیثیت دارند. از سوی دیگر موجودات یا پیکره‌هایی که شگفتی ما را بر نمی‌انگیزند - مثلاً ذوات منفور خداوندی که در معابد زیر زمینی هندوستان پرستش می‌شوند - نیز واجد حیثیتی

۱- Le Prestige (Nimbus)

قوی می نمایند .

حیثیت در حقیقت نوعی جادو است که یک شخصیت، یک اثر یا یک نظریه بر ما اعمال می کند . این جادو، توان انتقاد کردن ما را فلج می کند و روان ما را با شگفتی و احترامی آمیخته به ترس آکنده می سازد . احساس هائی که بدین ترتیب پدید می آیند، مثل همه احساس ها، توصیف ناپذیرند اما شاید از نوع تلقینی باشند که فرد را به خواب مغناطیسی فرو می برد . حیثیت، منشاء قدرت مند همه حاکمیت هاست . حاکمیت خداوندان، پادشاهان و زنان، بدون وجود حیثیت هیچگاه امکان پذیر نمی شد .

انواع حیثیت را بر دو صورت اصلی آن می توان مبتنی دانست: یک شکل حیثیت، گونه اکتسابی و شکل دیگر گونه شخصی آن است . حیثیت اکتسابی، حیثیتی است که به توسط شهرت نام، بر اثر ثروت و یا بواسطه اعتبار شخص پدید آمده باشد . این حیثیت می تواند با حیثیت شخصی فرد، بی ارتباط باشد . حیثیت شخصی برعکس، امری فردی است و می تواند در عین اعتبار، شهرت یا ثروت هم وجود داشته باشد، به توسط آنها تقویت شود و یا مستقل از آن ها موجود باشد .

حیثیت ساختگی یا اکتسابی، شیوع بیشتری دارد . تنها این واقعیت که شخصی به مقامی می رسد، ثروتی در اختیار می گیرد و یا صاحب عنوانی می شود، نفوذ قابل توجهی برایش ایجاد می کند، هر چند ارزش شخصی او کم باشد . سرباز اونیفرم پوش و یا کارمند ملبس به فرم، هر دو حیثیت دارند . پاسکال لزوم شغل و کلاه گیس قضات را به حق چنین توصیف کرده است که: قضات، بدون آنها بخشی از قدرت خویش را از دست می دهند . حتی آشتی ناپذیرترین فرد سوسیالیست هم با دیدن یک شاهزاده یا فردی اشرافی، یگه می خورد . می گوید اگر می خواهید بازرگانی را به دلخواه خود فریب دهید، کافیست که خود را به چنان

حیثیت یاد شده از خود شخص نشئت می گیرد و آن را در شمار حیثیت ناشی از نظریات، آثار ادبی یا هنری و غیره می توان دانست. چنین حیثیتی بر اثر کثرت تکرار شدن حاصل می شود. چون تاریخ و تاریخ ادبیات و هنر، تکراری از احکام مشخصی هستند، هیچ کس در صدد سنجیدن آن ها بر نمی آید. بنابراین هر کس، همان چیزی را که در مدرسه فرار گرفته است، تکرار می کند. برخی از اسامی و چیزهای دیگر هستند که کسی یارای نزدیک شدن به آن ها را ندارد. خواندن منظومه های هومر در هر خواننده امروزی، کسالت ایجاد می کند. این قولی است که جملگی برآیند، اما چه کسی جرأت دارد آن را بر زبان بیاورد؟ پارتنون^۲ در وضع فعلی خود ویرانه ای است که جذابیت چندانی

۱- انسان اثر القاب، اونیفرم، یراق و واکیلند بر توده ها را در تمام کشورها حتی در جاهائی که احساس استقلال شخصی در افراد، بالاترین شکوفائی را یافته است، می بیند. به منظور بیشتر روشن شدن موضوع، قسمتی از کتاب مسافری را که درباره نفوذ برخی از شخصیت ها در انگلستان، نوشته است، نقل می کنم: «در ملاقات های مختلف توانستم، نشئه ای را که تماس یافتن با یک لرد و یا حتی دیدار وی در عاقل ترین افراد انگلیسی ایجاد می کند، با چشم خودم ببینم. دیدم از همان لحظه اول دیدار، به او عشق می ورزند و حضورش را در صورتی که ظاهراً او با مقامش منطبق باشد، با لذت تمام تحمل می کنند. دیدم هنگامی که فرد اشرافی به ایشان نزدیک می شد و یا با ایشان حرف می زد، چگونه از خوشوقتی سرخ می شدند، شمع هم صحبت شدن با وی سرخی چهره شان را افزون تر می کرد و به چشمانشان برقی غیر معمول می بخشید. انگلیسی ها لرد را چنان در خون خود احساس می کنند که اسپانیائی ها رقص آلمانی ها موزیک و فرانسویان انقلاب را در خون خود احساس می کنند. اشتیاق انگلیسی ها به اسب یا به شکمپیر به شدت اشتیاقشان نسبت به اشرافیان نیست و ژرفای موجود در احساس غرور و رضایت آن ها با یکدیگر قابل مقایسه نمی باشد. کتاب لردها در انگلستان فروش بسیار خوبی دارد و آدم آن را مثل کتاب مقدس در دست همگان می بیند».

۲- معبد مرمرینی است که در آکروپولیس شهر آتن قرار دارد - م.

ندارد ولی چنان حیثیتی دارد که انسان آن را فقط در ارتباط با تمام خاطره‌های تاریخی که آن را همراهی می‌کنند، می‌تواند نظاره کند. این از خواص حیثیت است که نمی‌گذارد انسان چیزها را همانطور که هستند، ببیند و این خاصیت را هم دارد که همه قضاوت‌های ما را فلج می‌کند. توده‌ها همیشه و آحاد افراد غالباً، طالب نظریات حاضر و آماده‌اند. موفقیت این نظریات بها حقیقت یا خطائی که در آن‌ها نهفته است، ارتباطی ندارد بلکه فقط و فقط بر حیثیت آن مبتنی است.

در ادامه بحث به حیثیت شخصی می‌پردازم که وضعی کاملاً مجزاً از حیثیت ساختگی یا اکتسابی دارد. این حیثیت به القاب و اعتبارات هیچ ربطی ندارد. در واقع می‌توان گفت آدم‌های کمی که چنین حیثیتی دارند بر محیط اطراف خویش و حتی بر افراد هم‌رتبه خود، نوعی جادوی مغناطیسی می‌پراکنند. انسان از ایشان چنان اطاعت می‌کند که حیوان درنده از رام کننده خود، در حالی که می‌تواند او را به راحتی ببلعد. رهبران بزرگ توده‌ها، مثل بودا مسیح، ژاندارک و ناپلئون، دارای چنان تأثیری آن‌هم در بُعد وسیع بودند و اعتبار خویش را هم به ویژه به توسط همان به دست آوردند. خدایان، قهرمانان و آموزگاران عقیدتی، بدون آن که تحمل بحث کردن را داشته باشند، کار خویش را پیش می‌برند. ایشان با تن در دادن به مباحثه، خود را با دست خویش به خاک می‌سپارند.

شخصیت‌هایی که نام بردیم، پیش از رسیدن به شهرت نیز قدرت جادویی خود را داشتند و بدون آن، هرگز معروف نمی‌شدند. مثلاً روشن است که ناپلئون در اوج شهرت خود، به لحاظ قدرت خویش، نفوذ فوق‌العاده‌ای داشت، اما در زمان شروع به کار هم از چنان نیروئی برخوردار بود در حالی که قدرت چندانی نداشت و اصلاً معروف نبود. وی هنگامی که ژنرال ناشناسی بود و به توسط توصیه‌نامه‌ای به سمت

فرماندهی سپاه ایتالیا منصوب شده بود، به جمع ژنرالهای خشنی وارد شد که می‌خواستند از تازه وارد جوانی که سر فرماندهی به ایشان تحمیل کرده بود، پذیرائی عبرت آمیزی به عمل آورند. واقعیت آن که همین ژنرال‌ها از لحظه اول، با اولین برخورد و بانخستین نگاه به مردی که می‌رفت تا آینده‌ای بزرگ بیابد، همه رام و مطیع شدند. هیچ حرفی زده نشد، هیچ ایما و اشاره‌ای ردوبدل نگشت و هیچ تهدیدی صورت نگرفت. تائن درمورد این گردهمایی گزارش جالبی بر مبنای خاطرات معاصران، به شرح زیر دارد:

«ژنرال‌های لشکرهای مختلف، منجمله ژنرال اژرو، جنگاور دلیر و رزمنده خشنی که به اندام درشت و شجاعت خویش می‌بالد، به پایگاه اصلی خود وارد می‌شوند و همگی در مقابل ترفیع یافته خردی که از پاریس برایشان فرستاده‌اند، از ظن و پیشداوری آکنده‌اند. اژرو به لحاظ توصیفی که از وی برایش کرده‌اند، در حالت خصمانه‌ای به سر می‌برد. از بدو امر سرکشی می‌کند و رجز می‌خواند که: آری، فلانی نظر کرده ژان نیکلا بارا، عضو سر فرماندهی است. اصلاً ژنرال واند میرا^۱ است. ژنرال خیابان گردی که به قول همه در خودش فرو رفته و چون دائماً به فکر فرو رفته است، مرتباً لندلند می‌کند. می‌گویند صورت کوچکی دارد. شایع کرده‌اند که حسابدان است و آدمی رویانی است.

همه منتظر پذیرائیند و بنا پارتایشان را در انتظار می‌گذارد. سرانجام لحظه موعود فرا می‌رسد و او در حالی که خنجرش را حمایت

۱- Vendemiaire: نام یکی از ماه‌ها در انقلاب کبیر فرانسه از ۲۲ سپتامبر تا ۲۱ اکتبر است که ناپلئون در سیزدهمین روز آن، ضمن سرکوبی پرکشتار مخالفین جمهوری، قدرت را بدست گرفت. مطلب فوق کنایه از این امر است. م

کرده است، ظاهر می شود. خودش را می پوشاند و به توضیح دادن نقشه هایش می پردازد. بعد هم دستوراتش را صادر می کند و همه را مرخص می نماید. ازرو خفقان گرفته و تازه پس از خارج شدن از جلسه به خود می آید و با نفرین های همیشگی خود از سر می گیرد. ازرو و ماسنا اتفاق نظر دارند که این ژنرال کوتاه قد شیطان صفت، او را طوری ترسانده است که نمی تواند اثری را که از همان نگاه اول بر وجودش چیره شده بود، توصیف کند».

هنگامی که ناپلئون دیگر رجل بزرگی به شمار می رفت، رشد نفوذش نیز به همراه شهرتش در افزایش و به اندازه نفوذ خداوند بر ساجدینش رسیده بود. ژنرال واندم که یک جنگاور انقلابی و از ازرو بمراتب بی مهاباتر و پرنرژی تر بود. در سال ۱۸۱۵ یکبار به هنگامی که با مارشال دُرنانو از پله های تولری^۱ بالا می رفت، گفت: «مارشال عزیز، این شیطان صفت بر من جادوئی اعمال می کند که قادر به درک کردن آن نیستم. جادوی او به اندازه ای است که نه از شیطان و همه ای دارم و نه از خدا می ترسم. در کنار او مانند کودکی به لرزه می افتم. اگر می خواست می توانست مرا وادارد از سوراخ سوزن بگذرم و یا خودم را به آتش بیاندازم». ناپلئون همین جادو را بر همه کسانی که به او نزدیک می شدند، اعمال می کرد.^۲

۱- Tuilerie: کاخی در پاریس است که خانواده سلطنتی به هنگام انقلاب کبیر فرانسه، در آن سکونت داشت - م.

۲- ناپلئون از قرار معلوم از این نیروی خود آگاه بوده و می دانسته است چگونه آن را افزایش دهد. او به این منظور با شخصیت های بزرگ اطراف خود، منجمله با چندین عضو کنوانسیون که اروپا از ایشان وحشت داشت، رفتاری بدتر از رفتار با چهارواداران را داشت. اخبار معاصری که در این مورد در دستند، همگی از این گونه واقعیت ها حکایت دارند. یک روز در جمع شورای دولتی، بونیون را که با او، همیشه مثل یک نوکر بیعرضه رفتار می کرد، با خشونت مورد عتاب قرار می دهد: «ببینم کله پوک الدنگ، شعورت کجا رفته؟». در این هنگام، بونیون که هیكل یک طبال را دارد، تعظیمی می کند. مرد کوچک اندام (ناپلئون - م.) هم دستش را بالا می آورد و گوش او را می کشد. بونیون خود بعدها می نویسد که: «این کار او، فشانی از

داووست هنگامی که از مارت و بندگی اونسبت به ناپلئون سخن می گفت، چنین اظهار کرد: «موقعی که به ما دو نفر گفت: مصالح سیاست من ایجاب می کنند که پاریس ویران شود. بدون آن که کسی آگاه شود و از آن بگریزد، اطمینان داشتم که مارت این راز را مکتوم نگه میدارد ولی نه تا این حد که خانواده اش را هم بی خبر بگذارد و وادار به ترک کردن شهر نکند. اما خودم از ترس خیانت حاضر بودم، زن و فرزندانم را در شهر نگهدارم.»

اگر انسان بخواهد به بازگشت معجزه آمیز ناپلئون از جزیره الب پی ببرد، باید به قدرت شگفت انگیزی که در جادوگری نهفته است، بیندیشد. کشور فرانسه در این بازگشت، به توسط مردی تسخیر شد که به قبول همه، از جباریت خود خسته شده بود و یک تنه علیه کلیه نیروهای سازمان یافته یک کشور بزرگ، مبارزه کرد. فقط یک نگاه او به چشمان ژنرالی هائی که به منظور دستگیر کردن وی اعزام شده بودند، کافی بود تا همه بدون مقاومت تسلیم او شوند.

ژنرال ولسلی چنین می نویسد: «ناپلئون تقریباً تنها و به عنوان فراری، از جزیره الب که قلمرو پادشاهیش بود، به خاک فرانسه وارد و موفق می شود ظرف چند هفته، تمام سازمان تشکیل دهنده قدرت فرانسه را که در دست پادشاه قانونی آن قرار دارد، بدون خونریزی سرنگون کند. آیا قدرت شخصی یک انسان، تا به حال توانسته

خیرخواهی، نشئه آور و حرکتی ناشی از اعتماد از جانب سروری بوده که دوست منشانه صحبت می کرده است.»

این مثال ها کاملاً روشن می کنند که حیثیت، می تواند انسان را تا چه درجه حیران کند. همین مثال ها، شگرفی تحقیقی را که آن مستبد بزرگ بر اطرافیان خود اعمال می کرد، قابل درک می سازد.

است اعجاب انگیزتر از این، به منصه ظهور برسد؟ اکنون ببینیم آن قدرتی که وی در سراسر این نبرد، که در ضمن آخرین مصافش نیز بود، علیه متفقین نیز به کار برد، تا چه حد شگفت آور بود. ایشان را ناگزیر کرد همه تصمیم های او را قبول کنند، هر چند چیزی هم نمانده بود تا به کلی تاروهارشان کند!».

حیثیت ناپلئون پس از خود او هم بر جا ماند و به رشد خود ادامه داد. وی خویشاوند گمنام خود را به پادشاهی منصوب کرد. اکنون که افسانه او دوباره تازه می شود، می بینیم که این سایه بزرگ، هنوز تا چه اندازه قدرتمند است. بنابراین می توان گفت که انسان می تواند با آدم ها بدرفتاری کند، ایشان را به طور میلیونی به کشتن بدهد و برایشان یورش های خصمانه ببرد. این ها همه مجازند، به شرط آن که حیثیت لازم و عرضه نگاهداری آن را به قدر کافی داشته باشد.

شک نیست که مثال یاد شده، مثالی استثنائی بود، اما ذکر چنین مثالی، به منظور درک کردن انکشاف ادیان بزرگ، سیستم های فکری گوناگون و امپراطوری های متعدد، مناسب می نمود. این انکشاف را بدون در نظر گرفتن قدرتی که حیثیت اعمال می کند، نمی توان درک کرد.

حیثیت تنها بر اعتبار شخصی، شهرت نظامی و خوف دینی مبتنی نیست. حیثیت می تواند منشائی کم اهمیت تر داشته و معذک قابل توجه باشد. قرن نوزدهم چندین نمونه از این حیثیت ها را به ما ارائه می دهد. یکی از این نمونه ها که مردم عصر ما هر چند گاه یکبار از او یاد می کنند، به داستان مردی مربوط می شود که چهره کره خاکی ما و روابط بازرگانی اقوام ساکن آن را بدین گونه تغییر داد که دو بخش از خشکی های زمین را از یکدیگر جدا ساخت. کار او بر اثر اراده شگرف او و نیز از طریق جادوئی که بر محیط اطراف خود و افراد آن، می پراکند، به موفقیت پیوست. به منظور از میان برداشتن مخالفت های همه

جانبه‌ای که با او می‌شد، فقط یکبار نشان دادن خود به مخالفان و یک لحظه صحبت کردن با ایشان کافی بود تا همه را به توسط جادوئی که از خود ساطع می‌کرد، با خویش همراه سازد. انگلیسی‌ها بویژه با وی مخالفت می‌کردند. در آن هنگام کافی بود به انگلستان سفر کند تا آراء همه مخالفان را به نفع خود تغییر دهد. یکبار در حین چنان سفری، موقعی که از شهر سائو تهمپتون عبور می‌کرد، ناقوس همه کلیساها را به افتخار وی به صدا درآوردند. سرانجام، هنگامی که بر همه چیز از انسان و غیر ذی‌روح فائق آمده بود و مانع دیگری در پیش رو نداشت، قصد کرد طرح کانال سوئز را با همان ادوات در پاناما به اجرا درآورد. ولی ایمانی که کوه‌ها را از میان بر می‌دارد، هنگامی می‌تواند این کار را بکند که کوه‌ها زیاد بلند نباشند. بنابراین کوه‌ها مقاومت کردند و فاجعه حاصل از آن، طومار شهرت درخشان آن قهرمان را در هم پیچید. داستان زندگی او به ما می‌آموزد که نفوذ شخص چگونه رشد می‌کند و چطور مضمحل می‌شود. در همان ایامی که او هم‌طراز بزرگ‌ترین قهرمانان تاریخ قرار گرفته بود، از جانب بالاترین مقام کشور خود، به بزرگ‌ترین خیانت‌ها متهم شد.

پس از مرگش حتی تابوت او بیکس و تنها از میان توده بی‌اعتنای مردم حمل شد و فقط حاکمین دول بیگانه از وی و یاد او تجلیل کردند^۱

۱- یک نشریه خارجی بنام «جریده آزاد نوین» که در شهر وین منتشر می‌شد، در مورد سرنوشت لِسپ، گهگاه تذکرات روان‌شناختی بسیار دقیقی می‌نوشت که آن‌ها را به همین علت در اینجا بازگو می‌کنم:

«انسان پس از محکومیت فردیناند لِسپ، دیگر حق ندارد از سرانجام غم‌انگیز کریستف کلمب، اظهار شگفتی کند. اگر لِسپ متقلب باشد، باید هر خطای اصيلی را جنایت دانست. اگر لِسپ در عهد باستان زاده شده بود، یاد بود او را با شکوه و جلال برگزار می‌کردند و در کوه‌المپ، جام شهد به دستش

مثال‌های بالا، مواردی بینابینی هستند، ولی به منظور مدلل کردن دقیق روان‌شناسی حیثیت، باید آن مثال‌ها را در انتهای سلسله‌ای قرار داد که اجزاء آن از پایه‌گذاران ادیان و دولت‌ها تا خرده‌بورژوائی که با پوشیدن لباسی جدید و یا با دریافت کردن یک تشویقنامه یا مدال می‌خواهد همسایگان خود را تحت تأثیر قرار دهد، ادامه دارد.

حلقه‌های میانی این زنجیر را همه‌انواع حیثیت در تمام زمینه‌های فرهنگی مثل دانش، هنر، ادبیات و غیره تشکیل می‌دهند و اینطور به نظر

می‌دادند، زیرا او چهره‌عالم را عوض کرد و کارهایش تکمیل‌کننده‌ی دستگاه خلقت بودند. رئیس‌دادگاهی که لیس را محکوم کرد، با این کار، خود را تا ابد جاودانی ساخت، زیرا همه‌ملل، تا انقراض عالم جویای نام شخصی خواهند شد که با پوشاندن لباس زندانیان بر قامت مرد کهنسالی که حیات او برای معاصرینش شهرت و اعتبار به ارمغان آورده بود، قرن نوزدهم را به حقارت کشانید، در جایی که دستگاه دیوانسالاری از همه‌کارها و اقدامات متهورانه و بزرگ متنفر است، لازم نیست تسلیم‌ناپذیری عدالت را دائماً به رخ ما بکشید. ملل جهان به مردان متهوری که با ایمان به خود و بدون در نظر گرفتن شخص خویش، بر همه‌موانع پیروز می‌شوند، احتیاج دارند. فرد نابغه، نمی‌تواند محتاط باشد، زیرا با احتیاط کردن نمی‌تواند دایره‌ی فعالیت‌های انسان معمولی را گسترش دهد.

فرد بناند لیس نشسته پیروزی و تلخی سرخوردگی‌ها را - اولی را در سوئزو دومی را در پاناما چشیده بود. بدین ترتیب انزجار آدمی، علیه عبرت حاصل از موفقیت، برانگیخته می‌شود. هنگامی که لیس در مرتبط ساختن دودریا با یکدیگر توفیق یافت، مورد احترام خاص و عام قرار گرفت ولی حالا که سرش به سنگ خورده است، او را متقلب و بدذات می‌نامند. این جنگی است که طبقات جامعه و دیوانسالاران و کارمندان ناراضی، به توسط قانون جزا، علیه کسانی که می‌خواهند از دیگران برتر باشند، به راه انداخته‌اند. قانونگذاران جدید در مقابل این تراوش‌های روح آدمی، مات و متحیرند و عامه تماشاگر هم که جای خود دارد. بنابراین برای یک دادستان اثبات کردن این امر که استنانلی (کاشگر آفریقا - م.) قاتلی حيله‌گر و لیس متقلبی بدذات بوده است. کار ساده‌ای است».

می آید که حیثیت، مایه اصلی یقین است. موجود، نظریه یا شیئی که حیثیت از آن نشئت می گیرد، به علت مسری بودن، فوراً مورد تقلید قرار می گیرد و نوع احساس و شکل بیان افکار انسان را برای تمام عمر تعیین می کند: علاوه بر این، تقلید همیشه به صورت ناخود آگاه انجام می گیرد و همین ناخود آگاه بودن، آن را کامل می کند. نقاشان نوپردازی که مثل برخی از انسان های بدوی، از رنگ های محو شده و اشکال بی انعطاف استفاده می کنند، از منشاء اشتیاق خود به این کار اطلاعی ندارند ولی به اصالت آن ها چنان ایمانی دارند که اگر انسان نمی دانست استادان چیره دستی خالق آن آثارند، با دیدن آن ها فقط به خام و ناشیانه بودن آن ها متوجه می شد. کسانی که پرده نقاشی را به پیروی از یک نقاش نوپرداز معروف با رنگ های بنفش پر می کنند، نه این که در طبیعت بیش از پنجاه سال پیش رنگ بنفش کشف کرده اند، بلکه تحت تأثیر خاص و شخصی نقاشی قرار دارند که می دانسته است چگونه می توان برای خود حیثیتی به دست آورد. چنین مثال هایی را می توان از همه زمینه های هنری ذکر کرد.

از آنچه گفته شد معلوم می شود که عوامل متعددی می توانند در ایجاد شدن حیثیت، دخالت داشته باشند. یکی از این عوامل، همیشه عامل موفقیت بوده است، هر انسانی که موفقیت داشته باشد و هر نظریه ای که به کرسی بنشیند، مورد قبول دیگران واقع می شود.

حیثیت، به محض شکست خوردن موفقیت، ناپدید می شود. قهرمانی که دیروز مورد تشویق ملت قرار می گرفت، اگر مورد قهر سرنوشت واقع شود، براو تف می اندازند. هر قدر حیثیت بیشتر باشد، شکست بعد از آن بزرگ تر خواهد بود. در آن هنگام، توده قهرمان شکست خورده را همطراز خود حساب می کند و به لحاظ آن که به مافوقی که او را دیگر قبول ندارد، تسلیم شده است، به انتقامجویی دست می زند. هنگامی که

رُبسپیر دستور بریدن سر همکاران و عده‌ای از معاصران خود را داد، حیثیت فوق‌العاده‌ای داشت. این حیثیت با جابجا شدن چند رأی، در یک آن زایل شد و توده مردم او را با همان لعن و نفرینی به پای تیغه گیوتین برد که یک روز پیشتر، قربانیان او را رانده بود. مؤمنین شمایل خداوندان پیشین خویش را همواره با خشم و غضب نابود کرده‌اند.

حیثیت با شکست خوردن موفقیت، به سرعت محو می‌شود. حیثیت اگر مورد بحث هم قرار گیرد، به تدریج می‌فرساید. امر اخیر، آهسته‌تر انجام می‌گیرد، اما انجام گرفتن آن حتمی است. حیثیتی که مورد بحث و گفتگو قرار گیرد، دیگر حیثیت نیست. خدایان یا انسان‌هایی که می‌دانستند حیثیت خود را بمدّت طولانی چگونه حفظ کنند. بحث کردن را اصلاً تحمل نمی‌کردند. هر کس می‌خواهد مورد شگفتی توده‌ها قرار گیرد باید فاصله خود با ایشان را همیشه حفظ کند.

بخش چهارم

حدود تغییر پذیری نظریات بنیادی و عقاید توده‌ها

۱ - نظریات بنیادی نامتغیر

بین علائم روان‌شناختی و هیئت موجودات زنده، حالت توازی وجود دارد. برخی از عناصر نامتغیر، در میان علائم ظاهری جانداران نیز موجودند. عناصر دیگری هم هستند که تغییرات اندکی نشان می‌دهند و به منظور تغییر کردن، به دوران‌های طولانی جانورشناختی نیاز دارند. در کنار این عناصر نامتغیری که تخفیف‌پذیر نیستند، عناصر انعطاف‌پذیری موجودند که بر اثر وضع محیط، مهارت شخص پرورش دهنده و یا با دست باغبان چنان تغییر می‌پذیرند که علائم اصلی آن‌ها، بر شخص ناظری که به آن‌ها با نگاهی سطحی می‌نگرد، پنهان می‌مانند.

در جهان اخلاقیات نیز به همین پدیده بر می‌خوریم. در کنار اجزاء نامتغیر روحی یک نژاد از انسان‌ها، عناصر انعطاف‌پذیر و عوض شونده‌ای وجود دارند. از همین روست که در اثنای بررسی کردن نظریات و عقاید یک ملت، به بنیانی بر می‌خوریم که نظریات، بر روی آن استقرار

یافته‌اند و به همان اندازه فرارند که ماسه‌های جمع شده بر روی یک تخته سنگ، گریزنده‌اند. نظریات بنیادی و عقاید توده‌ها، دو دسته کاملاً مجزا را تشکیل می‌دهند. یک دسته، افکار اصلی و دائمی ایشان است که چندین صد سال دوام می‌کنند و کل یک فرهنگ، بر آن مبتنی است. افکار فتودالی، نظریات مسیحیت و رفرماسیون و نیز افکار بنیادی ملی، نظریات دموکراتیک و سوسیال هم از این جمله‌اند. دسته دیگر را نظریات متغیری تشکیل می‌دهند که به لحظه موجود مربوطند، غالباً از افکار عمومی مشتق می‌شوند و می‌توانند در هر دوره‌ای، پدیدار شوند و از میان بروند. تئوری‌هایی که در زمان‌هایی خاص بر ادبیات و هنر حاکمند و به وجود آورنده مکتب‌هایی چون رمانتیسم و ناتورالیسم و غیره بوده‌اند، از این زمره هستند. همان طور که مُد متغیر است، این تئوری‌ها نیز مثل امواج ریزی که در سطح آب پدید می‌آیند و از بین می‌روند، مرتباً عوض می‌شوند. تعداد نظریات بنیادی زیاد نیست و ایجاد و مضمحل شدن آن‌ها، در تاریخ هر نژادی که گذشته تاریخی طولانی دارد، نقاط اوج را تشکیل می‌دهند. نظریات بنیادی، سازنده بدنه اصلی فرهنگ هستند.

یک عقیده زود گذر، در روان توده به آسانی جایگزین می‌شود، اما وارد کردن یک باور استوار به آن، کار مشکلی است. نابود کردن این باور هم، پس از مرکوز شدن در روان توده، به همان اندازه دشوار است. چنین باوری را فقط به وسیله انقلاب‌های خشونت آمیز و هنگامی که تسلط خود بر روان‌ها را از دست داده باشد، می‌توان تغییر داد. انقلاب در چنین مواقعی به آدم‌ها کمک می‌کند تا نظریات بنیادی خود را به دور اندازند. این نظریات بنیادی، به هر حال ترک شده هستند ولی قدرت موجود در عادت، نمی‌گذارد کاملاً محو شوند. انقلاب‌های در شُرف سرگرفتن را در حقیقت می‌توان زائیده نظریات بنیادی در حال زوال دانست.

یک نظریه بنیادی بزرگ، در همان روزی که انسان ارزش آن را مورد سؤال قرار دهد، محکوم به مرگ است. چون هر نظریه بنیادی کلی، تصویری بیش نیست، تا زمانی قادر به ادامه دادن به حیات است که از محک آزمایش بگریزد.

حتی هنگامی که یک نظریه بنیادی به شدت متزلزل باشد، بنیادهای مشتق شده از آن، قدرت خود را حفظ می کنند و به تدریج خاموش می شوند، ولی زمانی که آن نظریه قدرت خود را کاملاً از دست بدهد، دیگر از صورت تکیه گاه خارج می شود و بنیادها لاجرم فرو می ریزند. تا به حال هیچ ملتی نتوانسته است نظریات بنیادی خود را تغییر دهد بدون آنکه به دگرگون کردن همه جزئیات فرهنگ خود، محکوم باشد.

آن ملت، نظریات بنیادی خود را آن قدر تغییر می دهد تا نظریات بنیادی کلی جدیدی به دست آورد و تا رسیدن به این پایه، الزاماً در حالت آناارشی به سر می برد. نظریات بنیادی، ارکان ضروری فرهنگ هستند و به آراء انسانها جهت می بخشند و نیز همانها هستند که وجدان را بیدار می سازند و احساس وظیفه را به وجود می آورند.

ملت ها ساختن نظریات را همیشه مفید تشخیص داده و بطور غریزی دریافته اند که زوال آن نظریات، شاخص فرا رسیدن موعد سقوط است. ستایشگری های تعصب آمیز در روم باستان، برای رومیان باوری بود که ایشان را به سروری جهان رسانید. این باور زوال یافت و با آن، روم سقوط کرد. بعداً، زمانی که بربرها یعنی ویرانگران فرهنگ رومی، به شماری از نظریات بنیادی یکدست نایل آمده بودند، توانستند به اتفاقی نسبی دست یابند و بر آناارشی فایق آیند.

بنابراین اقوام و ملل مختلف، برای دفاع بی قید و شرط از یقین های خود، همواره دلایل محکمی داشته اند. این انعطاف ناپذیری هر چند از دید فلاسفه قابل نکوهش است، اما آن را در حیات اقوام، باید فضیلت

دانست. آتش‌هایی که در قرون وسطی به لحاظ سوزاندن آدم‌ها افروخته می‌شدند، به منظور پدید آوردن و پا بر جا نگاهداشتن یقین‌های عقیدتی بودند و آن همه مخترعین و نوپردازانی که از شکنجه رستند، ناگزیر در یأس و تردید جان سپردند. دنیا به لحاظ دفاع کردن از همین ایقانات، مرتباً دستخوش تحول بوده است. میلیون‌ها انسان، به همان لحاظ در میدان‌های جنگ جان باخته‌اند و به همین لحاظ نیز جان خواهند باخت.

قبلاً گفتیم که به منظور جاری ساختن نظریه‌ای بنیادی با جنبه کلی باید بامشکلات بزرگی روبرو شد، اما هنگامی که این نظریه پا بگیرد، برای مدت مدیدی، قدرت تسخیرناپذیری پیدا می‌کند و خود را به روشن‌ترین ذهن‌ها تحمیل می‌نماید، هر چند از لحاظ فلسفی کاملاً غلط باشد. آیا ملل اروپائی به افسانه‌های دینی، به مدت پانزده قرن به چشم حقایق انکارناپذیر که اگر درست بنگریم، به اندازه اسطوره ملوک^۱ بر اصول بربریت^۲ مبتنی هستند، نگاه نکردند؟

مثلاً پوچی و نفرت‌انگیز بودن این اسطوره که خدائی به لحاظ سرپیچی و نافرمانی کردن یکی از مخلوقاتش، با روا داشتن شکنجه در حق پسرش از او انتقام بگیرد، چندین صد سال نادیده گرفته شده بود. حتی مغزهای متفکری چون گالیله، نیوتون یا لایب‌نیتس هم یک لحظه به این موضوع فکر نکردند که درباره حقیقت این افسانه‌ها می‌توان شک کرد. هیچ چیز دیگری نمی‌تواند آن خواب مغناطیسی را که نظریات بنیادی کلی در انسان‌ها ایجاد می‌کنند. کوبنده‌تر از این اثبات کند و هیچ چیز

۱- ملوک نام خدائی کنعانی است که برای او انسان قربانی می‌کردند - م.

۲- منظور اصول بربریت به مفهوم فلسفی آن است ولی این افسانه‌ها در واقع فرهنگ نوینی به وجود آوردند و ممکن ساختند که بشرها، صدها سال خواب بهشتی از خیال و امید را به گونه‌ای ببینند که نظیر آن را دیگر نخواهند دید.

دیگری هم نمی‌تواند بهتر از این، حدود خفت‌بار فهم ما را نشان دهد. هرگاه آموزش‌های جدیدی در روان توده جای داده شوند، این آموزش‌ها به زودی همه نهادها، هنرها و آداب و رسوم قبلی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند و تسلط آن‌ها بر روان‌ها، دیگر حد و مرزی نمی‌شناسد. مردان عمل، سعی بر تحقق بخشیدن آن‌ها دارند. در حالی که جهد قانونگذاران بر آنست که آن‌ها را مورد استفاده قرار دهند و فلاسفه، هنرمندان و نویسندگان هم خود را با این مشغول می‌دارند که آن‌ها را به صورت‌های مختلف، به دیگران انتقال دهند.

انسان‌ها در هر دوره‌ای، خود را به توسط نظریات بنیادی کلی، با شبکه‌ای از روایات، عقاید و عادات محاط کرده‌اند. ایشان به وسیله این شبکه به یکدیگر شباهت پیدا می‌کنند و از رخنه‌های آن نمی‌توانند بگریزند. حتی مستقل‌ترین اندیشمندان نیز به فکر گریختن از آن نمی‌افتند. کامل‌ترین نمونه‌های جباریت، تسلط خود بر روان‌ها را به طور ناخود آگاه اعمال می‌کنند، زیرا در چنین صورتی با آن‌ها نمی‌توان مبارزه کرد. تیبریوس، چنگیزخان و ناپلئون، بدون شک جباران خوفناکی بودند، اما شدت تسلطی که موسی، بودا، عیسی و لوتر بر روان‌ها اعمال کردند، از آن‌ها کمتر نبود، جبار می‌تواند بر اثر توطئه‌ای سقوط کند اما در مقابل ایمان راسخ از دست توطئه چه کاری ساخته است؟ انقلاب بزرگ ما در مبارزه سخت خود علیه مذهب کاتولیک، با وجود موافقت ظاهری توده‌ها و با وجود در اختیار داشتن وسایل تخریبی و استفاده کردن از آن‌ها بعد اکمل همان طور که دستگاه تفتیش عقاید از آن‌ها استفاده می‌کرد، باز هم در موضع ضعیف‌تر قرار دارد. یگانه جباران حقیقی تاریخ بشریت، همیشه سایه مردگان و یاتصوراتی بوده‌اند که انسان‌ها، خود برای خویش ساخته و پرداخته‌اند.

بنابراین یکبار دیگر می‌گویم که: پوچ بودن برخی از نظریات

بنیادی کلی از دید فلسفی، هرگز مانع پیروز شدن آن‌ها نشده است. حتی چنین به نظر می‌آید که پیروزی آن‌ها، هنگامی امکان‌پذیر است که آن نظریات، در خود نوعی پوچی اسرارآمیز داشته باشند. فقر روحی آموزش‌های سوسیالیستی عصر حاضر که به وضوح مشاهده می‌شود، مانع رسوخ کردن این آموزش‌ها در روان توده نخواهد بود. نقصان حقیقی این آموزش‌ها در مقایسه با عقاید دینی آنست که: ادیان نوید خوشبختی آرمانی را در حیات اُخروی داده‌اند و از این لحاظ، هیچ کس نتوانسته است منکر آن شود، اما چون آرمان خوشبختی سوسیالیستی قرار است در همین جهان به واقعیت پیوندد، بیهودگی بشارت آن، به هنگام انجام دادن اولین کوشش‌ها به منظور تحقق بخشیدن به آن، ظاهر خواهد شد و این اعتقاد نوین اعتبار خود را از دست خواهد داد و قدرت آن فقط تا روز به تحقق پیوستن آن رشد خواهد کرد. بنابراین دیانت جدید هم مثل ادیان پیشین، در بدو امر فعالیتی مخرب خواهد داشت بدون آن که بعدها بتواند نقش خلاقه‌ای را ایفا کند. همان طور که آن‌ها هم نتوانستند.

۲ - عقاید متغیر توده‌ها

بر روی نظریات عقیدتی نامتغیری که قدرت آن‌ها را شرح دادیم. قشری از عقاید، نظریات و افکاری قرار دارد که به طور مداوم، ایجاد و محو می‌شود. برخی از آن‌ها بسیار ناپایدارند و مهم‌ترین آن‌ها، بسختی بیش از عمر یک نسل دوام می‌آورند. گفتیم که تغییرات چنین عقایدی، بیشتر در سطح و کمتر در ماهیت آن‌ها صورت می‌گیرند و بر خود از خواص نژادی، همواره نشانی دارند. مثلاً هرگاه به نهادهای سیاسی کشورمان نگاهی بیندازیم، خواهیم دید که احزاب به ظاهر متضاد مثل: سلطنت طلبان، رادیکال‌ها، امپریالیست‌ها، سوسیالیست‌ها، و دیگران آرمان‌های کاملاً مشابهی دارند و این آرمان‌ها فقط و فقط با حالت روحی

نژاد ما درارتباطند، زیرا در نزد نژادهای دیگر و تحت همان نام‌ها، آرمان‌های کاملاً متناقض با آرمان‌های ما یافت می‌شوند. اما هسته اصلی موضوعات، نه از راه نامگذاری مختلف نظریات و نه بوسیله انطباق فریبده آن‌ها با اوضاع و احوال، عوض می‌شود. مردمان دوران انقلاب که روحشان از ادبیات لاتینی آکنده و از جمهوری رُم مسحور بود، علیرغم کسب کردن قوانین، طومارها و طیالس ایشان، نتوانستند خود را رُمی کنند، زیرا تحت تسلط یک فریفتگی شگرف تاریخی قرار داشتند.

پژوهش درباره این موضوع که در صورت بروز کردن تغییرات ظاهری، کدام بخش از ایقانات کهن پایدار می‌ماند، از وظایف فلاسفه است. یافتن جریانات متعین از نظریات بنیادی و روان نژادی، در میان سیلی از عقاید نیز وظیفه فلاسفه را تشکیل می‌دهد. انسان می‌توانست بدون داشتن چنین معیارهای فلسفی گمان کند که توده‌ها، ایقانات سیاسی و دینی خود را واقعاً و مکرراً عوض می‌کنند. کُل تاریخ‌های مربوط به سیاست، دین، هنر و ادب نیز واقعاً حاکی از همین امر است.

بگذارید دوره کوتاهی از تاریخ خودمان، مثلاً سال‌های بین ۱۷۹۰ و ۱۸۲۰، یعنی دوران سی ساله‌ای را که عمر یک انسان را تشکیل می‌دهد، در نظر بگیریم. می‌بینیم که در طول این دوره، توده‌هایی که اول سلطنت طلب بودند، چگونه انقلابی و سپس امپریالیست و سرانجام دوباره سلطنت طلب شدند. همان توده‌ها در همان مدت زمان، از مذهب کاتولیک به بیخدائی روی آوردند، بعد خداگرای طبیعی^۱ شدند و آنگاه، به سختگیرترین انواع مذهب کاتولیک بازگشت کردند. این تنها توده‌ها نیستند، رهبران هم مشمول آن تغییرات می‌شوند. اگر به اعضاء بزرگ کنوانسیون که دشمنان قسم خورده پادشاهند، خدا و شیطان را نمی‌شناسند و مخلص‌ترین خادمان ناپلئون هستند، نگاهی

۱- Deist

بیانداریم می بینیم که همین افراد، تحت رهبری لوئی هیجدهم، شمع در دست و مؤمن، در مراسم مذهبی شرکت می کردند.

حال ببینیم که نظریات توده، در طول هفتاد سالی که از آن تاریخ تا به حال گذشته اند، دچار چه تحولاتی شده اند! از میان وراثت ناپلئون، انگلیس مکار و بی وفا از اوایل قرن حاضر با فرانسه متفق می شود و به روسیه ای که با ما دوبار وارد جنگ شده و از شکست هائی که سرنوشت بر ما روا داشته بود، احساس خوشحالی کرده بود، اکنون به چشم دوست نگاه می کنند. تغییر و تحول در زمینه های ادب، هنر و فلسفه از آن هم سریع تر صورت می گیرند. رمانتیسیم، ناتورالیسم و عرفان، بسرعت ظاهر می شوند و دوباره محو می گردند. هنرمندان و نویسندگانی که دیروز مورد احترام و ستایش قرار داشتند، فردا شدیداً مورد تحقیر واقع می شوند.

حال اگر این تحولات ظاهراً عمیق را بررسی کنیم، چه می بینیم؟ همه نظریاتی که با نظریات و احساس های بنیادی یک نژاد در تضاد قرار دارند، عمر کوتاهی دارند و جریان اصلی که از مسیر خود منحرف شده است، بسرعت جهت پیشین خود را از سر می گیرد، نظریاتی که با ایقانات بنیادی و احساس های یک نژاد اتصال نیابند و نتوانند دوامی داشته باشند، دستخوش پیش آمدها و یا بهتر بگوئیم، دستخوش کوچکترین تغییرات اوضاع و احوال روزگار می شوند. چنین نظریاتی بر اثر تلقین و سرایت کردن به وجود می آیند و طبعی فرار دارند. ایجاد شدن و زوال یافتن آنها، با همان سرعتی انجام می گیرد که تپه های شنی در ساحل دریاها به توسط باد پدید می آیند و دوباره محو می شوند. شمار عقاید ناپایای توده ها، امروزه از هر زمان دیگر بیشتر است و این هم سه علت دارد. اول این که آموزش های عقیدتی کهن به تدریج تسلط خود را از دست می دهند و مثل قدیم، اثر جهت بخش بر روی عقاید ندارند.

خاموش شدن مجموع ایقانات در مردم، فضائی ایجاد می کند که بسیاری از نظریات فوق العاده و فاقد گذشته و آینده، می توانند در آن جایی پیدا کنند.

دوم این که قدرت توده ها به نحو فزاینده ای رشد می کند اما در عوض به عامل متعادل کننده ای دست نمی یابد، به طوری که قابلیت انعطاف فوق العاده موجود در نظریات ایشان، می تواند آزادانه شکوفا شود. سوم این که نشریات با گسترش فزاینده خود، عقاید متضاد با عقاید توده ها را بدون وقفه به رؤیت ایشان می رسانند و تأثیری که هر یک از این عقاید می توانست بر جای گذارد. به زودی بر اثر تأثیرات متضاد دیگری زایل می شود. بنابراین هیچ عقیده ای نمی تواند به درستی منتشر شود و هر کدام از آن ها عمر کوتاهی پیدا می کند. چنین عقایدی، پیش از آن که آن قدر شناخته شوند تا بتوانند عمومیت پیدا کنند، می میرند.

یک پدیده کاملاً نوظهور در تاریخ دنیا، از همین علل گوناگون سر برآورده و شاخص عصر حاضر است. به عقیده من این پدیده، عدم توانائی حکومت ها در هدایت افکار عمومی است.

در گذشته نه چندان دوری، قدرت عمل حکومت ها، نفوذ شماری از نویسندگان و تعداد بسیار کمی از روزنامه ها افکار عمومی را هدایت می کردند. نویسندگان امروز، همه نفوذ خود را از دست داده اند و روزنامه ها منعکس کننده افکار عمومی هستند. دولتمردان نیز حتی فکر هدایت کردن افکار عمومی را که نمی کنند هیچ، از آن ها پیروی هم می کنند. ترس ایشان از افکار عمومی صورت وحشت دارد و این وحشت، صلابت لازم را از رفتارشان سلب می کند.

عقاید توده ها می روند که هادی تعیین کننده سیاست بشوند. حتی کار آن ها به جایی رسیده است که نوع اتحادها را تعیین می کنند. اتحاد اخیر ما با روسیه که یکی از این موارد بود، حاصل یک حرکت مردمی

بود. این یکی از نشانه‌های عجیب و غریب عصر ماست که پاپ‌ها، پادشاهان و قیصرها، خود را مطیع آئینی ساخته‌اند که بر کسب نظر از ارباب جراید روز مبتنی است تا بتوانند افکار خود در مورد موضوعاتی خاص را به محک قضاوت توده‌ها برسانند. روزگاری بود که انسان می‌توانست بگوید سیاست با احساس‌ها کاری ندارد. آیا امروز هم که می‌بینیم سیاست، هدایت خود را به دست تراوشات ذهن توده‌های ناپایا، بیخرد و اسیر احساس سپرده است، می‌توان همان ادعا را کرد؟

جرایدی که زمانی هادی افکار عمومی بودند، حالا درست مثل حکومت‌ها، ناچار به عقب‌نشینی در مقابل قدرت توده‌ها شده‌اند. شک نیست که جراید، هنوز قدرت مهمی دارند. اما آن هم به این علت است که فقط آئینه افکار عمومی و نوسانات مداوم آن‌ها هستند. جراید به وسیله ساده‌ای به منظور منتقل کردن اطلاعات تبدیل شده و از انتشار دادن برخی از نظریات یا آموزش‌ها، صرف‌نظر کرده‌اند. جراید دنباله‌رو افکار عمومی شده‌اند و به این کار مجبورند، زیرا بیم دارند که مبادا بر اثر اقدامات رقیبان، خوانندگان خود را از دست بدهند. جراید وزین و با نفوذ سابق که نسل پیشین، گفتارهای آن‌ها را پیشگوئی تلقی می‌کرد و به آن‌ها به دیده احترام آمیخته به ترس می‌نگریست، اکنون یا ناپدید شده‌اند و یا به ورق پاره‌هایی به منظور منتقل کردن اطلاعات تبدیل شده‌اند که مطالب آن‌ها را اخبار سرگرم کننده، شایعات روز و آگهی‌های تجارتنی تشکیل می‌دهند. کدام روزنامه امروز آن قدر بی‌نیاز است که بتواند به نویسندگان خود اجازه ابراز کردن عقیده شخصیشان را بدهد. تازه این عقاید، نزد خوانندگان که فقط می‌خواهند در جریان اخبار قرار گیرند و یا بتوسط مطلبی تفریح کنند و در قفای هر توصیه‌ای، بوی اغراض خاصی را استشمام می‌کنند، چه اعتباری پیدا می‌کردند؟ انتقاد کردن حتی این قدرت را هم دیگر ندارد که کتاب یا نمایشنامه‌ای

را موفق کند. انتقاد کردن هیچ سودی ندارد بلکه فقط زیان دارد. جراید به بیهودگی عقاید شخصی چنان آگاهند که انتشار دادن نقدهای ادبی را هم به تدریج محدود و به همین بسنده کرده‌اند که فقط نام کتابی را ذکر کنند و در کنار آن، دو الی سه سطر هم به عنوان توصیه بنویسند. بیست سال دیگر، وضع نقد تأثیر هم به همین جا خواهد رسید. امروزه مسئله اصلی جراید و دولت، به دست آوردن آراء عمومی است. برای آن‌ها این مهم است که بدانند فلان واقعه، طرح قانونی و یا سخنرانی، در مردم چگونه تأثیری داشته است و این کار آسانی نیست، زیرا هیچ چیز دیگری به اندازه افکار توده‌ها، متحرک و متغیر نیست. آدم می‌بیند که توده‌ها، آنچه را که برای آن امروز سرودست می‌شکنند، فردا مورد لعن و نفرین قرار می‌دهند. فقدان کامل جهت، در عقاید توده‌ها و در عین حال، انحلال ایقانات بنیادی ایشان به این نتیجه نهائی می‌رسد که همه نظریات ایشان، کاملاً از هم بپاشند و بی‌اعتنائی ایشان در مقابل همه چیزهائی که با منافعتشان منافات ملموسی ندارند، افزایش یابد.

طرفداران واقعی آموزش‌های علمی، یعنی با یقین کامل مثلاً به سوسیالیسم را، باید در میان اقشار عامی جامعه مثل کارگران معدن یا کارخانه‌ها جستجو کرد. خرده‌بورژواها یا صنعتگرانی که تا اندازه‌ای آموزش دیده‌اند، نسبت به آن آموزش‌ها بدبین شده‌اند.

انکشاف سی ساله اخیر در این زمینه، غیر منتظره است. عقاید در گذشته نه چندان دور، جهتی عمومی داشتند. این عقاید، از برخی از نظریات بنیادی مورد قبول مشتق می‌شدند. تنها به لحاظ سلطنت طلب یا جمهوریخواه بودن، الزاماً نظریات خاصی در زمینه‌های علمی و تاریخی، با حدود و ثغور مشخصی بدست می‌آمدند. نظریات سلطنت طلب و جمهوریخواه، متضاد یکدیگر بودند. سلطنت طلب به درستی می‌دانست که انسان، از نسل میمون نیست، در حالی که جمهوریخواه نیز با همان

اطمینان عقیده داشت که انسان از نسل میمون هست. سلطنت طلب ناچار بود از انقلاب با تنفر صحبت کند، در حالی که جمهوریخواه این کار را با اشتیاق انجام می داد. برخی از نام ها مثل رُسپیر و مارا، باید با احترام و بعضی دیگر مثل سزار، آئوگوستوس و ناپلئون با تحقیر و مذمت، برده می شدند. سیر این برداشت کود کانه از تاریخ، تا سطوح بالا مثل دانشگاه سوربن، ادامه داشت.

هر عقیده ای امروزه بر اثر مباحثه و چند پارچه شدن، حیثیت خود را از دست می دهد. ارکان آن متزلزل می شوند و فقط معدودی از نظریات باقی می مانند که ما را به جانبداری اشتیاق آمیز از خود، وامی دارند. اینست که می بینیم بشر امروزی به طور فزاینده ای دستخوش بی اعتنائی می شود.

البته نمی خواهیم این رنگ پریدگی نظریات را بسیار تأسف انگیز بدانیم، اما در این هم شکی نیست که این رنگ پریدگی، در حیات اقوام، پدیده ای انحطاطی است. شکی نیست که قدرت انبیاء، پیشوایان و رهبران و در یک کلام، قدرت صاحبان ایقان، از قدرت لا گرایان، انتقاد گران و بی اعتنایان، کاملاً متفاوت است، اما نباید این را هم فراموش کنیم که اگر تنها یک نظریه، آنقدر حیثیت کسب کند که بتواند به کرسی بنشیند، به کمک قدرت توده ها به چنان خشونت جبارانه ای دست می یابد که همه را به تسلیم وامی دارد و به دوران اظهار نظر کردن های آزاد، به مدتی طولانی پایان می بخشد. توده ها گاه حکام نیک سرشتی می شوند. هلیو گابال و تیبریوس هم گاهی همین طور بودند. ولی گاه نیز خوی درندگی پیدا می کنند. هر گاه فرهنگی به درجه ای رسیده باشد که بتواند به چنگ توده ها بیفتد، چنان دستخوش اتفاقات و تصادفات می شود که به بقای آن امید چندانی باقی نمی ماند. اگر هم عاملی وجود داشته باشد که بتواند مانع فرارسیدن ساعت سقوط آن فرهنگ باشد، آن عامل،

فوق‌العاده متغیر بودن عقاید توده‌ها و بی‌اعتنائی فزایندهٔ ایشان در مقابل
تمام نظریات بنیادی کلی است.

کتاب سوم
تقسیم بندی و توصیف انواع نوده‌ها

بخش اول

تقسیم بندی توده‌ها

تا این جا در این کتاب، علائم عمومی و مشترک توده‌ها را ذکر کردیم. آنچه باقی می ماند، تحقیق کردن درباره علائم ویژه‌ای است که بر حسب نوع توده‌ها، بر علائم فوق مقدم هستند.

مبداء تحقیق ما، جماعت ساده^۱ است. پائین ترین نوع چنین جماعتی هم هنگامی موجود است که آحاد آن از نژادهای مختلف متشکل باشند. یگانه چیزی که این آحاد را به طور کلی به یکدیگر وصل می کند، رأی سرکرده ایشان است که کم و بیش مورد توجه آحاد قرار داد. مثالی که در باب این شکل از توده می توان ذکر کرد، بربرهائی از تخمه‌های مختلف هستند که امپراطوری روم را به مدت چند صد سال به ویرانی کشاندند.

کمی بالاتر از این توده‌هایی که آحاد آنها فاقد ارتباطند.

۱- La Simple multitude

توده‌هائی قرار دارند که تحت تأثیر برخی از عوامل، علائم مشترکی به دست آورده‌اند و سرانجام، یک نژاد را تشکیل می‌دهند. توده‌های اخیر گاه به گاه علائم خاص توده را در حد اعتدالی که از ویژگی‌های نژاد ایشان نشئت می‌گیرد، از خود ظاهر می‌کنند. انواع توده‌هائی که در نزد هر ملتی دیده می‌شوند، به شرح زیر تقسیم می‌گردند:

الف: توده‌های ناهمگون.

- ۱ - توده‌های بی‌نام (مثل ازدحامات خیابانی)
- ۲ - توده‌های مُسمی (مثل داد گاه‌های منصفه و پارلمان‌ها)

ب: توده‌های همگون

- ۱ - فرقه‌ها (مثل فرقه‌های سیاسی، دینی و غیره).
- ۲ - کاست‌ها (مثل کاست‌های نظامی، روحانی، کارگری و غیره)
- ۳ - طبقات (مثل شهروندان یا روستائیان)

اکنون علائم ممیزه این گونه‌های مختلف توده را مختصراً توضیح

می‌دهم.

۱ - توده‌های ناهمگون

رگه‌های مختلف موجود در ماهیت این توده‌ها را قبلاً مطالعه کردیم. این توده‌ها از آحاد نامشخصی تشکیل می‌شوند و نزد آنان، نوع شغل و میزان ذکاوت اصلاً مهم نیست.

در این کتاب نشان دادیم که وضع روحی انسان‌های تشکیل دهنده توده با وضع روحی هر یک از ایشان به طور جداگانه، فرق کلی دارد و دیدیم که ذکاوت و هوشیاری، در این امر دخالتی ندارند، همچنین دانستیم که هوش و ذکاوت، در جمع انسان‌ها نقشی بازی نمی‌کنند و

۱ - جزئیات مربوط به گونه‌های مختلف توده را در آخرین آثار من می‌توان یافت.

این فقط احساس های ناخود آگاهند که در ایشان مؤثر می افتند .

عاملی به نام نژاد ، جدا کردن نسبتاً دقیق توده های مختلف و ناهمگون از یکدیگر را برای ما ممکن می کند . ما مگرراً به اهمیت این عامل اشاره کردیم و نشان دادیم که نژاد ، قدرتمندترین عاملی است که توانائی تعیین کنندگی در کردارهای انسانی را دارد . تأثیر نژاد را در خصوصیات یک توده می توان مشاهده کرد . جماعتی که از آحاد غیر مُشخصی مثل افراد انگلیسی یا چینی تشکیل شده است ، با توده دیگری که مثلاً از آحادی روسی ، فرانسوی یا اسپانیائی متشکل است ، فرق کلی دارد . تفاوت های فاحشی که بر اثر وضعیت روحی توارثی ، به شکل گونه های مختلف تفکر و احساسی ظاهر می گردند ، هنگامی به روشنی قابل تمیز دادن می شوند که بر اثر برخی از شرایط نادر ، آحادی با ملیت های مختلف ، به لحاظ داشتن علائق مشترک ، توده واحدی را تشکیل دهند . کوشش سوسیالیست ها در کنگره های بزرگ ، به منظور متحد کردن نمایندگان کارگران همه کشورها ، همیشه شدیداً به فقدان اتفاق منجر شده است . یک توده لاتینی ، هر قدر هم انقلابی یا محافظه کار باشد ، به منظور اجابت شدن خواسته های خود ، به دولت رجوع می کند . این توده ، همواره تمرکزگرا است و کم و بیش سلطنت طلب می باشد . برعکس ، توده انگلیسی یا آمریکائی ، دولت را نمی شناسد و همیشه به نیروی بازوی خود تکیه می کند . توده فرانسوی به ویژه خواهان مساوات و توده انگلیسی طرفدار آزادی است . تفاوت های نژادی ، به تعداد ملت های مختلف ، گونه های متفاوت توده به وجود می آورند .

بنابراین ، روان نژادی بر روان توده کاملاً مسلط است و عامل قدرتمندی است که نوسانات روان توده را تعیین می کند . خفیف بودن خواص پست توده ، با قوی بودن روان نژادی آن ، نسبت مستقیم دارد . این یک اصل است . دولت متشکل از توده و یا حکومت نشئت گرفته از توده ،

با بربریت و یا بازگشت به بربریت، مساوی است. یک نژاد با به دست آوردن روانی استوار، خود را در مقابل خشونت‌های نسنجیده توده‌ها حفظ می‌کند و بربریت را پشت سر می‌گذارد.

یگانه تقسیم‌بندی که برای توده‌های ناهمگون امکان دارد، البته به جز متمایز کردن آن‌ها از لحاظ نژاد، همانا تقسیم کردن آن‌ها به توده‌های بی‌نام مثل توده‌های خیابانی و توده‌های مُسمی مثل هیئت‌های مشورتی و دادگاه‌های منصفه است. فقدان احساس مسئولیت در توده‌های بی‌نام و حضور آن در نزد توده‌های مُسمی، نحوه رفتار آن‌ها را غالباً در دو جهت مخالف سوق می‌دهد.

۲ - توده‌های همگون

توده‌های همگون را فرقه‌ها، کاست‌ها و طبقات تشکیل می‌دهند. فرقه در سازمان توده‌های همگون، درجه اول را دارد. آحاد وابسته به یک فرقه، غالباً تربیت، شغل و خاستگاه کاملاً متفاوت از یکدیگر دارند و یگانه رشته‌ای که ایشان را به یکدیگر متصل می‌کند، ایقانشان است. به عنوان مثال از فرقه‌های سیاسی و دینی می‌توان نام برد. بالاترین درجه سازمانی که توده قادر به ایجاد کردن آنست، کاست نام دارد. در حالی که فرقه از آحاد دارای شغل، آموزش و محیط بسیار متفاوت از یکدیگر متشکل است، و این آحاد بر اثر اشتراک در ایقانشان متفق شده‌اند، تشکیل دهندگان کاست، افراد با شغل‌های یکسانی هستند که آموزششان نیز به یکدیگر نسبتاً شباهت دارد و مناسبات زندگیشان تقریباً یکسان است. این پدیده در کاست‌های نظامی و یا روحانی کاملاً مشهود است.

طبقه از آحادی با تخمه‌های کاملاً متفاوت ساخته می‌شود که نه مثل اعضاء یک فرقه، ایقانات مشترک دارند و نه همچون آحاد کاست،

دارای شغلی یکسان هستند. وجه تشابه ایشان در برخی از علائق، بعضی از عادات زندگی و تربیتشان، خلاصه می شود. طبقه بورژوا یا طبقه کشاورز از آن جمله اند.

چون منظور من در این کتاب توده های ناهمگونند. از نمونه های بارزی از بعضی از انواع این توده ها، یاد می کنم.

بخش دوم توده‌های اصطلاحاً جنایتکار

چون توده‌ها پس از گذراندن یک دوره هیجان زدگی، به حالت دستگاه‌های خود کار ساده، ناخود آگاه و نیازمند به تلقین، تنزل می‌کنند، اطلاق کردن صفت جنایتکار به ایشان در بعضی از موارد، مشکل به نظر می‌رسد. اما من هم از این عنوان که از طریق پژوهشگران روان‌شناسی، اشتباهاً مصطلح و معمول شده است، استفاده می‌کنم. برخی از اعمال توده‌ها، اگر تنها به خود اعمال بنگریم، مطمئناً جنایتکارانه‌اند اما جنایتکارانه به مفهوم کردار پلنگی که به منظور انبساط خاطر بچه‌گان خود، آن‌ها را در پاره کردن یک هندو آزاد می‌گذارد و سپس خود نیز گوشت او را به دندان می‌درد.

جنایت‌های توده قاعداً حاصل یک تلقین قوی هستند و آحادی که در آن جنایت شرکت می‌کنند، پس از انجام دادن آن، یقین دارند که به وظیفه خود رفتار کرده‌اند. اما وضع جنایتکاران معمولی چنین نیست، تاریخ جنایت‌هایی که به توسط توده‌ها انجام گرفته‌اند، به روشنی قابل

پیگیری است.

از کشتن فرماندار باستیل به نام دولونه، به عنوان نمونه بارزی از این دست جنایت ها می توان یاد کرد. فرماندار، پس از تسخیر شدن قلعه به دست انبوه مردم، به توسط جمعیتی که به حدّ اعلی تحریک شده است، محاصره می شود و باران ضربات ایشان بر وی باریدن می گیرد. در آن حال پیشنهاد می شود که به دار آویخته شود و یا او را به دُم اسبی ببندند و آن را رها کنند. لگد فرماندار، در ضمن کوشش هایی که به منظور رهایی از چنگ مردم انجام می دهد، غیر عمد به یکی از افراد محاصره کننده، اصابت می کند. در این جا یکی از ایشان پیشنهاد می کند که شخص لگد خورده خود، سر فرمانده را از بدن جدا کند و جمعیت هم فوراً یکصدا تصدیق می کند.

« لگد خورده، قبلاً آشپز ولی فعلاً بیکار بود. می توان گفت از روی کنجکاوی به باستیل آمده بود تا ببیند در آنجا چه می گذرد. چون این کار مورد تصدیق همگان بود، خیال می کرد عملی مبین پرستانه است. حتی به فکرش رسید که ممکن است به لحاظ کشتن یک هیولا، نشان هم دریافت کند. در این حال شمشیری به دست او داده می شود که وی، گردن فرماندار را با آن هدف قرار می دهد. شمشیر کهنه است و نمی بُرد. وی که آشپز است و طرز کار کردن با لاشه گوسفند را می داند، چاقوی دسته سیاه کوچکی را از جیبش بیرون می آورد و کارش را با موفقیت به انجام می رساند ».

مکانیسمی که درباره آن قبلاً صحبت کردیم، در اینجا به خوبی نمایان می شود و آن: اطاعت کردن از القائی است که چون از کُل جمعیت بر می خیزد، هر چه قدرتمندتر، تأثیر می گذارد. ایقانی است که در قاتل وجود دارد و فکر می کند که با این کار خود، به عمل پُر ارجی دست زده است. چون می تواند به موافقت یکپارچه همشهریانش اتکاء کند،

ایقان او هرچه طبیعی تر می نماید. شاید بتوان چنین عملی را از نظر قانون، جنایت تلقی کرد، اما این کار از لحاظ روان شناختی، ممکن نیست. علائم عمومی توده های به اصطلاح جنایتکار، درست همین هائی هستند که آن ها را در توده های مختلف دیدیم و از: تأثیرپذیری، زودباوری، تمایل به افراط کردن در احساس های خوب یا بد، نشان دادن شکل هائی از اخلاقیات و غیره، تشکیل می شوند. همه این علائم را نزد مردانی از انقلابمان که وخیم ترین یادبود را در تاریخ از خود برجای گذارده اند و از این ها گذشته، با عاملان شب بارتولمئوس^۱، شباهت زیادی دارند، باز می یابیم. من جزئیات گزارش را از تائن گرفته ام. تائن خود، آن را از خاطرات معاصر نقل می کند.

به درستی معلوم نیست چه کسی دستور آن را داده یا وادار کرده است تا به منظور خالی شدن زندان، زندانیان را بکشند. این دانتون بوده است، که احتمال آن زیاد است، یا کسی دیگر، فرق نمی کند. منظور تأثیر بسیار شدیدی است که بر روی مأمورانِ براه انداختن حمام خون گذاشته اند.

گروه آدمکشان، از سیصد نفر تشکیل می شد که به طور کامل، نشان دهنده شکل اصلی یک توده ناهمگون است، آن گروه، اگر از شمار کمی از گدایان حرفه ای در بین ایشان چشم بپوشیم، از سوداگر، همه نوع صنعتگر، کفّاش، آهنگر، کلاه گیس ساز، بنا، کارمند، مستخدم و غیره متشکل بود. درست مثل آشپزی که از او یاد کردیم، ایشان نیز تحت تأثیر تلقینی که دریافت کرده بودند، قرار داشتند و یقین داشتند که وظیفه ای میهنی را انجام می دهند. ایشان عامل مقامی دوگانه

۱- شب بیست و چهارم اوت سال ۱۵۷۲ که در آن، حدود ۲۰۰۰ نفر از کالوینیست ها به اتفاق رهبرشان به دستور ملکه کاترین، به قتل رسیدند - م.

بودند، یکی مقام قاضی و دیگری مقام جلّاد، و خود را به هیچ وجه جنایتکار نمی دانستند.

چنین توده‌هائی که اهمیت مأموریت، در آن‌ها کاملاً نفوذ کرده است، در بدو امر نوعی محکمه تشکیل می‌دهند و عقل سبک آن‌ها در همان جا بلافاصله ظاهر می‌شود. در این گونه موارد، احساس حقانیت توده‌ها از عقل آن‌ها دست کمی ندارد. به علت فزونی شمار متهمان، ابتدا تصمیمگیری می‌شود. اشراف، کشیشان، افسران و خادمین پادشاه یعنی کسانی که حتی مشاغلشان به تنهائی در دیده یک میهن پرست، دالّ بر تقصیر است. باید به دم تیغ سپرده شوند بدون آنکه به منظور این کار، قضاوتی لازم باشد. متهمان دیگر برحسب قیافه و یا شهرتشان محکوم می‌شوند. وجدان نارس توده بدین ترتیب ارضاء می‌شود و توده می‌تواند متکی بر حق خود روانه کشتارگاه شود و به غرائز فجیعۀ طلبی خود میدان دهد. من در جای دیگری به پیدایش این غرائز اشاره کرده و گفته‌ام که این گونه غرائز، همیشه در جمع آدم‌ها به میزان زیادی پدید می‌آیند. از سوی دیگر باید گفت که چنین غرائزی، مانع پیدا شدن همزمان احساس‌های متناقض با خود نمی‌شوند و این پدیده در نزد توده‌ها، قائداً دیده می‌شود. اینان مثلاً می‌توانند گاه، بسیار لطیف الطبع شوند و آن را همچون فجیعۀ طلبی خود، به بالاترین حدّ برسانند. تائن خود می‌گوید: «توده‌ها از نظر احساس همدردی صادقانه و حساسیت انعطاف پذیر خود، به کارگران پاریسی می‌نامند. هنگامی که یکی از همداستانان ملتفت شد که زندانیان را به مدت بیست و شش ساعت بدون آب گذارده‌اند، بدش نمی‌آمد که دربان مسامحه‌کار را با دست خودش به قتل برساند و اگر خود زندانیان برای او دست به دعا بر نمی‌داشتند. همین کار را هم می‌کرد. اگر یکی از زندانیان (در محکمه سرپائی ایشان) تبرئه شود، نگهبانان و جلّاد و دیگران

و خلاصه همه وی را در آغوش می گیرند و با او چاق سلامتی می کنند». البته پس از این کار، دوباره به سراغ کشتن بقیه می روند. روحیه ای که در امتداد حمام خون به طور مداوم موجود است، حاکی از مسترتی قلبی است. ایشان در اطراف اجسلا، به رقص و پایکوبی می پردازند و برای «خانم» هائی که از دیدن کشته شدن اشراف احساس خوشبختی می کنند، نیمکت می گذارند. نمونه دیگری از آداب دانی ایشان اینست که یکی از جلّادان صومعه با شکوه اظهاراتی به این شرح می کند. بانوانی که دورنشته اند، نمی توانند درست ببینند و از سوی دیگر فقط معدودی از حاضران می توانند مشمول خوشوقتی حاصل از کشتن اشراف شوند. صحت این ملاحظه مورد تصدیق همگان قرار می گیرد و چنین تعیین می شود که فرد قربانی، از میان دو ردیف از قاتلان به آرامی عبور داده و برای این که زجر و عذابش طولانی تر شود، به او با پشت شمشیر ضربت بزنند. به منظور این کار، ابتدا قربانیان را در دژ عریان می نمایند و بعد در عرض نیم ساعت پاره پاره اش می کنند و هنگامی که دیگر همه حاضران ایشان را دیدند، کارشان را به این ترتیب تمام می کنند که شکمشان را از هم می درند. آدمکشان علاوه بر این بسیار دقیق و قابل اطمینانند و از خود همان اخلاقیاتی را بروز می دهند که به ظهور آن ها در قلب توده ها اشاره کردیم. ایشان حتی اشیاء زرین و زینتی قربانیان خود را جمع می کنند و روی میز هیئت می گذارند.

این شکل های تفکر محدود که از مختصات روان توده هستند، در همه اعمال ایشان به چشم می خورند. پس از اینکه عده ای در حدود هزار و دویست تا هزار و پانصد نفر از دشمنان خلق از دم تیغ گذشتند، یکی از حاضران دیگران را متوجه مطلبی می کند که بلافاصله مورد تأیید قرار می گیرد. می گوید در زندان های دیگری که گدایان پیر و دوره گردان و جوانان بزهکار محبوسند، در حقیقت فقط افراد مفتخوار جای گرفته اند و

بهتر آنست که خویش را از شرّ ایشان نیز آسوده کنند. بعید نیست
 عده‌ای از دشمنان خلق، در میان ایشان هم باشند. مثلاً زنی بنام دلارو از
 آنجمله و بیوه‌مردی است که با زهر، آدم می‌کشته است: «می‌گویند از
 این که در زندان است، بسیار عصبانی است. گفته است اگر دستش
 می‌رسید، پاریس را به آتش می‌کشید. آری می‌گویند این حرف را
 هم زده است و باید هم زده باشد. پس مرگ بر او». دلیل موجود، قانع
 کننده است و عده‌ دیگری هم به همین ترتیب، گروه گروه به قتل
 می‌رسند. در میان ایشان حتی پانزده خردسال دوازده الی هفده ساله دیده
 می‌شوند. خردسالانی که می‌توانستند به دشمنان خلق تبدیل گردند و
 همان بهتر که اکنون از میان برداشته شوند. همه این عملیات پس از یک
 هفته کار و کوشش به انجام می‌رسد و آدمکشان اکنون می‌توانند نفسی به
 راحتی بکشند. چون در ضمیر همه رسوخ کرده بود که به میهن خود
 خدمت شایانی کرده‌اند، از قدرتمندان وقت پاداش می‌خواستند و
 زرنگ‌ترین ایشان، حتی توقع دریافت نشان هم داشتند.
 داستان کمون سال ۱۸۷۰ هم واقعیات مشابهی دارد. افزایش نفوذ
 توده‌ها و عقب‌نشینی تدریجی قدرت‌ها در برابر آن‌ها. به طور حتم ظهور
 نمونه‌های دیگری را هم به دنبال خواهد داشت.

بخش سوم هیئت منصفه در دادگاه‌های منصفه

چون شرح دادن همه انواع هیئت‌های منصفه در اینجا ممکن نیست، فقط از هیئت قضات که از همه مهم‌تر است یاد می‌کنیم. هیئت قضات بهترین نمونه از یک توده ناهمگون مسمی را تشکیل می‌دهد. ما در این جا به تأثیرپذیری تفوق احساس‌های ناخودآگاه، قدرت تفکر ناچیز و بالاخره، به نفوذ رهبر در دیگران بر می‌خوریم. مشاهده این پدیده، این فرصت را به ما می‌دهد تا با نمونه‌هایی از اشتباهات کسانی که از روان‌شناسی توده، شناختی ندارند، آشنا شویم.

هیئت منصفه در وهله اول به ما نشان می‌دهد که شرایط روحی افراد تشکیل دهنده یک توده، از اهمیت کمی برخوردار است، دیدیم که در یک مجمع مشورتی که قرار است درباره موضوعی قضاوت کند، هرگاه موضوع بر سر مسئله‌ای کاملاً فنی نباشد، هوش و ذکاوت نقشی بازی نمی‌کند. همین‌طور دیدیم که اگر در مجمعی از هنرمندان و دانشمندان، موضوعات عمومی مورد بحث قرار گیرند، قضاوت ایشان با قضاوت

عده‌ای بنا، تفاوت چندانی ندارد. زمانی بود که دستگاه قضاوت، از میان کسانی که به عضویت هیئت منصفه منصوب می‌شدند، عده‌ای را با دقت انتخاب می‌کرد. ایشان از طبقات روشنفکر، مثل آموزگاران و کارمندان و با دانش‌ها آشنا بودند. ولی امروز اعضاء هیئت منصفه را غالباً خرده‌فروشان، استاد کاران و کارکنان مؤسسات مختلف تشکیل می‌دهند. آنچه که شگفتی نویسندگان اهل فن را برانگیخته، آنست که بر حسب آمار، ترکیب هیئت منصفه هر چه بوده، در نوع احکام ایشان، تفاوتی پدیدار نشده است و حتی حقوق‌دانانی که با بنیاد دادگاه‌های منصفه دشمنی داشتند، به پذیرش این مطلب ناگزیر شده‌اند. یکی از رؤسای سابق دادگاه‌های منصفه بنام برنار دگلازو، در ضمن به یاد آوردن «خاطرات» خود، در آن باره چنین می‌نویسد:

«انتخاب کردن هیئت منصفه، امروز در دست شورا‌های شهری قرار دارد که به دلخواه خود، کسی را قبول یا رد می‌کنند. انگیزه ایشان در اصل، مناسبات سیاسی و مشکلات انتخاباتی یعنی مشکلاتی است که با شغل و مقامشان بستگی دارند.... اکثر منتخبین را بازرگانان کم‌اهمیتی تشکیل می‌دهند که پیش از این اصلاً پذیرفته نمی‌شدند. بقیه هم از کارمندان ادارات خاصی هستند. همه‌گونه عقیده از هر شغل و پیشه‌ای، در زیر ردای قضاوت جمع آمده‌اند. بسیاری از ایشان، جدیت افراد تازه‌کار را دارند و بالاترین سطح از حسن نیت را در میان ساده‌ترین پیشه‌ها می‌بینیم. روح هیئت منصفه عوض نشده است و احکام ایشان بلا تغییر مانده‌اند».

ما می‌خواهیم نتایج درست این جمله را نگهداریم و توضیحات ضعیف آن را فرو گذاریم. این ضعف، بسیار شگفت‌آور است، زیرا

روان‌شناسی توده‌ها و نتیجتاً روان‌شناسی هیئت منصفه، بر وکلاء دعاوی و قضات، غالباً پوشیده مانده است. من واقعیتی را که همان مؤلف ذکر می‌کند و می‌گوید که یکی از معروف‌ترین وکلای دعاوی دادگاه منصفه بنام لاشو، از حق اظهار نظر خود درباره ترکیب هیئت منصفه، بلااستثناء استفاده می‌کرد و اعضاء باسواد و آگاه آن را رد می‌نمود. دلیلی بر این مدعا می‌دانم. وی سرانجام تنها بر اثر تجربه دریافت که عملش سودی ندارد. وکلای دعاوی و دادستانی، دست کم در شهر پاریس از این کار صرف‌نظر کردند و همان‌طور که دگلارو تذکر داد، در احکام بدست آمده، تغییری پدیدار نگشت. وی گفت: «احکام نه بهتر و نه بدتر شدند».

هیئت منصفه هم مثل تمام توده‌ها، بیشتر از طریق احساس‌ها و کمتر به توسط دلیل و مدرک تحت تأثیر قرار می‌گیرند. یک وکیل دعاوی چنین می‌نویسد: «ایشان در برابر زنی که بچه‌اش را شیر می‌دهد و یا در مقابل کودکی یتیم و بی‌سرپرست، تاب مقاومت ندارند». دگلارو می‌گوید: «فقط رفتار و ظاهر مطبوع زنی کافی است تا بتواند نظر مساعد هیئت منصفه را به خود جلب کند».

هیئت منصفه در مقابل جنایاتی که می‌توانستند گریبانگیر خود آن شوند و علاوه بر این، برای جامعه هولنا کند. هیچ‌گونه نرمشی نشان نمی‌دهد اما از سوی دیگر، در برابر جنایاتی که از سر هوسرانی انجام می‌گیرند، گذشت فراوان می‌کند. مادرانی را که فرزندان نامشروع خود را می‌کشند، کمتر مجازات شدید می‌کنند و کمتر از آن مجازات دختری است که بصورت مردی که ترکش کرده است، اسید می‌پاشد. هیئت منصفه، به گونه‌ای غریزی به خوبی احساس می‌کند که این جنایات، برای جامعه خطر کمتری دارند و در کشوری که قانون از دختران ترک

شده حمایتی نمی کند، انتقامجویی این دسته از دختران، سود بیشتری به همراه دارد، بدین ترتیب که در ضمیر کسانی که قصد اغفال کردن دختران را دارند، وحشت ایجاد می کند و ایشان را از این کار منصرف می سازد.^۱

هیئت منصفه هم مثل تمام توده ها، در برابر عامل حیثیت، دیدی محدود پیدا می کند و پرزیدنت دگلازو اگر می گوید هیئت منصفه از لحاظ ترکیب خود، دموکراتیک ولی از لحاظ گرایشات اشرافی است، حق دارد. وی اضافه می کند که: «نام، نسب، ثروت، و حضور یک وکیل دعاوی معروف و خلاصه، آنچه موجب تشخیص وطمطراق باشد، کمک فوق العاده ای برای متهمان است».

یک وکیل دعاوی خوب نباید جز اثر گذاردن بر روی هیئت منصفه هدف دیگری داشته باشد. برای ایشان نیز، مثل تمام توده های دیگر، کمتر دلیل بیاورد و به ادله و مدارک فقط اشاره کند. یکی از وکلای انگلیسی، که به لحاظ موفقیت هایش در دادگاه های منصفه معروف شده

۱- بد نیست در حاشیه ذکر کنیم که این تفاوت قائل شدن بین جنایاتی که برای جامعه خطرناکند و جنایاتی که برای جامعه خطرناک نیستند، بتوسط غریزه ای به جا از سوی هیئت منصفه، به هیچ وجه غلط نیست. هدف قوانین جزائی باید ظاهراً این باشد که مردم را نه در برابر انتقام، بلکه در مقابل جنایت حفظ کنند. معذک کتاب های قوانین جزا و قضاوت ما، خود از روح انتقامجویی موجود در قوانین اولیه و ابتدائی آکنده اند و لفظ «گفاره» هنوز هم در زندگی روزمره مورد استفاده قرار می گیرد. دلیل وجود این گرایش در قضاوت، سرپیچی بسیاری از ایشان از استفاده کردن از قانون بسیار عالی برانژه است. این قانون، مجازات کردن مجرم را تا هنگامی که مجدداً مرتکب جرم نشده است، به تعویق می اندازد. با وجود این هیچ قاضی ای نیست که این مطلب اثبات شده بتوسط آمار، برایش روشن نباشد که تحمل کردن اولین مجازات، تقریباً بدون استثناء، به ارتکاب مجدد جرم منجر می شود. قضاوت فکر می کنند که با تبرئه کردن مقصر، انتقام جامعه را نگرفته اند به همین علت، تقصیر کاران را تبرئه نمی کنند و ترجیح می دهند از او مجرم ثانوی خطرناکی بسازند.

بود، برگزاری چنین داد گاه‌هائی را بسیار خوب توصیف می‌کند، می‌گوید:

« در ضمن دفاعیات خود، هیئت منصفه را زیر نظر می‌گیرد. برای این کار یک لحظه کافی است. به کمک به اصطلاح حس ششم خود و بر حسب عادت، تأثیر هر کدام از جملات و کلمات خود را در چهره ایشان می‌خواند و از آن نتیجه می‌گیرد. منظور اصلیش اینست که از پیش بداند، کدام یک از اعضاء هیئت از قبل، به موضوع گرایش دارد. این افراد را در یک چشم برهم زدن، با خود همراه می‌کند و سپس به اعضائی که انگار نظر مساعدی ندارند، متوجه می‌شود. می‌خواهد دریابد چرا این عده با متهم مخالف است. مهم‌ترین بخش از کارش، همین است، زیرا به منظور محکوم کردن شخص، جز رعایت کردن عدالت، دلائل بیشمار دیگری هم موجودند. »

این چند جمله، مقاصد هر سخنوری را به خوبی جمع‌بندی می‌کنند و بیهودگی سخنرانی‌های از پیش حفظ شده را به ما نشان می‌دهند، زیرا انسان باید بنابر تأثیری که بر جمع نهاده است، نحوه بیان خود را هر آن تغییر دهد.

لازم نیست سخنران همه حاضران در دادگاه را با خود همراه کند. همداستانی حضار با نفوذ و کسانی که روی حکم نهائی تأثیر می‌گذارند، کافی است. در اینجا نیز، مثل تمام توده‌های دیگر، کسانی هستند که نقش هدایت و رهبری را بر عهده دارند. وکیل یاد شده در این باره می‌گوید: « من به تجربه دریافته‌ام که در لحظه صدور حکم، وجود یکی دو نفر آدم پر انرژی کافی است، تا رأی دیگران را برگردانند. » همین دو سه نفرند که انسان باید ایشان را با تلقینی ماهرانه، مجاب

کند. انسان باید بکوشد در وهله اول و بویژه، موردپسند همان چند نفر قرار گیرد. هرگاه انسان موردپسند یک نفر از توده قرار گیرد، بدان معنی است که وی مجاب شده است و آمادگی دارد، تا همه دلایل شخص را از نوع ممتاز بداند. لطیفه زیر، در یک اثر جالب توجه درباره لاشو، به چشم می خورد:

«می گویند هنگامی که لاشو در دادگاه منصفه کار می کرد، در طول دفاعیات خود، دو یا سه نفر از افراد هیئت منصفه را که می دانست یا احساس می کرد بانفوذند ولی قابل نفوذ نیستند، دائماً زیر نظر نگه میداشت. قاعدتاً چنان بود که وی، سرکش ترین افراد را با خود همراه می کرد. اما یکبار در خارج از پایتخت به شخصی برخورد که خود را بدون اخذ کوچک ترین نتیجه، بمدت سه ربع ساعت با وی مشغول کرد. وی هفتمین عضو هیئت بود که در جای نفر اول بر روی دومین نیمکت نشسته بود. لاشو خود را لاعلاج می بیند. وی در این حال و در ضمن بیان سخنان آتشینی در دفاع از متهم، ناگهان سکوت می کند، روی خود را به سوی رئیس دادگاه بر می گرداند و می گوید آقای رئیس، ممکن است امر بفرمائید آن پرده جلوثی را بیاندازند تا چشم آقایانی را که عضو هفتم هیئت منصفه هستند، آفتاب نزنند؟ چهره نامبرده سرخ می شود و ضمن زدن لبخندی، تشکر می کند. بدین ترتیب: لاشو او را هم در دست خود می گیرد».

مؤلفین بسیاری که تعدادی از ایشان، بسیار معروف نیز هستند، با بنیاد دادگاه های منصفه که در برابر دسته ای لگام گسیخته (صنف قضات

- م.) محافظی واقعی را می سازند، به مبارزه برخاسته اند^۱. کسانی هستند که می خواهند هیئت منصفه، فقط از میان تحصیلکردگان انتخاب شود، ولی دیدیم که احکام صادر شده، در آن صورت نیز با احکام امروزی فرقی نمی کنند. دیگران که به اشتباهات هیئت منصفه استناد می کنند، میل دارند این هیئت ها را برچینند و قضات را جانشین آن ها کنند.

اما این گونه افراد چگونه می توانند فراموش کنند که همان خطاهای منسوب به هیئت های منصفه، در ابتدا از خود قضات سر می زنند، زیرا متهمی که در نزد هیئت منصفه ظاهر می شود، قبلاً به توسط قضات مختلفی نظیر بازپرس، دادستان و شورای عالی تمیز، مقصر شناخته شده است. مگر خود ما نمی دانیم که اگر حکم متهمان، به جای هیئت منصفه به توسط قضات صادر می شد، ایشان یگانه امید به تبرئه شدن را از دست می دادند؟ اشتباهاتی که از هیئت منصفه سر می زنند، خطاهایی هستند که

۱- مقام قضاوت واقعاً یگانه مقام اداری است که بر اقدامات آن هیچ گونه نظارتی نمی شود. هیچ انقلابی تاکنون نتوانسته است، برای فرانسه دموکراتیک همان قانون پیگرد و جلب را که انگلستان از داشتن آن بر خود می بالد، به ارمغان بیاورد. ما توانسته ایم جباران را از میان خود برانیم، ولی در هر یک از شهرهای مامرجعی وجود دارد که بر شرافت و آزادی شهروندان، به دلخواه خود چیرگی می کند. یک بازپرس بیمقدار، هنوز از دانشگاه بیرون نیامده چنان قدرتی کسب می کند که می تواند با حیثیت ترین شهروندان را روانه زندان کند، بدون آنکه کوچکترین بازخواستی متوجه خودش باشد. می تواند ایشان را شش ماه یا یک سال به بهانه بازجوئی، در همان جا نگهدارد و سرانجام بدون پرداخت خسارت به ایشان و یا بدون عذرخواهی، رها کند. حکم دعوت ایشان به بازجوئی، درست مثل فرمان بازداشت سری در دستگاه پادشاهی گذشته است با این تفاوت که فرمان سری نامبرده که به حق، وسیله بدگوئی از آن دستگاه کهن قرار می گیرد، فقط در دست برخی از شخصیت های مهم قرار داشت، در حالی که امروز صدور همان احکام در دست یک طبقه کامل از شهروندان که هیچگاه نمی توان آن طبقه را جزو روشنفکرترین و بیغرض ترین طبقات شمرد، متمرکز است.

پیش‌تر از قضات سر زده‌اند. هرگاه انسان به خطای فاحشی از سوی دادگستری بر بخورد، باید آن را همان‌طور که در مورد دکتر ایکس پیش آمده بود، از جانب قضات بداند.

یک دختر نیمه مجنون، پزشکی را متهم کرده بود که با دریافت کردن مبلغی معادل سی فرانک، در سقط جنین وی مشارکت کرده است. یک بازپرس واقعاً سفیه نیز دکتر نامبرده را تحت پیگرد قرار داده بود و اگر بر اثر فشار افکار عمومی، دستور عفو شدن فوری او از جانب شخص اول مملکت صادر نمی‌شد، او را روانه زندان هم می‌کرد. چون همه همشهریان پزشک، بر پایبندی او به مبانی شرافت گواهی داده بودند، معلوم شد که ابعاد خطای قضائی تا چه اندازه بزرگ بوده‌اند. حتی قضات هم به این امر پی بردند ولی به منظور حفظ کردن آبروی کاست خود، می‌خواستند با همه کوشش خود مانع امضا شدن سند بخشودگی او شوند. در چنین مواقعی است که هیئت منصفه، حیران از جزئیات فنی مطلب، طبیعتاً به سخنان دادستان گوش فرا می‌دهد، زیرا می‌اندیشد که موضوع هر چه باشد به هر حال به توسط قضات قانون شناس، آزموده شده است. بنابراین مسببین اصلی اشتباهات، در حقیقت چه کسانی هستند؟ به همین لحاظ است که ما، می‌خواهیم بر دادگاه‌های منصفه خود به دقت نظارت کنیم. شاید این دادگاه‌ها یگانه نوع توده راتشکیل می‌دهند که نمی‌توان تنها یک نفر را جانشین آن‌ها کرد. فقط این دادگاه‌ها قادرند از شدت قانونی که برای همه یکسان است و باید دراصل کور باشد و موارد استثنائی را تشخیص ندهد، کمی بکاهد. شخص قاضی که فقط متن قانون را می‌داند و همدردی نمی‌شناسد، به یک راهزن قاتل مجازات همان دختری را می‌بندد که بچه‌اش را کشته، زیرا مردی که فریبش داده، او را ترک کرده و به فلاکت دچار ساخته است. هیئت منصفه به خوبی احساس می‌کند که تقصیر به مراتب کمتری متوجه دختر فریب خورده

است تا مرد فریبکاری که از چنگ قانون گریخته و آن، دختر است که سزاوار چشم‌پوشی می‌باشد. هر چند من روان‌شناسی کاست‌ها و دیگر توده‌ها را می‌شناسم، اما نمی‌توانم پیش‌خودم مجسم کنم که اگر خودم به جنایتی متهم می‌بودم، قضات را بر هیئت منصفه ترجیح می‌دادم. در چنان حالتی، اگر به دست هیئت منصفه می‌افتادم، احتمال زیادی به برائتم می‌رفت، در صورتیکه در برابر قضات، شانس بسیار کمتری می‌داشتم. ما باید از قدرت توده‌ها بترسیم، اما ترس بیشتر ما از قدرت برخی از کاست‌ها است! توده‌ها را شاید بتوان مُجاب کرد ولی کاست‌ها هرگز گذشت ندارند.

بخش چهارم توده‌های انتخاباتی

توده‌های انتخاباتی یعنی جماعتی که به منظور انتخاب کردن صاحبان برخی از مقام‌ها، فراخوانده شده‌اند، توده‌های ناهمگون را تشکیل می‌دهند، اما چون فقط بر مسئله ویژه‌ای تأثیر خود را بر جای می‌گذارند، و آن انتخاب کردن یکی از چندین نامزد انتخاباتی است، می‌توان در نزد ایشان، فقط برخی از علائم قبلاً توضیح داده شده را مشاهده کرد. آنچه در نزد ایشان، به ویژه چشمگیر است، ضعف نیروی قضاوت و بعد از آن، کمبود تفکر منتقدانه، تحریک پذیری، خوش باوری و سادگی است. در ضمن، تأثیر فرد رهبر و نیروهای محرکه‌ای نظیر ادعا، تکرار، حیثیت و سرایت که قبلاً ذکر کردیم بر تصمیمگیری‌های ایشان، کاملاً مشهود است.

اکنون ببینیم که این توده‌ها را چگونه می‌توان با خود همراه کرد؟ روان‌شناسی ایشان را می‌توانیم با کمک شیوه مؤثری که در اختیار داریم، به روشنی پیدا کنیم. کاندیدای مورد بحث باید در وهله اول دارای حیثیت باشد. فقط ثروت می‌تواند جای حیثیت را بگیرد. داشتن استعداد و یا

حتی نبوغ نمی تواند شرط موفقیت باشد.

بنابراین حیثیت شخصی کاندیدا، به منظور توفیق یافتن بی چون و چرای او، اهمیت تعیین کننده ای دارد. این که انتخاب کنندگان که خود اکثراً کارگر و کشاورزند، کسی از صفوف خود را به عنوان نماینده به ندرت انتخاب می کنند، از اینروست که همقطاران خودشان، نزد ایشان حیثیتی ندارند. ایشان کسی را که با خودشان همسر باشد، فقط به علت انگیزه های جنبی انتخاب می کنند مثلاً به علت مقابله کردن با شخص بلند مقامی مانند یک کارفرمای قدرتمند که ایشان وابستگی خود به او را همه روزه حس می کنند و در خیال، خود را برای یک لحظه از او برتر می بینند. اما حیثیت تنها کافی نیست تا موفقیت کاندیدا را محرز کند. انتخاب کنندگان انتظار دارند که منتخبین، پاسخگوی امیال و هوس های ایشان باشند و خودپسندی ایشان را ارضاء کنند. کاندیدا باید به گونه مبالغه آمیزی چاپلوسی کند و از دادن خیالی ترین اقوال به انتخاب کنندگان، فروگذار ننماید. کاندیدا هر قدر در توهین کردن به کارفرما و استهزاء وی در حضور کارگران بکوشد، باز هم حق مطلب را ادا نکرده است. کاندیدای رقیب را هم باید کوبید و خرد کرد. باید به توسط ادعا و تکرار کردن و بهره گیری از عامل سرایت، اثبات کرد که او یک تبهکار کامل است و همه از جنایات متعدد او خبر دارند. بدیهی است که در این حال، به آوردن دلیلی بر مدعای خویش، نیازی نیست. اگر کاندیدای رقیب از روان شناسی توده آگاهی نداشته باشد، سعی می کند به جای آن که به ادعاهای مغرضانه او با افترا زدن متقابل پاسخ دهد، خویش را با آوردن ادله، محق جلوه دهد و بدین ترتیب برای رسیدن به پیروزی، هیچ شانس نخواهد داشت.

برنامه انتخاباتی کاندیدا که به صورت نوشته اعلام می شود، نباید شکل قطعی داشته باشد، زیرا مخالفینش می توانند بعدها، آن را به رُخش

بکشند. اما در برنامه شفاهی خود هر قدر مبالغه کند، کم کرده است. کاندیدا می تواند فوق العاده ترین اصلاحات را در زمینه های مختلف بشارت دهد. این قبیل مبالغه ها، در همان لحظه تأثیر بزرگی دارند، در حالی که او را در آینده به هیچ چیز مکلف نمی کنند. واقعیت این است که فرد انتخاب کننده هرگز توجه نخواهد کرد که آیا شخص منتخب او به معتقداتش که قبول و تحسین همگان را برانگیخته بود و مثلاً موجب بُرد وی در انتخابات شده است، واقعاً جامه عمل می پوشاند یا خیر.

در این جا هم دوباره به همه ادوات مجاب کردن که در بالا به آن ها اشاره کردیم، برمی خوریم. به تأثیر الفاظ و اصطلاحات نیز که درباره سلطه شگرف آن ها بر انسان ها قبلاً صحبت کرده بودیم، دوباره برخورد خواهیم خورد. سخنرانی که می داند با توده ها چه رفتاری باید کرد، آن ها را به دلخواه خود راه می برد. اصطلاحاتی مثل: سرمایه داری جنایتکار، چپا و لگران نابکار، کارگر قابل ستایش، ملی کردن مالکیت ها و غیره، همیشه تأثیری یکسان و اکنون دیگر قدری کهنه شده برجای می گذارند. اما مبلّغی که اصطلاح جدید فاقد هر گونه معنای خاصی را کشف می کند و به همین لحاظ می تواند خود را با هر خواست و آرزویی وفق دهد، به طور حتم موفق می شود. انقلاب سال ۱۸۷۳ اسپانیا به توسط یکی از آن کلمات سحر آمیزی که تفاسیر مختلفی هم دارد و هر کس می تواند آنرا به روش خود توجیه کند، به وجود آمد، یک مؤلف معاصر در مورد پیدایش این انقلاب، گزارش چنان قابل توجهی دارد که جا دارد آن را در اینجا نقل کنیم:

«رادیکال ها کشف کرده بودند که جمهوری واحد همان پادشاهی در لباس مبدل است و نمایندگان ملت به منظور به دست آوردن دل ایشان، به جمهوری متحد، یک زبان رأی داده بودند بدون آن که حتی یک نفر از ایشان، از موضوع مورد رأی گیری چیزی

بدانند. این عبارتی بود که دنیا را سحر کرده بود. یکی از جمهورییخواهان که دشمنش عنوان متفق را از او دریغ داشته بود، خود را چنان اهانت شده احساس می کرد که گوئی ناسزائی جانگزا شنیده است. مردم در خیابان ها با بانگ «سلام بر جمهوری فدرال»، به سوی یکدیگر می رفتند و همصدا با سربازان، سرودهایی در مدح بی بندوباری و بی پروائی مقدسشان سر می دادند. حالا ببینیم که این «جمهوری»، متحد از چه قرار بود؟ عده ای فکر می کردند منظور، رعایت کردن مساوات در مورد استان های مختلف کشور، بر پا کردن نهادهائی از روی الگوی ایالات متحده آمریکا یا از میان برداشتن ادارات سرتاسری است. عده ای دیگر به فکر از بین بردن هرگونه مصدر قدرت و شروع هر چه سریع تر تسویه اجتماعی بود. سوسیالیست های مستقر در اندلس و بارسلون، در موعظه های خود خواستار استقلال نامحدود برای روستاها و تشکیل دادن ده هزار روستای مستقل در اسپانیا بودند. منظور روستاهائی بودند که در عین برچیدن پلیس، خودشان قوانین خودشان را وضع می کنند. چیزی نگذشت که دیده شد قیام در استان های جنوبی، از شهری به شهری و از دهکده ای به دهکده دیگر، گسترش می یابد. به محض اینکه دهکده ای «تصمیم های»، خود را به تصویب می رساند، اولین کار آن منهدم کردن تلگراف و راه آهن بود تا همه ارتباطات را با پیرامون خود و با مادرید، قطع کند. اکنون فلاکت بارترین آبادی ها هم میل داشت، خرج خود را از دیگران سوا کند، فدرالیسم جای خود را به یک کانتونالیسم کشنده و آتش افروز داده بود. جشن های خونباری در همه جا جریان یافته بودند».

محال است انسان گزارشی درباره جلسات انتخاباتی را بخواند و

تأثیر ادله منطقی را بر روی افکار رأی دهندگان، به درستی در نیابد. در این گونه جلسات، ادعا با ادعا و ناسزا با ناسزا مبادله می شود. حتی با هم گلاویز هم می شوند اما هیچگاه ادله ای رد و بدل نمی شوند. در این مواقع، جلسه فقط هنگامی موقتاً آرام می شود که یکی از حضار محترم، طرح کردن یکی از سئوالات مشکل برای نامزد انتخاباتی را که در ضمن باعث تفریح شنوندگان هم می شود، اعلام می کند. اما رضایت حریفان دیری نمی پاید و سخنان ناطق، به توسط فریادهای مخالفین قطع می شوند. گزارش هایی که در زیر می آیند، شکل اصلی جلسات عمومی انتخابات را به خوبی نشان می دهند. این گزارش ها، از میان صدها نمونه مشابه منعکس شده در روزنامه ها، انتخاب شده اند:

«پس از دعوت کردن مأموران انتظامات از حاضران به منظور برگزیدن شخصی به ریاست جلسه، طوفانی برپا می شود. اول، آنارشیت ها به صحنه هجوم می آورند تا میز سخنان را به تصرف خود درآورند. سوسیالیست ها که پشت میز هستند، از آن به خوبی دفاع می کنند. نبردی در می گیرد که در ضمن آن، دشنام و ناسزا از هر طرف سرازیرند. هر جبهه، جبهه دیگر را به جاسوسی و رشوه خواری متهم می کند. یکی از شهروندان با زیرچشم کبود، صحنه را ترک می کند.

سپس هیئت مدیره، جلسه را در گرمای گرم ماجر افتتاح می کند و رشته سخن به دست رفیق ایکس می افتد. سخنان با عبارات تندی به سوسیالیست ها حمله می کند. ایشان هم از کار باز نمی ایستند و سخنان او را با دشنام های خود قطع می کنند و مرتباً می گویند: بیعار، دزد سرگردنه، تبه کار!

رفیق ایکس، جواب این ناسزاها را با تشریح کردن یک تئوری می دهد که بر حسب آن، سوسیالیست ها جز آدم هایی،، احمق،، یا

«، با مزه»، چیزی نیستند».

«حزب آلمانستیک دیروز به منظور برگزار کردن جشن کارگری اول ماه مه، در سالن بازرگانان واقع در خیابان فوبور - دو - تمپل، مجمع بزرگی به راه انداخت. اسم شب، سکوت و آرامش بود. رفیق گاف به سوسیالیست ها، «بیعار»، و «فریبکار»، لقب داد.

این سخنان باعث شدند که هم سخنران و هم شنوندگان، به ناسزاگوئی دست بزنند و با هم گلاویز شوند. ضمناً صندلی ها، میزها و نیمکت ها هم به خوبی مورد استفاده قرار گرفتند...».

لازم به تذکر است که این گونه منازعات، ویژه گروه خاصی از انتخاب کنندگان نیستند، به مقام اجتماعی آن بستگی ندارند و در هر مجمعی، هر چند افراد آن را آدم های تحصیل کرده هم تشکیل بدهند، به آسانی پیش می آیند. پیش تر نشان دادم که آحاد توده ای از مردم، به همسانی روحی گرایش پیدا می کنند. اثبات کردن این امر در هر زمان امکان دارد. یک قسمت از گزارش مجمعی که افراد آن را اختصاصاً دانشجویان تشکیل می دهند و شرح آن را در زیر می خوانید، در تأیید همین موضوع است:

«غوغای جمع، هر چه بیشتر از شب می گذشت، بیشتر می شد. فکر نمی کنم سخنرانی می توانست، بدون آن که حرفش را قطع کنند، دوسه جمله متوالی ادا کند. از این سو و آن سو و گاه از هر طرف، به طور مداوم بانگ و فریادی به گوش می رسید. صدای کف زدن و سوت کشیدن حاضران هم بلند بود، منازعات سختی در بین دسته های مختلف حاضران در می گرفتند. افراد برای یکدیگر چوبدستی می کشیدند و با پای خود به زمین می کوفتند. خطاب به اخلا لگران می گفتند: یا الله برو بیرون! برو روی صحنه!

آقای سین فحش و ناسزا را به جان مدعوین کشید. مرتباً می گفت

که ایشان، بی‌حیا، پست، خودفروش و انتقام‌جو هستند. می‌گفت
دلش می‌خواهد همه‌شان را نابود کند...».

پرسشی که در این گونه مواقع پیش می‌آید اینست که فرد انتخاب
کننده، تحت چنین شرایطی چگونه می‌تواند فکرش را به کار بیاندازد و
تصمیم بگیرد؟ انسان به هنگام پاسخگوئی به این پرسش متوجه می‌شود که
در مورد درجه آزادی که دسته‌های مردم از داشتن آن خرسندند، تا چه
اندازه در اشتباه بوده است. عقیده توده‌ها هرگز از خردشان نشئت
نمی‌گیرد بلکه همیشه القائی است. این هیئت‌های انتخاباتی هستند که
عقاید و آراء انتخاب کنندگان را در دست خود دارند. رؤسای این
هیئت‌ها نیز همیشه میخانه‌دارانی هستند که بر روی کارگران نسیه‌خور،
نفوذ فراوان دارند. یکی از سرسخت‌ترین مدافعان دموکراسی بنام شرر،^۱
چنین می‌نویسد: «می‌دانید هیئت انتخاباتی یعنی چه؟ خیلی ساده
بگوییم، هیئت انتخاباتی به معنای کلید رسیدن به همه نهادها
یعنی به بخش اصلی ماشین سیاسی کشور است، به طوری که می‌توان
گفت امروزه هیئت‌ها هستند که بر فرانسه حکومت می‌کنند»^۲.

۱- Schérer

۲- هیئت‌ها، کلوپ، سندیکا یا هر نام دیگری داشته باشند، بزرگترین خطری هستند که از سوی
توده‌ها، ما را تهدید می‌کنند. این‌ها بی‌نشان‌ترین و لذا سرکوبگرترین شکل از حکومت خشونت
هستند. رهبران هیئت‌ها که ظاهراً به نام جمع سخن می‌گویند و عمل می‌کنند، فاقد هر گونه
مسئولیت و به انجام دادن هر کاری مجاز هستند. قسی‌ترین جباران جرأت نمی‌کرد، تبعیدهایی را
که هیئت‌های انقلابی می‌کردند، حتی در خواب ببینند. باراً می‌گوید که این هیئت‌ها، از ابعاد
مجمع ملی کاسته و آن را به صورت مورد نظر خود درآورده بودند. رئیس‌پیر تا هنگامی که به نام
هیئت انقلابی سخن می‌گفت. فرمانروای مطلق بود، اما زمانی که همین دیکتاتور مخوف از هیئت‌ها
خودخواهانه دوری گزید، ساعت سقوطش فرا رسید.

حکومت توده‌ها، بمعنای حکومت هیئت‌ها یا عبارت دیگر حکومت رهبران است. انسان
استبدادی سخت‌تر از این استبداد را نمی‌تواند تصور کند.

هرگاه یک نامزد انتخاباتی تا اندازه‌ای مقبول و از لوازم کافی برخوردار باشد، تحت تأثیر قرار دادن هیئت‌ها، برایش چندان مشکل نیست. اعترافات اشخاصی که به انتخابات، کمک‌های مالی کرده‌اند حاکی از آنند که به منظور برگزیده شدن مکرر ژنرال بولانژه، مبلغی معادل با سه میلیون کفایت کرده است. روان‌شناسی توده‌های انتخاباتی همین است و با روان‌شناسی توده‌های دیگر فرقی ندارد، نه از آن‌ها بهتر و نه از آن‌ها بدتر است.

من نمی‌خواهم از مطالبی که گفتم بر علیه حق رأی دادن عموم، نتیجه‌گیری کنم. اگر اختیار این حق در دست من بود، آن را همان طور که هست باقی می‌گذاشتم. علت اینکار نتایج عملی هستند که از بررسی کردن روانشناسی توده‌ها بدست می‌آیند. من این علت را بیشتر شرح خواهم داد، اما قبلاً میل دارم از عیب‌های حق رأی دادن عموم سخن بگویم.

عیب‌های حق رأی عمومی، بسیار چشمگیرتر از آنند که شناخته نشوند. جای هیچ تردید نیست که فرهنگ‌های دنیا، دستاورد اقلیت کوچکی هستند که افکاری روشن‌تر از دیگران داشته است. این اقلیت، رأس هرمی را تشکیل می‌دهد که هر قدر به قاعده آن نزدیکتر شویم با کاهش بیشتر قوای عقلانی که ویژه قشرهای پائین یک قوم است، روبرو می‌گردیم. عظمت یک فرهنگ مسلماً نباید به حق رأی دادن عناصر کم‌اهمیتی که خود بیشتر از یک شماره ارزش ندارند، بستگی داشته باشد. شک نیست که انتخابات توده‌ها، غالباً خطرناکند. این گونه انتخابات تا به حال برای ما به قیمت چندین تهاجم به کشورمان تمام شده‌اند و اگر سوسیالیسم پیروز شود، تصمیمات حاکمیت ملی، برایمان از آن‌هم بسیار گرانتر تمام خواهند شد...

ایرادهای فوق‌الذکر، هر چند از لحاظ تئوریک هیچ نقصی ندارند،

ولی در عمل دارای نیروئی نیستند. اگر انسان قدرت نظریاتی را که به اعتقاد تبدیل می‌شوند در نظر بگیرد، درستی این موضوع معلوم می‌شود. از نقطه نظر فلسفی، نه از اعتقاد به حاکمیت توده‌ها و نه از اعتقادات مذهبی قرون وسطی می‌توان دفاع کرد، ولی اعتقاد بحاکمیت توده‌ها امروزه قدرت بی‌اندازه‌ای دارد. به همین دلیل هم کمترین خدش‌های به آن نمی‌توان وارد کرد، همان‌طور که پیشترها مخدوش کردن نظریات مذهبی ما ممکن نبود. بد نیست در این رابطه، آزاداندیش متجددی را به نظر بیاوریم که او را با نیروی سحر و جادو، به قلب قرون وسطی برگردانده باشند. فکر می‌کنید این شخص پس از آگاهی یافتن از قدرت بیکران نظریات مذهبی در آن دوران، فوراً در مقام مبارزه کردن با آن‌ها بر می‌آید؟ با دیدن این صحنه که داوری می‌خواهد او را به همکاری با شیطان و ملاقات کردن جادوگران متهم کند و دستور سوزاندنش را بدهد، حتی بفکرش هم‌طور نمی‌کند وجود شیطان یا سبت ساحران را انکار کند. با ایقانات توده‌ها به همان اندازه می‌توان مقابله کرد که این کار با گردباد امکان دارد. اعتقاد به حق رأی عمومی امروزه همان قدرتی را دارد که روزی تعلیمات دیانت مسیح داشت. سخنوران و نویسندگان با چنان احترام و آب و تابی از آن یاد می‌کنند که حتی لوئی چهاردهم نیز این گونه مورد اکرام قرار نگرفته بود، انسان مجبور است آن را همانند اصول جزمی مورد توجه قرار دهد و این، تنها زمان است که می‌تواند بر روی آن تأثیر بگذارد.

از همه این‌ها گذشته، متزلزل کردن این آموزش‌ها، به لحاظ این که علل خاص خود را دارند، فایده چندانی هم ندارد. توکویل به راستی چه خوش می‌گوید که: «در زمان برقراری مساوات، هیچکس به دیگری اعتماد ندارد، زیرا همه مثل هم هستند. اما درست همین شباهت، به ایشان نسبت به قضاوت عمومی، حس اعتماد بی‌حد و مرزی می‌دهد،

زیرا به لحاظ یکسان بودن نظریات عموم، غیر محتمل می نماید که حقیقت را در کنار اکثریت نتوان پیدا کرد».

بسیار خوب، اکنون فکر می کنید که هرگاه حق رأی فقط به افراد بالیاقت داده شود، وضع در انتخابات توده ها بهتر خواهد شد؟ من که به چنین بهبودی، به دلایل بالا اعتقاد ندارم و علت آن هم در کوتاه فکری خاص همه توده هاست و ترکیب آن ها هم در اصل قضیه هیچ تغییری ایجاد نمی کند. بنابراین تکرار می کنم که: آحاد آدم ها در یک توده، با هم تفاوتی ندارند و آراء چهل نفر با تحصیلات عالی در مورد مسائل عمومی با آراء چهل نفر برابر، هیچ فرقی ندارند. من یقین دارم که هیچ یک از انتخاباتی که به لحاظ آن ها بر حق رأی عمومی خرده می گیرند - مثلاً انتخابات تجدید شدن امپراطوری - طور دیگری از آب در نمی آمد، هرگاه رأی دهندگان از صفوف دانشمندان و تحصیلکردگان برگزیده می شدند. انسان با یاد گرفتن زبان یونانی یا علم ریاضیات و یا با رسیدن به مقام مهندسی، پزشکی یا قضاوت، در امور احساسی بصیرتی پیدا نمی کند. همه متخصصین ما در رشته اقتصاد ملی، آدم های دانشمندی هستند و اکثرشان پروفیسور و اشخاصی دارای تحصیلات عالیند. آیا یک مسئله عمومی - مثل مسئله سود بازرگانی - وجود دارد که این متخصصین در آن اتفاق نظر داشته باشند؟ در مسائل اجتماعی که مملو از مجهولات و تابع منطق احساس ها و اسرارند، همه گونه ندانم کاری با هم یکسان می شوند.

اگر رأی دهندگانی سراپا علم و دانش، اعضای یک هیئت انتخاباتی را تشکیل دهند، باز هم نتیجه آراء ایشان از وضع امروزی بهتر نمی شود و قوه محرکه ایشان، باز همان احساس ها و روحیه حزیشان خواهد بود. در چنین حالی از مشکلات ما، یکی کمتر که نمی شود هیچ، دچار استبداد شدید کاست ها هم خواهیم شد. این حق رأی می خواهد عمومی

یا محدود، در کشوری جمهوری یا پادشاهی، در فرانسه، بلژیک، یونان، پرتغال یا اسپانیا باشد، حق رأی توده‌ها در همه جا یکسان و منعکس کننده خواست‌ها و نیازهای ناخودآگاه نژادی ایشان است. میانگین انتخاب شدگان هم نشان دهنده معدل روحی نژاد هر قوم است و از یک نسل به نسل دیگر، تقریباً یکسان می‌ماند.

در این جا است که به این مفهوم بنیادی از نژاد که قبلاً نیز بارها بدان برخورديم، باز می‌گردیم و بتفکر نشئت گرفته از آن می‌رسیم که در حیات اقوام، نهادها و اشکال حکومتی نقش چندان مهمی را ایفا نمی‌کنند. هادی اقوام در درجه اول روان نژادی آنها است که خود از تجمع عوامل ارثی تشکیل دهنده آن، ساخته می‌شود. قدرت‌های اسرارآمیزی که سرنوشت و تقدیر ما را هدایت می‌کند، همان نژاد و مجموعه نیازهای روزمره خودمان هستند.

بخش پنجم مجامع پارلمانی

مجامع پارلمانی جزو توده‌های ناهمگون و مُسمّی هستند. هر چند ترکیب این مجامع برحسب دوره‌های مختلف و نزد اقوام گوناگون فرق می‌کند، اما مشخصات خصلتی آن‌ها، با هم شباهت بسیاری دارند. تأثیر نژادی در این گونه موارد، گاه شدید و گاه ضعیف بروز می‌کند، اما مانع ظهور کردن مشخصات فوق‌نمی‌شود. مجامع پارلمانی در کشورهای مختلف مثل یونان، ایتالیا، پرتغال، اسپانیا، فرانسه و آمریکا شباهت‌های بسیاری از لحاظ مباحثات و رأی‌گیری دارند و بالاخره هم دولت‌های خود را در مبارزه با همان مشکلاتی که خود نیز با آن‌ها دست به گریباند، تنها می‌گذارند.

مجمع پارلمانی از سوی دیگر، جلوه‌گاه ایده‌آل‌های همه ملل با فرهنگ و مدرن و بیانگر تفکری است که از لحاظ روان‌شناسی غلط، ولی عموماً مورد قبول واقع شده است و آن این که جمع انسان‌های فراوان، به موقع لزوم قادر به تصمیم‌گیری زیرکانه و مستقل‌تری از جمع معدودی از

انسان‌ها است.

مشخصات اساسی توده‌ها، یعنی یک‌جانبه بودن نظریات، تحریک‌پذیری، القاء‌پذیری، غلو احساس‌ها و فزونی نفوذ رهبران بر آن‌ها را در مجامع پارلمانی نیز می‌توان یافت. توده‌های پارلمانی، بر پایه ترکیب ویژه خود تفاوت‌های زیر را دارند. یک‌جانبه بودن نظریات، از بارزترین ویژگی‌های چنین مجامعی است. انسان می‌تواند در نزد همه احزاب ملل مثلاً لاتین، این گرایش تغییرناپذیر را بیابد که می‌خواهند پیچیده‌ترین مسائل اجتماعی را به توسط ساده‌ترین اصول انتزاعی و قوانین عمومی که در هر موردی هم قابل استفاده باشند، حل کنند.

طبیعی است که اصول هر حزب از دیگری متفاوتند، اما واقعیت جمع شدن آحاد افراد به صورت توده، در ایشان این گرایش را ایجاد می‌کند که در ارزیابی اصول فوق‌راه‌گزاره بهیمایند و از آن‌ها نتیجه‌گیری‌های مفرطی بکنند. علاوه بر این، قسمت اعظم نظریات پارلمان‌ها را نظریات افراطی تشکیل می‌دهند.

ژاکوبین‌ها اولین کسانی بودند که در انقلاب کبیر فرانسه، کامل‌ترین نوع از یک‌جانبگی مجامع را محقق کردند. ژاکوبین‌ها چون اهل اصول جزمی و منطق بودند و مغزشان از جملات پر آب و تاب اما پوچ و مبهم، پر بود بی‌اعتنا به واقعیت‌ها می‌کوشیدند اصول محکمی را بکار بندند به طوری که درباره ایشان به حق گفته‌اند انقلاب را بدون دید آن تجربه کرده‌اند. ایشان می‌پنداشتند که با چند شعار عقیدتی، جامعه را می‌توان از بنیان دگرگون کرد و فرهنگی پیشرفته را به درجه‌ای از تطور اجتماعی که آن را بسیار پیش‌تر پشت سر نهاده است، باز پس راند. یک‌جانبگی نظریات ژاکوبین‌ها را حتی در ابزار تحقق بخشیدن به هدف‌هاشان نیز می‌توان مشاهده کرد. ایشان در واقع، جز خراب کردن موانع راهشان، کاری انجام نمی‌دادند. البته ناگفته نماند که احزاب و

گروه‌های دیگر نیز به همان تفکرات دچار بودند.

توده‌های پارلمانی، بسیار القاء پذیرند. تلقین کردن به آن‌ها نیز مثل توده‌های دیگر، به توسط رهبران آن‌ها که هاله‌ای حیثیتی ایشان را احاطه کرده است، صورت می‌گیرد. تلقین پذیری مجامع پارلمانی نیز حدود روشنی دارد که باید آن‌ها را ذکر کنیم.

هر عضو پارلمان در مورد مسائل حوزه انتخاباتی نظریات ثابت و تغییر ناپذیری دارد که هیچ دلیل و برهانی قادر به عوض کردن آن‌ها نیست. بهترین سخندان تاریخ هم نمی‌تواند رأی نماینده‌ای را در مورد مسائل مربوطه به مثلاً سود بازرگانی یا انحصار مشروبات الکلی، تغییر دهد، که البته خواست رأی دهندگان پر نفوذ هم از این رهگذر حاصل می‌شود. تلقین کردن رأی دهندگان به نمایندگان از قبل، چنان قوی و در برابر هر عامل خارجی به قدری مقاوم است که استحکام خود را در هر حالتی حفظ می‌کند.

در مورد مسائل عمومی مثل سرنگون شدن یک وزارتخانه، وضع کردن مالیات‌های تازه و غیره، عقاید ثابتی وجود ندارند و امکان تأثیر گذاردن تلقینات هست ولی نیروی آن‌ها به اندازه نیروی تأثیر گذاری بر توده‌های عادی نیست. هر حزب رهبرانی دارد که تأثیرات ایشان، گاه از قدرت مساوی برخوردارند. بدین ترتیب، هر نماینده در میان تأثیرات متضادی قرار می‌گیرد و امکان دارد دچار تردید شود. چنین است که

۱- این تذکر که گفته یک عضو قدیمی پارلمان انگلستان است، از قرار معلوم با همین عقایدی که با نیازهای رأی دهندگان، از پیش تطبیق داده شده‌اند، در ارتباط است. می‌گوید: «در طول پنجاه سالی که من در پارلمان حضور داشتم، شنونده هزاران سخنرانی بودم و فقط تعداد کمی از آن‌ها، عقیده‌ام را عوض کردند در حالی که هیچ کدام از آن‌ها در اصل رأی من تأثیری نداشت.»

گاه دیده می شود نماینده‌ای، رائی را اعلام می کند که با رأی یکریع ساعت پیش خودش، متضاد است و با اضافه کردن تبصره‌ای به یک قانون، آن را از اعتبار ساقط می کند. چنین اقدامی می تواند مثلاً در مورد قانونی باشد که از یک سو، حق عزل و نصب کردن کارگران را از اربابان صنعت سلب می کند و از سوی دیگر، همین حق را با اضافه کردن تبصره‌ای، بی اثر می نماید.

بدین ترتیب هر مجلسی در هر دوره خود، در کنار نظریات بسیار محکم، نظریات کاملاً نامعین دیگری هم دارد. اما چون اکثریت، اساساً با مسائل عمومی است، شک و تردید حاصل از ترس دائم در برابر رأی دهندگان، بر نمایندگان مستولی است. تأثیرات پنهان رأی دهندگان بر نمایندگان، همواره با تأثیر رهبرانشان بر ایشان، در حال توازنند. با وجود این اگر طرفین در حین مباحثات، از اول عقاید محکمی نداشته باشند، سروران واقعی ایشان، همان رهبرانشان هستند.

چنین می نماید که وجود رهبران، اصلاً لازم است، زیرا به عنوان مصادر احزاب در همه کشورها حضور دارند و سروران همه مجامع هم در حقیقت همین ها هستند. آدم هائی که به صورت توده تشکل می یابند، بدون داشتن رهبر، به جائی نمی رسند و نتایج رأی گیری ها هم عموماً جز نظریات اقلیت کوچکی، چیزی نیستند. بنابراین تکرار می کنم که: تأثیر رهبران بر دیگران، از طریق برهان بسیار اندک و برعکس از راه حیثیتی که دارند، فوق العاده زیاد است. اگر این حیثیت به گونه ای رفع شود، ایشان نیز همه تأثیر خود را از دست می دهند.

این حیثیت رهبران، امری شخصی است و با نام یا شهرت ایشان،

ارتباطی ندارد. مثال‌های بیشماری از ژول سیمون^۱ در این باره موجودند، وی که خود در مجمع سال ۱۸۴۸ حاضر بوده است، دربارهٔ مردان بزرگی که در آن جا حضور داشتند، چنین می‌گوید:

«لوئی ناپلئون حتی دو ماه پیش از به قدرت رسیدن، کسی نبود. ویکتور هوگو پشت تریبون قرار گرفت، اما او هم موفقیتی نداشت. شنوندگان با همان توجهی که حرف‌های فلیکس پیا^۲ را شنیده بودند، به سخنان وی گوش دادند. با این تفاوت که برای او کمتر کف زدند. ولا بل^۳ در مورد پیا بمن گفت که نظریات او را دوست ندارد، ولی به اعتقادش، وی یکی از بزرگترین نویسندگان و سخنورترین ناطقین فرانسه است، ادگار کینه^۴ هم با آن روح قوی و کم‌نظیر، راه به جایی نبرد. وی که پیش از افتتاح شدن مجمع، مورد توجه عموم قرار گرفته بود، در حین جلسه درخششی نداشت.

مجامع سیاسی در تمام دنیا مکان‌هایی هستند که در آن‌ها، پرتو نبوغ افراد کمتر از هر جای دیگری به چشم می‌خورد. از چیزهایی که در این مجامع به حساب می‌آیند، یکی سخنرانی است که با شرایط زمان و مکان وفق یافته باشد و دیگر خدماتی هستند که نه به میهن، بلکه به حزب انجام شده‌اند. علت اینکه لامارتین در سال ۱۸۴۸ و تیر^۵ در سال ۱۸۷۱ مورد تحسین قرار گرفتند. اهمیت شایان و غیر قابل انکاری بود که به منزلهٔ قوهٔ

۱- Jules simon

۲- Felix Pyat

۳- Vaulabelle

۴- Edgar Quinet

۵- Thiers

محرکه مردم کسب کرده بودند. هنگامی که خطر رفع شد و ترس مردم ریخت، سپاس ایشان هم با آن دخت بربست.»

من گفته فوق را نه به منظور مثلاً توضیحات موجود در آن، بلکه به لحاظ واقعیت‌های آن نقل کردم، زیرا توضیحات آن از لحاظ روان‌شناسی، ارزش متوسطی دارند. اگر قرار می‌شد توده‌ای، خدمات رهبران خود به میهن یا به حزب را در محاسبات خود منظور کند، خصلت خود به منزله توده را بلافاصله از دست می‌داد. توده تابع حیثیت رهبر است بدون آن که احساس انتفاع یا سپاس در آن دخیل باشد.

رهبری که به اندازه کافی حیثیت داشته باشد، قدرت نسبتاً بی‌حد و حصری هم دارد. مردم نفوذ فراوان حاصل از حیثیت یکی از نمایندگان معروف مجلس در طی سال‌ها نمایندگی‌اش را که بعدها به علت بروز کردن برخی از فعل و انفعالات مالی، آن را غفلتاً از دست داد، هنوز به خاطر می‌آورند. کار به جایی رسیده بود که وزیری، تنها به یک اشاره وی، سقوط می‌کرد. گستره نفوذ او را نویسندہ‌ای این‌طور توصیف می‌کند: «این که به دست آوردن کینگ کینگ،^۱ برای ما اینقدر گران تمام شد، هر چند نباید می‌شد، این که موقعیت ما در ماداگاسکار تا این اندازه نامطمئن شده است، این که می‌گذارند قلمرو وسیعی از نیجر سفلی از چنگ ما خارج شود و بالاخره این که ما تفوق خود در مصر را از دست داده‌ایم، همه را به ویژه مدیون آقای سی... هستیم. تشری‌های آقای سی... به قیمت از دست دادن مناطقی بیشتر از مناطق از دست رفته بر اثر شکست‌های ناپلئون

۱- Tongking: بخش شمالی کشور ویتنام که مرکز آن شهر هانوی است، این بخش در سال ۱۸۸۲ به توسط قوای فرانسه اشغال و در پیمان صلح سال ۱۸۸۵، حکومت فرانسه بر آن به توسط کشور چین، به رسمیت شناخته شد - م.

اول، برای ما تمام شدند».

ولی ما نباید بدان لحاظ، به رهبر خرده بگیریم. بدیهی است که موضوع برای ما گران تمام شده است. اما بخش بزرگی از نفوذ وی، حاصل از اتکاء او به آراء عمومی بود که نسبت به مسائل مستعمرات، نظری سوای امروز داشتند. بسیار به ندرت پیش می آید که رهبری، از آراء عمومی پیشی بگیرد. وی تقریباً همیشه بدان اکتفا می کند که خطاهای آنها را بپذیرد.

ابزار مجاب سازی رهبران، صرفنظر از حیثیت ایشان، همان عواملی هستند که مکرراً از آنها نام بردیم. رهبر برای این که بتواند از این ابزار با مهارت استفاده کند، باید حداقل به گونه ناخود آگاه به روان شناسی توده ها پی برده باشد و بداند چگونه با آنها صحبت کند. از همه مهم تر باید از تاثیر سحر آمیز الفاظ، اصطلاحات و تصاویر آگاه باشد. سخنوری رهبر که باید با مهارت صورت گیرد، شامل ادعاهای پر شور ولی بی ضمانت اثبات کردن و تصاویر مؤثری در قالب احکامی عمومی است. چنین سخنانی در همه مجامع یافت می شوند. متعادل ترین گونه از این مجامع یعنی پارلمان انگلستان نیز از همین جمله است.

فیلسوف انگلیسی بنام مین^۱ گفته است: «مباحثات بسیاری را در پارلمان می توان دنبال کرد که حاوی مفاهیم بی محتوا و فوق العاده ضعیف و نیشدار هستند. چنین مصطلحاتی که عمومیت نیز دارند بر روی نیروی تخیل یک دموکراسی اصیل، اثر اعجاب آوری دارند. دسترسی به موافقت توده ای که به آن، وعده های عام داده می شود، کار ساده ای است. فقط کافی است این وعده ها با شعارهای

۱- Maine

هیجان‌انگیز ارائه شوند تا مورد موافقت نوده‌ها واقع گردند، هر چند چنان امری تا به حال هرگز تحقق نیافته باشد و پیوستن آن‌ها به واقعیت در آینده نیز هیچگاه میسر نشود».

به طوری که ملاحظه می‌شود، بر اهمیت «شعار» به قدر کافی نمی‌توان تکیه کرد. در این کتاب مکرراً به قدرت شگرف الفاظ و مصطلحات اشاره کردیم و گفتیم طوری انتخاب می‌شوند که بتوانند تصاویری فوق‌العاده گویا در ذهن شنونده پدید آورند. جمله پائین که از سخنرانی یک رهبر در مجمعی گرفته شده، نمونه بارزی از این قبیل است:

«روزی که کشتی یاد شده، با سیاستمداران بی‌شرافت و آزارش‌ست‌های جنایتکار، عازم دیار تب‌آلود و مطرود غربت شود، آن وقت شما می‌توانید با یکدیگر به گفتگو بپردازید و احساس کنید که دوسوی مکمل از نظام اجتماعی واحدی هستید».

تصویری که از این راه ساخته می‌شود، بسیار روشن و گویا است و همه حریفان شخص سخنران، خود را آماج گفتار وی احساس می‌کنند. ایشان خود را، ناگهان با دیاری تب‌آلود و مطرود مواجه می‌بینند و سفینه‌ای را ملاحظه می‌کنند که ایشان را روانه آن دیار می‌کند. آیا ایشان نیز جزو همان طبقه از سیاستمداران مورد تهدید که سخنران به گونه‌ای کاملاً نامعلوم و نامعین از ایشان یاد کرده بود، نیستند؟ بنابراین وجودشان را همان ترس مبهمی فرا می‌گیرد که روزگاری وجود اعضا کنوانسیون را به هنگام سخنرانی سرپسته رُسپیر فرا گرفته بود. وی ایشان را کم و بیش با گیوتین تهدید کرده و تحت فشار این ترس، به اطاعت کردن از خود مجبور ساخته بود.

میل همه رهبران این است که به نامحتمل‌ترین مبالغه‌گوئی‌ها دست بزنند. فردی که جمله‌ای از سخنرانی او را در بالا ذکر کردم، می‌توانست بدون برانگیختن اعتراض حضار ادعا کند که نارنجک‌اندازان، مزدوران

بانکداران و کشیشان هستند و شوراها و ادارای در شرکت های بزرگ مالی، باید به همان عقوبتی که در انتظار آنارشیست ها است، دچار شوند. چنین ابزاری، همیشه در توده ها کارگر می افتند. در نزد ایشان، این گونه ادعاها هیچگاه زننده و لحن آن ها هرگز تهدید آمیز نیست. هیچ چیزی نیست که شنوندگان را به هراس بیاندازد. ایشان می ترسند که اگر اعتراض کنند، خائن و شریک جرم قلمداد شوند.

همان طور که پیش تر هم گفتم، این زبردستی در سخنوری، بر همه مجامع حاکم بوده است با این وصف که شدت آن در لحظات بحرانی چشمگیرتر می شود. خواندن گفتارهای سخنران انقلاب ها در این رابطه بسیار جالب است. این سخنرانان خود را موظف می دانستند که حرفشان را مرتباً قطع کنند تا به لعن و مذمت کردن جنایت و تحسین کردن فضائل بپردازند. سپس جباران را نفرین می کردند و قسم می خوردند که مرگ را بر زندگی بدون آزادی ترجیح دهند. در آن هنگام حاضران از جای خود بر می خاستند و پس از کف زدن های مداوم و پر هیجان، دوباره با خیال راحت بر جای خود می نشستند.

رهبر با هوش و تحصیل کرده هم گاه پیدا می شود. اما هوش و تحصیلات، بیش از آن چه که برایش فایده دارند، به ضررش تمام می شوند. هوش که وسیله تشخیص دادن ارتباط امور با یکدیگر می شود و باعث می شود که شخص بتواند به توسط آن بفهمد و بفهماند، انسان را سست می کند و از نیرو و شدت ایقاناتی که رُسل بدان نیاز دارند، به طور چشمگیری می کاهد. سخنرانی های یکی از معروف ترین انقلابیان مثل رُسپیر، غالباً به لحاظ بی ربط بودن آن ها، شگفت آور می نمایند. هنگامی که انسان، سخنانش را می خواند، در آن ها هیچگونه توجیه قابل قبولی برای نقش عظیم چنان دیکتاتوری، نمی یابد. درباره این سخنرانی ها چنین گفته اند:

« مطالب تکراری همراه با دامنه پردازی‌های سخندانان مدرّس و اطلاعات لاتینی، همه و همه در خدمت مغز بیشتر کودکانه تا پوکی که چه در هجوم و چه در دفاع، به جز، بهل من مبارز طلبی، در برابر تازه‌کارها، کار دیگری بلد نیست. هیچ فکر و بیانی ندارد و به مغزش چیزی خطور نمی‌کند. ملالت در اعلا درجه خود، همین است به طوری که انسان با عصبانیت از خواندن دست می‌کشد و دلش می‌خواهد به همراه انقلابی خوب دمولان^۱، فقط آهی از نهاد برآورد.»

انسان از دیدن این که مردی می‌تواند چنین حیثیتی به هم بزند و از راه آمیختن ایقان قوی با سبک مغزی خارج از معمول، به چنان قدرتی دست یابد، وحشتزده می‌شود. اما از سوی دیگر معلوم می‌شود که شرط اول نادیده گرفتن موانع و قادر بودن به خواستن، همین‌ها است. توده‌ها در این افرادی که ایقان قوی دارند، به طور غریزی همان حکامی را می‌بینند که لازم دارند.

موفقیت یک سخنرانی در مجمع پارلمان، تقریباً به طور کلی به حیثیت سخنران بستگی دارد و به دلایلی که ارائه می‌دهد هیچ ارتباطی ندارد.

به نطق سخنران ناشناسی که جز دلایلی خوب چیزی ندارد، حتی ممکن است کسی گوش هم ندهد. یک نماینده اسبق مجلس به نام دسکوب تصویر نمایندگان بی نفوذ مجلس را در سطور زیر ترسیم کرده است:

«به محض رسیدن به سگوی خطابه، پرونده‌ای را از کیفش بیرون

۱ - دمولان طراح حمله به زندان باستیل بود و به لحاظ مخالفت با رئیس‌پیر، به همراه دانتون اعدام شد - م.

می آورد. مطابق برنامه همیشگیش آن را جلوی خود باز می کند و سخنانش را با امیدواری آغاز می نماید.

در تصور خود با خوشوقتی می پندارد که می تواند، ا یقانی را که خودش را ارضاء می کند، به دیگران انتقال دهد. همه ادله را یک به یک سنجیده است. ارقام بیشماری را آماده دارد. شواهد زیادی را از بر می داند و یقین دارد که حق به جانب اوست. فکر می کند که در برابر وضوح اظهارات او، هر مقاومتی شکسته خواهد شد. با اطمینان به مُحَقِّق بودن خود و این که همکارانش سرا پا گوشند و جز سرفرود آوردن در برابر حقیقت، آرزوی دیگری ندارند، سخنانش را آغاز می کند.

شروع کرده است، اما طولی نمی کشد که شگفت زده می گردد، زیرا جنب و جوش و ولوله ای در سالن مشاهده می شود. این امر برایش غیر منتظره است و او را کمی دستپاچه می کند.

چرا آدم ها ساکت نمی شوند؟ چرا هیچکس توجه نمی کند؟ کسانی که با هم صحبت می کنند چه فکر می کنند؟ شخصی که جایش را ترک می کند، برای این کار خود چه دلیلی می تواند داشته باشد؟

ناآرامی از چهره اش خوانده می شود. پیشانی اش را به چین می نشاند و کمی مکث می کند. با تشویقی که از سوی ریاست جلسه دریافت می کند، به سخنانش با صدای رساتری ادامه می دهد، اما در وضع جلسه تغییری ایجاد نمی شود. صدایش را بلندتر می کند و در ضمن مضطرب هم می شود. ولوله ای که او را احاطه کرده است شد یدتر می شود. دیگر صدای خودش را هم نمی شنود. دوباره مکث

می‌کند و سعی می‌نماید که در حدّ توان به سخن گفتن ادامه دهد، زیرا می‌ترسد مبادا سکوت او باعث شود که کلمه دردآور «کافیست»، بر زبان کسی جاری شود. هیاهوی مجلس، غیرقابل تحمل شده است.»

مجامع پارلمانی، در درجه خاصی از تحریک شدگی، با توده‌های عادی ناهمگون کاملاً شباهت دارند. در نتیجه، احساس‌های ایشان نیز همیشه دارای ویژگی غلو هستند. به همین دلیل می‌توان چنین مجامعی را به سوی عملیات قهرمانانه یا خلاف سوق داد. آحاد افراد در این مجامع، دیگر خودشان نیستند و بسود اقداماتی که با منافع خودشان مغایرند، رأی می‌دهند.

تاریخ انقلاب نشان می‌دهد که مجامع، خود آگاهی خود را تا چه اندازه از دست می‌دهند و برای اموری که برخلاف منافع خودشانند. نفوذپذیر می‌شوند. مثلاً از دست دادن حقوق ویژه اشرافیت برای اشراف، خسران بزرگی بود اما در عمل دیده شد که این امر، در شب معروف تدوین شدن قانون اساسی، به وقوع پیوست. صرفنظر کردن از مصونیت، برای اعضای کنوانسیون خطری بود که جانشان را دائماً تهدید می‌کرد، اما با وجود این اعضای نامبرده از مصونیت خود صرفنظر کردند و از صدمه زدن به یکدیگر نترسیدند، هر چند به خوبی می‌دانستند قتلگاهی که امروز رفقایشان به سوی آن می‌روند، فردا مقتل خودشان خواهد شد. اما چون همگی به آن درجه از اتوماتیسم که قبلاً شرح دادم، رسیده بودند، هیچ ملاحظه‌ای نمی‌توانست مانع پذیرش نفوذی شود که بر ایشان چیره شده بود. بیلو ورنس که خود یکی از ایشان بود، در خاطرات خود گوشه‌ای دارد که در زیر شرح می‌دهم. آنچه او می‌گوید، به طور حتم

می تواند ، عمومیت داشته باشد : « غالب تصمیماتی که گرفتن آن ها را بر ما چنان خرده می گیرند ، دو روز و یا حتی یک روز پیش تر ، خواست خود ما نبودند . این تنها ، بحران موجود بود که آن تصمیمات را پدید آورد » . من فکر می کنم که هیچ وسیله دیگری حق مطلب را به این خوبی ادا نمی کند . عین همان تصمیماتی که به توسط ناخود آگاه انسان گرفته می شوند ، در حین همه نشست های پر تلاطم کنوانسیون های فرانسه هم گرفته شدند . تائن در این باره می گوید : « از هر چه تنفر دارند ، همان را قبول و تصویب می کنند . نه تنها کارهای احمقانه و سفیهانه بلکه جنایت و قتل بیگناهان و دوستان را هم از تصویب می گذرانند . چپی ها و راستی ها که با یکدیگر متحد شده اند ، یکصدا و هماهنگ و همراه با کف زدن های ممتد ، سرکرده طبیعی خود دانتون ، بزرگ ترین حامی و رهبر انقلاب را به قتلگاه می فرستند . چپی ها و راستی هایی که با هم متحد شده اند ، متفق القول و همراه با کف زدن های پرشور ، پلیدترین تصمیمات حکومت انقلابی را مورد تأیید قرار می دهند . کنوانسیون یکصدا و در ضمن بانگ های حاکی از شگفتی و دلباختگی ، به کولو ، دربوئا و ژبسیپیر رأی می دهد و حکومت جنایتکاری را با رأی گیری های متعدد و پیش بینی نشده ، بر سر پا نگهدارد ، هر چند این حکومت به لحاظ آدمکشی های خود ، مورد انزجار حزب مرکزی قرار دارد و حزب جبل هم تنفر خود را نسبت به آن ابراز می کند ، زیرا بر اثر این کشتارها ، از تراکم صفوف هر دو کاسته می شود . دو حزب مرکزی و جبل که اکثریت و اقلیت را تشکیل می دهند ، با این کار خود به جایی می رسند که انتحار خودشان را تسریع می کنند . در

بیست و دوم پرریال^۱ و نیز در هشتم ترمیدر^۲ یک ربع ساعت پس از سخنرانی ژبسیپر، کنوانسیون به طور در بست تسلیم می شود».

تصویری که به دست داده شد، عین واقعیت است، هر چند تیره و تار بنماید. مجامع پارلمانی که به اندازه کافی تحریک شده و مورد تأثیر قرار گرفته باشند، درست همان ویژگی ها را دارند. این مجامع، به گله های متحرکی تبدیل می شوند که از هر نیروی محرکی تبعیت می کنند. توصیف زیر از مجمع سال ۱۸۴۸، گفته یکی از اعضاء پارلمان بنام سپولر و به نقل از جریده «رولیتور»^۳ است. این گفته سپولر که در خلق دموکراتیک خودش شکی نیست، اعتبار عمومی دارد. می گوید:

«آدم در این مجمع به همه احساس های غلو آمیزی که نزد توده هایی که شرح دادم موجودند، بر می خورد. همان تحرک فوق العاده ای را می بیند که در یک چشم بر هم زدن، همه مراحل متنوع ترین احساس ها را می پیماید. آنچه حزب جمهوری را به فساد کشانید، دو دستگی، حسادت و سوء ظن از یک طرف و اعتماد بی قید و شرط و امید بی حد و مرز از طرف دیگر بود. بی خبری حزب را فقط با سوء ظن همه جانبه آن می توان مقایسه کرد. حزب، هیچ حس قانون پذیری و هیچ روح انضباط گرا نداشت. چیزی که حزب داشت، هراس و پندارهای بی حد بود. در حزب، یک روستائی با یک کودک تفاوتی ندارد. آرامش ایشان با ناشکیبائی شان دست و پنجه نرم می کند. سرکشی ایشان به اندازه اطاعتشان است. این خصوصیات،

۱- Prairia: «چمن ماه» از ۲۰ مه تا ۱۸ ژوئن، از ماه های انقلاب کبیر فرانسه است - م.

۲- Thermidor: «داغ ماه» از ۱۹ ژوئیه تا ۱۷ اوت، ماه یازدهم انقلاب کبیر فرانسه

است - م.

۳- Revue Lite'raire

از ویژگی‌های روحیه نابالغ و کمبود تربیت انسانند. هیچ چیز ایشان را شگفت زده نمی‌کند بلکه همه چیز گیجشان می‌سازد. علیرغم وحشت داشتن از یک سایه و با هراس و ترس و لرز، ولی در عین حال با شجاعت و قهرمانانه، خود را به آتش می‌زنند.

از عواقب و ارتباط‌های مسائل بی‌خبرند. زود مأیوس می‌شوند و بهمان سرعت تحریک می‌گردند. در حالی که وحشت همه جانبه‌ای بر ایشان مستولی است، یا ناله‌شان به آسمان بلند است و یا عمیقاً از زندگی بیزارند و خاموش هستند. حالشان، وضع و معیار لازم و متناسب را هرگز ندارد. هر رنگی را بهتر و آسان‌تر از آب منعکس می‌کنند و هر شکلی را به سهولت به خود می‌گیرند. با این وصف، اگر حکومتی بخواهد در نزد ایشان پا بگیرد و استقرار یابد، فکر می‌کنید بنای خود را بر چه اساس و بنیانی باید قرار دهد؟»

جای خوشوقتی است که خصوصیات یاد شده، در نزد مجامع پارلمانی همیشه پدیدار نمی‌شوند. این مجامع فقط در لحظات خاصی، شکل توده‌ها را به خود می‌گیرند. آحاد تشکیل دهنده آن‌ها، در بسیاری از موارد، خواص خود را حفظ می‌کنند. از این روست که گاه مجمعی به تدوین قوانینی ممتاز و مبتنی بر واقعیت دست می‌زند. البته این قوانین در واقع به توسط فردی مبرز تهیه می‌شوند که آن‌ها را در خلوت خویش گرد می‌آورد. بنابراین قوانین مصوبه، جز دستاورد فردی واحد، چیزی نیستند. فقط افراد متخصصند که مجامع را از دست زدن به اقدامات بیهوده و نسنجیده، دور نگه‌میدارند. این افراد به طور موقت به رهبرانی تبدیل می‌شوند که مجامع بر ایشان اثری ندارند بلکه ایشان هستند که بر مجامع اثر می‌گذارند.

مجامع پارلمانی، علیرغم همه اشکالات کار آن‌ها، بهترین نوع حکومت هستند که ملت‌ها توانسته‌اند تا به حال به ویژه به منظور رهائی از

چنگ جباریت یک فرد، بدان دست یابند. مجامع پارلمانی به هر حال برای فلاسفه، متفکران، نویسندگان، هنرمندان و دانشمندان و خلاصه برای همه کسانی که در رأس فرهنگ یک قوم قرار دارند. شکل ایده آل حکومت را تشکیل می دهند.

پارلمان ها در واقع، دو خطر جدی در بر دارند: یکی در رابطه با ولخرجی های گزاف و دیگری در ارتباط با محدود کردن آزادی های فردی. خطر اول از عواقب اجتناب ناپذیر توقعات و حاصل کوتاه بینی توده های رأی دهنده است. مثلاً هنگامی که یکی از نمایندگان تقاضائی همخوان با نظریات دموکراتیک را تقدیم مجلس می کند و به عنوان مثال خواستار حقوق بازنشستگی برای همه کارگران می شود و یا می خواهد به کلیه سوزنباان راه آهن یا به آموزگاران، اضافه حقوق تعلق بگیرد، بقیه نمایندگان مجلس از ترس این که مبدا مردم رأی دهنده فکر کنند ایشان منافعشان را در نظر نمی گیرند، از مخالفت کردن با خواسته آن یک نماینده صرف نظر می کنند. این دسته از نمایندگان به خوبی می دانند که با اینکار، بودجه مملکتی زیر فشار قرار می گیرد و ناچار می شوند مالیات ها را افزایش دهند، اما به هنگام موافقت با خواست آن نماینده، به خود تردیدی راه نمی دهد. ایشان این کار را می کنند، زیرا عواقب این قبیل پرداخت های گزاف، در آینده بسیار دور ظاهر خواهند شد و برای ایشان اثرات نامطلوبی در بر نخواهند داشت، در حالی که نتایج حاصل از عدم هماهنگی ایشان با نماینده نامبرده، می تواند همین فردا به هنگامی که می خواهند در انظار رأی دهندگان ظاهر شوند، پدیدار خواهند شد.

یکی دیگر از عوامل افزایش دهنده هزینه های مملکتی که البته به اندازه عامل اول قوی نیست، تعهدی است که نمایندگان در برابر تصویب کردن هزینه های حوزه ای دارند. هیچ یک از نمایندگان نمی تواند در برابر این تصمیمگیری ها مقاومت کند، زیرا این هزینه ها از یک سو

خواسته رأی دهندگان را تشکیل می دهند و از سوی دیگر هر یک از نمایندگان هنگامی می تواند خواسته های حوزه انتخاباتی خود را به کرسی بنشانند که خود با خواسته مشابه دیگر همکارانش، موافقت کند^۱ دومین خطری که در بالا یاد شد، تحدید اجتناب ناپذیر آزادی به توسط پارلمان است. این خطر، چندان مرئی نیست ولی واقعیت دارد و حاصل قوانین بیشمار و دست و پا گیری است که پارلمان های کوتاه بین، متوجه تأثیر آن ها نمی شوند و خود را موظف به صحه گذاردن بر آن ها می بینند.

گویا چنین خطری اجتناب ناپذیر است، زیرا حتی انگلستان هم که

۱- جریده «لکونومست» در شماره روز ۶ آوریل ۱۸۹۵، خلاصه عجیبی از هزینه های اضافی حاصل از خواسته رأی دهندگان به دست داد. این هزینه ها به ویژه از راه آهن حاصل می شدند. به منظور مرتبط کردن شهر ۳۰۰۰ نفری لائزیه که بر فراز کوهی قرار داشت باشهر پوی، احداث شدن راه آهنی به تصویب رسید که مخارجی معادل ۱۵ میلیون در بر داشت. به منظور ارتباط دادن شهر ۳۵۰۰ نفری بومون، با شهر کاستل سارازین، مخارجی برابر با ۷ میلیون به تصویب رسیدند. ارتباط دادن روستای ۵۲۳ نفره اوست، با روستای ۱۲۰۰ نفره سی مستلزم تصویب کردن ۷ میلیون دیگر بود. به منظور ارتباط دادن پراده، با مارکتفلکن آلت ۷۴۷ نفری، ۶ میلیون و الی غیر النهایه. مبلغ ۹۰ میلیون، تنها در سال ۱۸۹۵ صرف ریل گذاری راه آهنی شد که از لحاظ آراء همگانی، کوچکترین علاقه ای به آن ابراز نمی شود. سایر هزینه هائی که از خواسته های رأی دهندگان نشئت می گیرند، به همان اندازه سنگینند. قانون مربوط به تأمین بازنشستگی کارگران، براساس گفته وزیر دارائی حداقل ۱۶۵ میلیون و به گفته لروی - بولیو عضو فرهنگستان، ۸۰۰ میلیون در سال خرج بر می دارد. این که چنین هزینه های سنگینی به ورشکستگی منجر می شوند، جای هیچ شک و تردیدی باقی نمی گذارد. بسیاری از کشورهای دیگر اروپائی نظیر پرتغال، یونان، اسپانیا و ترکیه نیز به چنین مرحله ای رسیده اند و کشورهای دیگری هم می روند تا بدانجا برسند. با وجود این جای نگرانی چندانی نیست، زیرا مردم به تدریج و بدون اعتراض شدیدی، حذف شدن چهار پنجم از پرداخت بهره بدهی های کشورهای مختلف را پذیرفته اند. چنین ورشکستگی های آموزنده ای، متعادل شدن برنامه بودجه های مورد مخاطره را ممکن می کنند. از این ها گذشته جنگ، سوسیالیسم و مبارزات اقتصادی، برای ما به اندازه کافی فاجعه به ارمغان خواهند آورد. به هنگامی که انسان شاهد از هم پاشیدگی در همه شئون زندگی است، چاره ای جز این ندارد که تنها دم را بگذراند و به فردائی که از حیطة قدرتش خارج است، زیاد نیندیشد.

دارای کامل‌ترین نوع حکومت پارلمانی است و نمایندگان به رأی دهندگان، کمترین وابستگی را دارند، نتوانست از آن بگریزد. هربرت اسپنسر در یکی از آثار پیشین خود نشان داده است که افزایش یافتن ظاهری آزادی، الزاماً به کاهش یافتن آزادی واقعی منجر می‌شود. وی بعدها در اثر دیگری بنام «یکی علیه حکومت» همین ادعا را تکرار می‌کند و در مورد پارلمان انگلیس چنین می‌گوید:

«قوة مقتنه از آن زمان به بعد، همان مسیری را طی کرد که من پیش بینی کرده بودم. اقدامات دیکتاتوری که به سرعت زیاد می‌شوند همیشه سعی بر آن دارند که آزادی‌های فردی را محدود کنند. این محدودیت به دو صورت انجام می‌شود: یکی این که تعداد قوانین محدود کننده مردم هر سال از سال پیش بیشتر می‌شود. این قوانین مردم را به کارهایی مجبور می‌کنند که سابقاً به اختیار خودشان بود. همزمان با آن، بارهای سنگینی به ویژه هزینه‌های ملی از بدو امر موجب محدودیت آزادی‌ها می‌شوند بدین ترتیب که این هزینه‌ها، بخشی از درآمد مردم را که سابقاً برحسب دلخواه خود خرج می‌کردند، به خود اختصاص و کسور درآمدهای ایشان را افزایش می‌دهند. مردم باید این را بپذیرند تا دولت بتواند وجوه به دست آمده از این راه را طبق خواسته خود خرج کند».

این محدودیت فزاینده آزادی‌ها در همه کشورها به گونه خاصی بروز می‌کند که اسپنسر به آن اشاره‌ای نکرده است: پدید آوردن اقدامات قانونی بیشماری که به طور عموم محدودیت ایجاد می‌کند، باعث افزایش تعداد، قدرت و نفوذ کارمندان دولتی که مسئول رعایت شدن آن قوانین هستند، می‌شود. بنابراین کارمندان دولت این امید را دارند که در همه ممالک با فرهنگ، به صورت فرمانروایان واقعی آن‌ها در آیند. اندازه قدرت ایشان از آن جا معلوم می‌شود که این تنها کاست کارمندان

است که بدون هر مسئولیت و خصوصیت و نیز چون مادام العمر شاغل می باشد، از دست همه تعویض قدرت هائی که به طور مداوم حاصل می شوند، جان سالم به در می برد. ولی از سوی دیگر، خشونت آمیزتر از این نوع حکومت نیز، حکومتی وجود ندارد که در هیئتی سه گانه ظاهر شود.

پدید آوردن مداوم قوانین و اقدامات محدود کننده ای که تمام زوایای زندگی مردم را تحت انقیادی پیش ساخته در می آورند، این نتیجه مصیبت بار را دارد که فضای زندگی شخصی انسان ها روز به روز تنگ تر می شود. ملت هائی که مرتکب این اشتباه می شوند که با زیاد کردن قوانین، آزادی و مساوات بیشتری به دست می آورند، خود به مثابه قربانیان آن خطا، قیود سخت تری را بر خود هموار می کنند.

البته کار این گونه ملت ها، بی جزا نمی ماند. کسانی که به تحمل کردن هر فشاری عادت کرده اند، بالاخره به جایی می رسند که دیگر خودشان به سراغ منبع فشار می روند و عاقبت نیز همه صفا و نیروی خویش را بر سر آن می گذارند. پس از آن به سایه هائی بی وجود و یا به وسیله خود کاری می مانند که از خود اراده ای ندارد و از مقاومت و نیرو، عاری است.

هرگاه انسان در درون خویش به توانی دست نیابد، بی شک آن را در جای دیگری جستجو می کند. مردم هر قدر بیشتر بی اعتنا شوند و عجز نشان دهند، بدون تردید بر اهمیت حکومت ها بیشتر اضافه می شود. قوه ابتکار، عمل و هدایتی که مردم از دست بدهند، الزاماً به دست حکومت ها می افتد. در آن صورت حکومت است که باید همه کار بکند و همه چیز را هدایت و محافظت نماید. بدین ترتیب حکومت به صورت خدائی با قدرت مطلق در می آید. اما به طوریکه تجربه نشان می دهد، قدرت چنین خدایانی، نه دوام زیاد داشته و نه از گسترش چندانی

برخوردار بوده است.

چنین به نظر می آید که محدودیت فزاینده آزادی در نزد بعضی از ملت ها، با وجود این که به علت عدم وابستگی به خطا به آن ها احساس آزادی دست می دهد، از طرفی زائیده قدمت آن ها و از طرف دیگر معلول حکومت آن ها است. این محدود شدن آزادی را باید پیش آگهی انحطاطی دانست که تا به حال هیچ فرهنگی نتوانسته است از آن بگریزد.

هنگامی که انسان از آموخته های گذشته نتیجه گیری می کند و براساس علائم عمومی آن ها قضاوت می نماید، می بیند که بسیاری از فرهنگ های قدیمی ما به سن کهنوتی رسیده اند که پیش در آمد انحطاط یاد شده است. چنین می نماید که برخی از انکشافات ویژه، برای همه اقوام اجتناب ناپذیر باشند، زیرا می بینیم که این گونه تطورات در تاریخ به دفعات تکرار می شوند. مشخص کردن مراحل این انکشاف به طور اعم کار دشواری نیست. مطلب نهائی این کتاب نیز، به ذکر همین موضوع اختصاص دارد.

اگر بر پیدایش، عظمت و فنای فرهنگ های پیشین با نگاهی کلی بنگریم، چنین می بینیم:

که در بدو پیدایش این فرهنگ ها، توده های انسانی قرار دارند که آحادی از تخمه های متفاوت، از هر سو به سوی آن ها رانده شده و تصادفاً به توسط علل مختلفی از قبیل مهاجرت، تهاجم یا فتوحات با هم متحد شده اند. جز قانون سرکرده این انسان ها که آن هم به طور کامل مورد پذیرش نیست، هیچ رابطه دیگری ایشان را که خون، زبان و نظریات متفاوتی دارند، به هم متصل نمی کند. بیشترین علائم روان شناختی توده ها را، می توان در نزد تجمعات سر در گم آن ها مشاهده کرد. این تجمعات، به گونه لحظه ای یکپارچگی نشان می دهند، شجاعت های قهرمانانه به نمایش می گذارند، از خود ضعف بروز می دهند و مرتکب

آعمال غریزی و خشونت آمیز می شوند. هیچ چیز در نزد ایشان، دوام و استمرار ندارد. کوتاه سخن، ایشان را می توان بربر نامید.

بعد از آن عامل زمان است که دست به کار می شود و کار را به پایان می رساند. یکسان بودن محیط، تداخل مکرر نژادها و نیاز به زندگی دستجمعی، تأثیر خود را به تدریج می گذارند. عناصر تشکیل دهنده آن تجمعات، به آرامی با هم جوش می خورند و نژاد واحدی را به وجود می آورند. به عبارت دیگر، کلیتی ایجاد می شود که دارای خواص و احساس های مشترک است و این خواص و احساس ها، بر اثر توارث هر چه محکم تر می شوند. توده در این حالت به صورت ملّتی در آمده است که از درون بربریت سر بیرون می آورد.

ملّت موجود هنگامی می تواند بربریت را به طور کامل پشت سر بگذارد که پس از سعی و کوشش فراوان، مبارزات پیگیر و اقدامات مکرر، بالاخره به یک ایده آل دست یابد. نوع این ایده آل مهم نیست. این ایده آل، از فرهنگ رومی گرفته تا قدرت یونانی، هر چه باشد، قادر است به آحاد نژادی که در حال شکل گرفتن است، یکپارچگی کامل احساس ها و تفکرات را اعطاء کند.

یک فرهنگ جدید در این حال است که می تواند با نهادهای خود، اشکال گوناگون عقیدتی خود و هنرهای متعدد خود، ایجاد شود. نژادی که به این ترتیب به سوی رؤیای خود کشیده می شود، آنچه را که باعث شکوه، نیرو و عظمت می شود، به تدریج به دست می آورد. شک نیست که این نژاد در بعضی از موقعیت ها، به توده تبدیل می شود. اما در قفای خصوصیات متحرک و متغیر توده، شالوده محکم روان نژادی قرار می گیرد که دامنه نوسانات یک ملّت را به دقت تعیین و حدود اتفاقات را تنظیم می کند.

اما باز هم عامل زمان است که پس از تأثیر خلاقه خود، اثر تخریبی

خویش را آغاز می کند که هیچکس از چنگال آن نمی تواند بگریزد. هنگامی که فرهنگی به اوج خاصی از قدرت و گوناگونی برسد، رشد آن متوقف می شود و بلافاصله رو به سقوط و اضمحلال می رود. در این هنگام است که موضوع کهولت و فنا مطرح می شود.

هنگام این ساعت اجتناب ناپذیر، با زمانی مصادف می شود که ایده آل ملّتی که خود موجد روان نژادی است، بنای رنگ باختن می گذارد. به هر اندازه که این ایده آل زایل شود، به همان اندازه نیز پدیده های نشئت گرفته از آن مثل پدیده های دینی، سیاسی و یا اجتماعی، شروع به فرو ریختن می کنند.

با محو شدن هر چه بیشتر ایده آل یک نژاد، عوامل سازنده همبستگی، اتحاد و نیروی آن نیز به طور فزاینده ای از دست می روند. آحاد افراد یک ملّت می توانند دارای رشد شخصیت و قوای عقلانی شوند، اما در همان حال، رشد بیش از اندازه خودخواهی فردی، جانشین خودخواهی جمعی نژادی می شود. خودخواهی فردی، باعث ضعف منش و کاهش نیروی عمل می گردد. کسانی که ملّت، اتحاد و کلیت ایجاد کرده بودند، اکنون به مشتی آحاد بی ارتباط تبدیل می شوند که به توسط روایات قومی و نهادهای خود، به طور تصنعی گرد هم نگهداشته می شوند. در مرحله بعدی، آدم هائی که به توسط تمایلات و توقعاتشان از یکدیگر جدا شده اند، نمی توانند بر یکدیگر حاکم باشند و می خواهند حتی در بی اهمیت ترین موارد هم رهبری شوند و حکومت نقش خرد کننده خود را اجرا کند.

نژاد با از دست دادن کامل ایده آل خود، بالاخره روان خویش را هم می بازد و به صورت آحادی تک افتاده و تنها در می آید و همان توده ای می شود که در اول بود. در اینجا باز همان خصوصیات فرار، ناپایا و قائم به حالی را پیدا می کند که از ویژگی های توده اند. فرهنگ ثباتی ندارد و

در گرو اتفاقات است. اراذل و اوباش حاکمند و بربرها پیشروی می کنند. فرهنگ هنوز هم می تواند بدرخشد، زیرا هنوز می تواند ظاهر خود را که به توسط گذشته ای طولانی ایجاد شده است حفظ کند، اما در واقع جز بنائی پوسیده و بدون تکیه گاه که بر اثر طوفان، فرو می ریزد، چیزی نیست.

ملتّی به توسط یک رؤیا از بربریت بیرون می آید و به سوی فرهنگی رهسپار می شود. سپس به محض زوال یافتن رؤیا، مراحل سقوط آن فرا می رسند و چنین است که حیات ملتّی، به گردش ابدی خود ادامه می دهد.

راهنمای کتاب در زمینه روانشناسی توده

- K. MARBE: Die Gleichförmigkeit der Welt. München ۱۹۱۶.
- S. SIEBER: Die Massenseele. Ein Beitrag zur Psychologie des Krieges, der Kunst und Kultur. Dresden und Leipzig ۱۹۱۸.
- W. MSCDOUGALL: The Group-Mind. A sketch of the principles of collective psychology. Cambridge ۱۹۲۰.
- W. MOEDE: Experimentelle Massenpsychologie. Leipzig ۱۹۲۰.
- H. L. VISSER: Collectief - psychologische omtrekken. Haarlem ۱۹۲۰.
- S. FREUD: Massenpsychologie und Ichanalyse. Wien ۱۹۲۱.
- TH. GEIGER: Die Masse und ihre Aktion. Stuttgart ۱۹۲۶.
- W. BLEUGELS: Die Masse. München ۱۹۳۰.
- A. JOUSSAIN: Psychologie des masses. Paris ۱۹۳۷.
- K. WEBER und D. Brinkmann: Massenpsychologische Probleme. Zürich ۱۹۴۲.
- p. REIWALD Vom Geiste der Massen. Zürich ۱۹۴۵, ۲. Aufl. ۱۹۴۸.

انتشارات روشنگران منتشر کرده است:

چرخنده [فیلمنامه] نویسنده: ژان پل سارتر مترجم: روشنگ داریوش قیمت ۳۴۵ ریال	سیمای زن در آثار بهرام بیضایی (فیلمساز و فیلمنامه نویس) نویسنده: شهلا لاهیجی قیمت ۵۰۰ ریال
مانس اسپربر - یک زندگی سیاسی (هفت گفتگو و سه مقاله) مترجم: روشنگ داریوش نایاب	زن در جستجوی رهایی نویسنده: ورنر تونس مترجم: شهلا لاهیجی - فریده عصارپور قیمت ۷۸۰ ریال
انقلاب مجارستان و امپریالیسم توتالیتیر نویسنده: هانا آرنت مترجم: کیومرث خواجه‌پور قیمت ۲۰۰ ریال	در تبعید نویسنده: لیون فویشت وانگر مترجم: روشنگ داریوش قیمت یک دوره سه جلدی ۳۵۰۰ ریال

مارکسیسم، امپریالیسم و ملل توسعه نیافته	نی - ام [دانش هوشیاری خلاق] نویسنده: دکتر هارولد اچ بلوم فیلد
نویسنده: دکتر حمید الیاسی قیمت ۸۰۰ ریال	مترجم: دکتر فرخ سیف بهزاد
اشغال [فیلمنامه] نویسنده: بهرام بیضایی قیمت ۷۷۰ ریال	قیمت ۷۰۰ ریال چگونه فرزندان خوب تربیت کنیم [روانشناسی رشد] نویسنده: دکتر لیکونا
طومار شیخ شرزین [فیلمنامه] نویسنده: بهرام بیضایی قیمت ۵۰۰ ریال	مترجم: مهدی قراچه داغی قیمت ۱۴۰۰ ریال
سینما می تواند یک فرشته باشد	یک دقیقه برای خودم نویسنده: دکتر اسینر جانسون
[ویم وندرس و پاریس تگزاس] نویسنده: صفی یزدانیان قیمت: ۵۰۰ ریال	مترجم: صدیقه ابراهیمی (فخار) قیمت ۵۵۰ ریال
شب دوازدهم [نمایشنامه] نویسنده: ویلیام شکسپیر مترجم: دکتر حمید الیاسی قیمت ۱۱۵۰ ریال	

دوستان و خوانندگان که مایلند کتابهای درخواستی خود را مستقیماً از انتشارات روشنگران دریافت دارند می توانند قیمت کتاب را به حساب جاری ۱۳۷۶۱ - ۳۲۱ بانک تجارت شعبه تهران - زرتشت شرقی کد ۳۲۱ واریز و فتوکپی رسید آن را به آدرس تهران - صندوق پستی ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵ ارسال دارند. لطفاً آدرس خود را دقیق و خوانا و با ذکر گد پستی بنویسید.

انتشارات روشنگران منتشر می کند :

حقوقی ادبی و هنری	بچه های طلاق
[کتاب دوم از مجموعه حقوق	نویسنده: دکتر تایبر
حرفه و فن]	مترجم: تورانداخت تمدن (مالکی)
نویسنده: شیرین عبادی	به انضمام گفتاری درباره وضعیت
مدل های دمکراسی	حقوقی
نویسنده: دیوید هلد	بچه های طلاق در ایران به قلم
مترجم: عباس مخبر	مهرانگیز کار
	اسطوره های خاورمیانه
	نویسنده: ساموئل هوک
	مترجمان: علی اصغر بهرامی
	فرنگیس مزداپور
	ویرجینا ولف [زندگی نامه]
	نویسنده: کوئن تین بل
	مترجم: سهیلا بسکی



Psychologie des Foules

Gustave Lebon
Qumars Khadjaviha

پدید آمدن جنبش‌های توده‌ای بزرگ، که خود طی چندین ده سال اخیر شاهد و قربانی آنها بوده ایم، توده‌ای شدن فزاینده زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی باعث شده اند که ما امروز از پرسش زیر به مراتب شدیدتر از انسانهای اوایل قرن حاضر به تکان آییم. پرسش این است که هر فرد چگونه جزیی از یک توده‌ی از لحاظ تشکیلاتی و روانی کم و بیش متحدالشکل می‌شود و چه عاملی باعث می‌گردد تا وی به کاری دست بزند و یا از انجام عملی خودداری ورزد؟



انتشارات روشنگران و مطالعات زنان
Roshangaran
& Women Studies Publishing

ISBN 964-8564-32-9



9 769648 564329